سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من قرب الجنة التی وعد المتقون ونشکرک یا من جنة عرضها لیشرب بها المقربون احباؤه لد

یا الله ندر ویخافون یوما کان شره مستطیرا اولیاؤه یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا

لحبه یعترف الانبیاء والمرسلون والی قربه یسلک الاولیاء والمتقون من قبل سیف حبه وبه رغبة

ومن جاء الی طریق قربه یرجع الیه من وصده رضی بقضاءه ومن عرفه یصبر علی بلاءه ونصلی

علی حبیب الذی فرض الله علینا حب محبته واوجب بغض مبغضه اعنی محمد المحمود علیه صلوات الله

الملک الودود وعلی وصیه وابن عمه علی المسعود الذی هو صاحب الارشاد ولکل قوم هاد

مصداق وقفوهم انهم مسئولون ما صدق السابقون السابقون تاجدار هل اتی یکه تازنده

لافتی تمثال الله ومن لم یشعث من المؤمنین صدق کرده شده وکونوا مع الصادقین منصوص بنص شریف

مخصوص آیه تبلیغ طاهر صفوت باطن نبوت سالک مسالک ربانی عارج معارج نماز امام در جهات

و پیشوای مؤمنان یکسر علی مرتضی نشر حمد اداء آثار سعی بر ثم الصلوة علی اولاده المعصومین المطیعین

المصلین العابدین العالمین الصادقین الکاظمین الراضین المتقین الناصحین المهذبین المعتبرین

الهادین المهتدین آن برگزیدگانی که در حلم وصبر وزهد وعلم وصدق وارشاد ودعو

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و تفاوت دستی و غیبت از تمامی ابنای ازمنه و دهور ممتاز و هر یک در طریق محبت بی نیاز بسعادت و اقبال انباز
هر که را ذکر مصائب ایشان کار و ولایت و محبتشان شعار دوستانشان را خلیل شده و دشمنانشان را ذلیل خواهند
شد ابدا اخیار بند و در دو جهان رستگارند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
شکر گزاریم عون خدای مستعان مالک الملک جهان جسم و جان آن شهی کش جا بجز گاه دست
کعبه دلهای پاکش منزلست آنکه از فیض عمیمش بو البشر گشت مسجود ملایک سر بسر آنکه آب و آتش اندر آن قدر
نوح و ابراهیم را فرمان بذیر آنکه موسی را ز قدرت عون داد نصرت اندر کشتن فرعون داد
آنکه روح الله را منصور کرد بر سر دار فنا مستور کرد مصطفی را برگزید اندر خطاب کرد او را صاحب فصل الخطاب
مرتضی را سرور احرار کرد قلب او را مخزن اسرار کرد عرصه اسرار شد میدان او قبله امر روی قنبر بندگان او
باقی ملک شریعت از انها طراز هم ناقیم عراق و هم حجاز خامه معجز نگارم زد رقم قصه‌های راستش و نیز کم
سر بسر مجموعه صدق و صفا شرح حالی راست از آل عبا ختم کردم با هزاران شور و شین داستان شاه
مظلومان حسین خواهم از نو خامه ام را بسته کنم نیتها در دفتر دیگر کنم قصه‌ها سازم بیان از غم تمام
راست گویم شرح حال نه امام در بیان هر حدیث غم فزا قصه گویم از شاه کربلا تا دل غمدیده کان [illegible]
خون کنم خون چه شد از دیده ها بیرون کنم چون شرح مصائب سجاد را رقم نمایم سر داستان را
در ذکر وقایع کربلا کشایم و چون دفتر بیان حال محمد ابن علی را کشایم بیانی از کودکی آنحضرت در وقت
شهادت جدش جناب امام حسین نمایم از صحیفه صادق علیه السلام راستی سخن گویم و طریق رات
روی حسین را از حجاز بعراق بریم ذکر موسی را کنم با یاد گرفتاری سر در مظلومان در بیابان کربلا بیان
حال علی ابن موسی را [illegible] کار در وصول حسین را بمقام رضا از محمد جواد نویسم و بدل وجود جدش سر در شهدا را
ز علی ابن محمد و نصف ایجاد شاه تشنه لبان را با بل نقی و صفا ذکر حسن عسکری کنم آنگاه خون دل از دیده
ریزم و بذکر اجتماع لشکر کفار در کربلا گریزم چون بشرح حال قائم آل محمد رسم سرها ز ذوق بپای ماتم [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که چگونه لعاب طلعتش بر صفحهٔ آمال موالیان تابد و چسان دست بر قاتلان سرور مظلومان یابد و غلبه و تسلط

خواهد یافت زیرا که اوست ولی خون سرور شهدا و وعدهٔ الهی آیت این بحکم من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا

لمؤلفه هر چه گویم با هزاران شور و شین هستم اندر فکر شاه دین حسین من حسین ابن علی را بنده ام هست جانم

در غمش تا زنده ام او بود فرزند محرم کائنات نیست کس را بی ولای او نجات یادبار رود دفتر ثانی بیار

آنچه از اولاد او داری نگار ذکر کن احوال نه فرزند او خاطرت گر هست اندر بند او اول کار از علی آغاز کن

فردهای حال او را باز کن زان علی کو را دل و جان زار بود دیده او دم بدم خونبار بود آنکه بردندش بسی بی احترام

کوفیان از کین اسیرش تا بشام روز و شب در شام بی آرام بود آنکه بالینش ز خشت خام بود بیت در ذکر مصیبت

سید الساجدین امام زین العابدین الحمد لله الذی ذکره زینت للسان الذاکرین و فکره انیس للقلوب العابدین

من عرفه منع فاه من الکلام و عنا نفسه بالصیام و القیام و هو من الزاهدین و زین العابدین احباؤه یتقرب

الیه بترک الدنیا و الآخرة و اولیاؤه یمتحن بالبلاء و المضرة الدنیا سجن لاولیائه و جنة لاعدائه من صبر

علی بلائه هو سند الزاهدین و من رضی بقضائه هو سید العابدین نور جباه ساجدیه بسجوده و خضوع

سجودهم لوجوده وجوه مجتبیه من کاس خشیة محمرة و جباه ساجدیه من خوفه صفرة اولیائه لا خوف

علیهم و لا هم یحزنون و احباؤه من خشیته فی اللیل و النهار یبکون من بکا فی عزائه

سبط رسوله و نبیه هو محمد الخافقین و هو الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فی شانه حسین منی و انا من حسین علیه السلام

الاشارات

و فی ذلک

لمؤلفه گر چشم کائنات ز اول خون گریسته زین العباد از همه افزون گریسته بر یاد لعل خشک پدر با

دو چشم تر بی جرعهٔ آب خورده و جیحون گریسته گاهی چو ابر گهی چون سپهر خون هر لحظه رنگ زرد دگرگون

گریسته در خاک کوفه با تن رنجور زار نشسته در شهر شام با دل محزون گریسته بر تشنگان با دیده چون ابر در بهار

یوسف صفت جدا از پدر و برادران و دور از وطن اسیر بهائم گرگ گرسته بر دشت و کوه همچو فلک خون گریسته
خاتم گریه کنندگان و سر دفتر سوختگان افتخار زهاد و مقتدای عباد آن سروری است که اگر آدم صفی را
از صفوت سلکش خبری بودی زهی اش بگریستی و اگر نوح نبی را از ارادتش اثری بودی بس از طوفان گریستی
و اگر خلیل از خلتش آگاهی یافتی لذت از سوختن بردی و اگر ذبیح از قربش مطلع گردیدی فیض از فدا
بردی یحیی از رجائش بهره نیافت و الا از خوف نمی گریست زکریا بکویش راه نداشت و اگر نه در درخت
نمی گریخت کلیم را ادب او نبود که رب ارنی گفت و لن ترانی نشنید مسیح را نفس وی نبود که رفع را
بر صلب گزیند حزن یعقوب در برابر حزنش اندکی و یوسف در سرای عیشش کودکی است
فرزندانش افتخار جهان و سر دفتر جانبازان آنکه در سر کوی وفا سر نهاد و در کنار
فرات تشنه جان داد و سرش را در زندان جهان کند است و خاطر همت قبول شهادت داشت
و هو الذی حرم سبایا و فی ایدی الظالمین اسارا لمؤلفه اسیر بد دو فرزند از کین ایام
یکی بتخته مصر و یکی بکشور شام دو زین شدند بغربت جدا ز کوی پدر یکی بقید زمیر یکی بزنجیر امام
یکی بنیل خلیل و یکی زداد حبیب یکی بحلم مسلم یکی بعلم تمام یکی بمنزلت اعلی مصر شد ز ملوک یکی ز
افسر دل بدهر شد را تمام بگریه هر دو مثل در فراق و وداع پدر یکی بکام رسید و یکی نبود بکام
یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر گریست تا هجرانش بسر آمد
و سید سجاد چهارده سال بعد از پدر بزیست و وصالش در جهان میسر نگردید و از بسیاری
گریه آن حضرت روزگار از گریستن فاطمه زهرا در وفات سید انبیا گذشت حدیث
در بیان اسم و کنیت و القاب ائمه اطهار انجاب نام نامی آن زبده شیم محمد علی است و کنیت
بکنیه صدیق ابو الحسن است و ابو محمد نیز گفته اند و اشرف القابش زین العابدین پدر بزرگوارش را
بلغت عربی و عبری حسین و شبیر گویند مادرش مهربانو شاه زنان دختر یزدجرد ابن کسری است

که حضرت رسالت در زمان سلطنت او بوجود آمدند و این فخر بس است او را که حضرت فرمود ولدت فی
زمان الملک العادل [illegible] مادرش پرده نشینی است که در عالم قدس پرده دارش بود حضرت جبرئیل امین
شبی در ملک عجم الخواتون معظم در خواب دید حضرت رسالت را که باتفاق جناب امام حسین داخل
سرای او شدند فر کردون بافت گوی او در لوزینه مصطفی آخر بکام خاطر او با حسین الخواتون
از مشاهده جمال حضرت رسالت مدهوش و از نظاره ماه اوج امامت دل از دست داده که بعشق
آن یوسف مصر شهادت زلیخاوار مبتلا گردید قصه این نامه شد چون زهره در خواب مهی دید
آفتابی را جهان تاب . زلیخاوار با چندان عزیزی به او شد آرزومند کنیزی نیز بیعی آمده
که ارجان غلام او بود محبوب کنعان از او تا حسن یوسف که گفتگو بود که صورت بود یوسف معنی او بود
شاه زنان زلیخا صفت شیفته آن یوسف مصر اعتبار بود که حضرت رسالت فرمود که من منحرم هم
ترا به این فرزند دلبند خود تزویج نمایم شاه زنان عرض نمود که یا رسول الله فدایت شوم آرزوی
بلبلان در فصل گل گلشن بود این سعادت در دو عالم آرزوی من بود کی بود کز شمع روی این مه رخشنده مهر
چون نشاط آسمانی بزم من روشن بود زهی نشاط آرزومندی که نهنه مرادش از مطلع امید طالع و انوار
کامرانی او از افتاب فیض بخش دولت جاوید طلوع گردد زلیخا را العنبر از وصل یوسف تمنای امیدی
بود در آرزوی حضرت روح القدس مریم پس حضرت رسالت این زهره فلک حیا را بان خورشید
سپهر صفا عقد دوام بسته روانه گردیدند و شاه زنان بسته عشق از خواب برخواست در رابطه
بی تابی نشست و گفت بخت من بیدار تا خود دیده ام در خواب بود در دل شب شمع بزم و مهر عالمتاب بود
طره شب با نقاب روی روز ام مهر آسا عطر افزای دماغم بوی مشک ناب بود تا بکامم بود
شاه ملک دل به سریر زینت تاج صلاح گوهر نایاب بود پس در آن روز با همان هنگام شب در هجر
آن [illegible] گریبان بود بنوعی که روزگار از عشق زلیخا و یوسف فراموش نمود بحدی که داستان [illegible] ضحیه کبری در حلقه

دوری ایام

و فاطمه زهرا و شاه اولیا نمود لمؤلفه زلیخا دید یوسف را چه در خواب ز تاب عشق او گردید بی تاب شبش
در دیده بهتر بود از روز که تا آید بخوابش آن دل افروز به بیداری دمی تاب و روز و شب
دل او بود بر خواب بی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب اگر بیدار باشد نمود او را اسیر چون وصالش
سخن میگفت با شخص خیالش به امید تو دل مشتاق خوابست شب در جستجوی آفتابست منم خود تشنه
و خیار تو آب بیند تشنه غیر از آب در خواب القصه چون شب دیگر بخواب شد مجلس را بیداری دیگر
قرین و جناب فاطمه زهرا را دید که نزد وی آمد و اسلام به او عرضه نمود و فرمود در این زودی لشکر
اسلام ملک عجم استیلا یابند و پدرت مقهور و حقیر و تو گرفتار و اسیر خواهی شد و از عالم صورت بمعنی و از عراق
مجاز به حقیقت از مجاز خواهی آمد در آن وقت از وصال فرزندم کامیاب و نور اصدق خواب بظهور میرسد
از آن اسیری و گرفتاری دل گیر مباش لمؤلفه کان اسیری مایه آرام ماست عین ناکامی و اصل کام ماست مثنوی از آن
اسیری کامیاب از وصال آنکه را دیدی بخواب پس بار چون از خواب بیدار شد سوز عشق او بسیار
و به اسیری و گرفتاری در آن رضا رهنمود و زبان حال میگفت خوش آن زمان که بکویان کشند غارت شهر
مرا تو گیری و گویی اسیر من است آری طالبان یار از گرفتاری مینه شوند و به در قید بیگانه دو حرم دلشاد شوند
چنانچه آن بانوی بانوان عجم را آن عشق بود که از آن اسیری به سرور محبوبان میرسید و از آن بوید دلبستگی
خواهد یافت که از اسیریش رهائی بجهت شیعیان و موالیان آنحضرت بهم رسید تا در دور خلافت عمر
که ملک عجم مسخر سلسله اسلام آمد و دولت اکاسره سپری شد و شاه زنان اسیر بمدینه آمد و از فضیلت
و وصفش ملکه عرب و عجم قبیله خبر در عشرت آمد مردیست که در آن روز دختران و زنان مدینه از زده
به تماشای جمال آن جمیله بیرون آمدند چون داخل مسجد شد محراب بتعظیم قبله ابروش خم گردید و شب فلک
از شادی مقدمش راست شد لمؤلفه پیشت دو تای فلک راست شد از خمی دید چه مه را که بمهر آمده وقت قلل
از شعشعه جمالش در و دیوار مسجد روشن در مسجد و محراب روشن و تمامی حاضران خیره از روی آن زهره آسمان

عصمت زهرا بود بند و مکشف شد للمؤلفه گر به تلقیس سراپرده تقدیس است این گر به در رتبه فزونیش ز بلقیس است این

پس چرا جنبش در خور خورشید سپهر پس چرا خادمیش لایق برجیس است این پس در آن میان عمر نطفه حرام

طمع خام آغاز خواست که رفع حجاب از رخسار مهر آثارش نماید آستین را حجاب آورده مانع شد للمؤلفه

آستین آمد بر رخساری حجاب کآفتاب آید ز شرمش در نقاب خواست ظلمت پرده بردارد ز نور عقل گفتا

شب نبیند آفتاب ای عزیزان آن لحظه که شاه زنان در مدینه بر عارض خورشید شان فرو گذاشت آه آه

بعد از مدتی در سپهر شام دست قضا از رخسار پرده کیان آستین عفاف سرمدی برداشت طمع خام عمر را

بنگر در آن تخم خبر آمد وقتی نمود که دختر زکیه خیر المرسلین را آن کنیز خواست تا شاه زنان زبان

فارسی گفت بس درگی بروزگو که فاغدش بدر اماش و بندگی خس یعنی آتش در خانه خبر و افتد

که کاغذ نعمتم را در برو مارا به بندگی انداخت عمر در کنه معنی کلام او نکرد خشم آورد که این کنیز زاده مرا

دشنام داد خواست از بیت به ادب رساند و عجب نبود زیرا که کنند بار دیگر دختر خیر البشر را مثل

خود سیرت گفت بدا شنید در میان مردم داور اتغیر و شنید شاه اولیا علی مرتضی خاطر بود فرمود ردار

بنت فروفتان شاه زکیه کان اگرچه کافر باشند ولیکن به او عوض کن که هر یک از مسلمانان را که خواهد اختیار

کند و او را با وی تزویج نمائی و مهرش از عطای بیت المال محسوب دارد عمر قبول کرد چون شاه زنان را بشارت

بوی بشارت رفت بطلب منصور خواست و عمر بکار دیگر نشست و هر گاه حضرت شاه ولایت حضور بدیدار نشستند

عمر بی ایمان به آن ستوده زنان جهان چنان ظلمی نمود که در محفل شام یزید پلید با عترت طاهره

سید انام نمود دختر زکیه رسول خدا را موقف شماتت بار داشت و بنای طعن و دق گذاشت حکم

به قتل حضرت سید الشهدا صریح نمود و در داو لاد امیر المؤمنین را افزود داد این نشان به بزرگی کالم مرد کنیز

گردان طمع تا جوری کاین مر علام ای ارباب فرهنگ و هوش و ای مستمعان سراپا گوش العزیزان بار

صد مرتبه ماتم یاد آمد داستان شهر شام از زمان که خورشید لولو زیر آنکه بود او قاتل شاه شهید در مسافتی

نعم گویا

قوم مردی بی‌هنر خواست فرزند پیمبر را کنیز مردی از اهل شام که بد ز اهل ضلالت و خام بود لعین
بد ختر آن ستیزه کش و جان او هاد گفت ای یزید کی از این دو دختر را به من بخش و گفته‌اند
که اشارت بجانب فاطمه کبری کرد یا امیر المؤمنین دختر پادشاه عجم را غم نیست
که از حکمت تخلف نماید و در سلک جواری بفروشد دور از تو حرارت بی‌رحمان را بنگر که فرزند رسول الثقلین
را مانند جواری در انجمن عام بین الانام در آورند مؤلفه آل علی غریب و بدست ستم اسیر آل یزید کامروا
در وطن دریغ مؤلفه ای قلم بگذر از نقل سپهر شام تا نماند نقش شرب ناتمام گفتگوی سور در عیش و شادی بست
داستان عشرت و دامادی آید در میان عیش کی وقت عزا است خلاصه این عشقی که اصل عشقهاست
خاطر احبا را مسرور کن اتصال نور را با نور کن دختر شاه عجم را گفتگوست درمیان قوم اندر
جستجوست تا که یابد اصل عیش و کام را مفتخر زین سر و انجام را آنکه او چون دید رویش را بخواب
ذره آمد پیش چشمش آفتاب دختر شهیار عجم خوشدل و خرم به امید وصول وعده که در خواب
از جناب فاطمه زهرا شنیده بود برخواست و نظر را از هر طرف بجستجوی مطلوب بدر انداخت
ناگاه چون زلیخا جمال یوسف مصر ولایت را دید و شناخت مؤلفه چو یوسف را زلیخا کرد دیدار
فتاد از دیدنش مدهوش از پا را آورد از دل بر درد فریاد زهی یادی که زد بیخود در آتش
زلیخای زمان شاه زنان بود به از یوسف عزیز مصر جان بود چنین او فتنه را لعل پیمبر برد در سینه
رهبر او نخست در چو برقع از جبین خود برانداخت عزیز خویش را چون دید بشناخت روان شد آنکه
خورشید منظر نوری مقصود و چو سبط پیمبر نهاد و او را افسر دنیا و دولت بدر زاد او الصدف آمد بهشت
که مقصود قرآن بدرد مهر این است در یتیم بازار یعقوب همین است الصدف گوهر عصمت در برج سپهر مبارکه
حضرت امام حسین کند است و قدم از قربت آن حضرت فرا نکند است معلوم شد که کمند عشق لعل ستیده جوانان
نهفت بکردن طراز عزت جوانان اختاده مایل مراد حجت اوست مؤلفه به آیین زلیخا شد به بازار

که گردد ماه کنعانش خریدار   چه ماهی آنکه صد چون ماه کنعان   نیارستی غلامش شد هر دو ران چه بازار نسی

که دران گرم بازار هزاران ماه مصر آمد خریدار   مه کنعان که با صد دلبری بود   بیازارش بجان او مشتری بود

شاه ولایت نژاد در رسید که چه نام داری گفت شاه زنان و بروایتی جهان شاه آن حضرت

فرمود که من ترا شهربانویه نام نهادم و بحضرت امام حسین فرمودند که ای فرزند احسان در حق

بسیار کن باو که فرزند بهتری ازوی متولد شود که بهترین روی زمین باشد آنگاه تجدید فرموده عقد

ازدواج آن دو گوهر درج عزت و دو اختر سپهر سعادت را هنگامی که بحکم حضرت کبریائی

رضوان باغ جنان را آرایش تمام داد و گردون در نشاط از روی جهانیان گشاد و صدای حلقه سرور در

قدسیان بدف فلک افتاد و سپهر بساط طرب چید و بنای شادی نهاد و مشتری عشرت را مشتری

و کیوان جرمهای زر مشکری ماه دف نواز گشت و مهر بساط مهر انداخت جهان پیر جوان و سپهر جوان

شادمان و از زفاف آن گوهر درج عصمت با صدف بحر عفاف در خاندان رسالت و امامت

اساس عیش بر پا شد که اهل صورت و معنی بنشاط و انبساط در آمدند و در همان شب در نطفه مصداق

کانها کوکب دری در رحم اطهر آن معظمه قرار یافت و در روز پنجشنبه نهم شهر شعبان بیست سال از هجرت

مقدس حضرت نبوی گذشته امام چهارم که چنین فرزند نجم آل عبا است در مدینه متولد شد و بنش جهت

هفت اقلیم از نور جمالش عزت هشت بهشت آمده نه فلک را افتخار کامل حاصل گردید و استماع

شده که جناب شهربانو خاتون در نفاسش بجوار رحمت ایزدی پیوست و سعادت شهادت یافت

و حضرت سید الساجدین را مرضعه شیر داده و از وفات آن معصومه مظلومه سر در ظلمات بسیار

نمود و بیکس و حسرت قرین شد   آگه است از حال آن فخر زمن   آنکه باشد در جهان مانند من   در عزای

مونس زار شهید از نشاط و عیش دوران یافت   آنکه گردش ذره ذره جان نیز از آرزش سر در دم یا مونس

یا مور از ما در سجاد نبود از شهادت همچو او دلشاد نبود   وقت رفتن از جهان با شور و شین   بود دائم یاد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

پادشاه دین حسین یارب او را در جهان دلشاد کن یک کنیز از ما در سجاد کن در جهان او را معین کن مکان
از مکان او مرا کن شادمان در جهان گشتم اگر مهجور از او در جهان یارب مگردان دور از او حدیث در باب
منصوص شدن حضرت سید الساجدین به امامت بنص قرآن و نصوص پیغمبر آخر الزمان و شاه مردان
و سبطین طاهرین علیهم صلوات الله الملک المنان الحمد لله الذی جعل المتقنا مخصوصا بخلاع العزة والکرامة
و صیّرهم منصوصا بالولایة والامامة ومنهم زین المنابر والمساجد وولی الملک الماجد سید الزاهدین
وزین العابدین علی ابن الحسین ۴ صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین الی یوم الدین لمؤلفه
آنکه در صبر از بلا ایوب بود آنکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبه ارباب حاجت کوی اوست قبله گاه مقبلان ابروی اوست
گر به مهرش راه گر فتنی دلیل ره بکوی کعبه بردستی خلیل آنکه مهر دوست را مخصوص اوست در امامت
ایزد منصوص اوست گواه بر امامت آن بزرگوار آنست که حضرت رسالت ص حضرت امام حسین ع فرموده
یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن
بعده فاذا سم فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک

حدیث

یعنی بیرون می آید از پشت تو نه امام از ایشانست مهدی پس چون پدرت بشهادت رسد پس
حسن امامست و چون حسن مسموم شود تو امامی و چون تو را شهید نمایند پس نوبت امامت بعلی فرزند تو رسد
حدیث فرمود اولهم علی و بعده سبطاه و بعدهما علی یعنی اول علی امامست و بعد حسن و حسین و بعد
علی ابن الحسین و جابر فرمود که حضرت شاه ولایت پناه فرمود در مسجد کوفه الله نور السموات والارض
خدا نور آسمان و زمین است مثل نوره کمشکوة محمد مصطفی ص است فیها مصباح المصباح علی مرتضی است
فی زجاجة الزجاجة حسن و حسین کانها کوکب دری علی ابن الحسین یوقد من شجرة محمد ابن علی است
مبارکة زیتونة جعفر ابن محمد است لا شرقیة موسی ابن جعفر است ولا غربیة علی ابن موسی است یکاد زیتها
یضیء محمد تقی است ولو لم تمسسه نار علی ابن محمد است نور علی نور حسن عسکری است یهدی الله لنوره من یشاء امام مهدی است

که قائم آل محمد است پس در فقره کانها کوکب دری که مرتبه پنجم است از حضرت رسالت که در کتب گذشته امامت را که ملاحظه مینمائی ثابت میشود که حضرت امام زین العابدین بعد از پدر بزرگوار خود که امام سیم بود امام چهارم است و چندین حدیث دیگر بهمین عبارت از حضرت رسول رسیده است که بر جمهور عالم و عالمیان یعنی اهل ایقان و ایمان ثابت است اما نصی چند که پدر بزرگوارش به امامت آنحضرت فرموده یکی از آنها آن بود که در صحرای کربلا آنحضرت چون بمرض اسهال مبتلا شد و این از حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد مرتفع و لا علی المریض حرج از آنحضرت مرتفع گردد تا وجود فائض الجودش در جهان باقی و بعد از پدر بزرگوار امر خلافت وا منتقل گردد بآن معدن علم و معرفت در هنگامی که هیچیک از یاران و محبان پدر بزرگوارش باقی نمانده بود و نیش از ماتم عباس برادرش که رایت افزای دین بود شکست در تشنه طاقتش از مصیبت علی اکبر که قره باصره امامت گشت قاسم ناکام را کشته و عبد الله شیر خوار را بحلق العطش یافت و از اقارب و محبان بغیر از امام زین العابدین بیمار کسی باقی نمانده بود مانند حضرت خیر البشر که قبل از قوت گرفتن اسلام تنها بود و انحصار داشت اعوان و انصارش بیک علی ابن ابی طالب و آنحضرت نیز کودک بود و اهل عداوت که سر آمد آنها جد یزید پلید ابو سفیان بود هر روز در مقام اذیت آنحضرت بر می آمدند و قصد قتل آن بزرگوار را داشتند و آنحضرت را گاهی میزدند و گاهی خار در رهگذارش میریختند در سجود خاشاک بر سر آن مفخر افلاک می افشاندند و آنچه در نظر داشتند آن بود که آنحضرت را بقتل آورند تا آنکه امر الهی نازل شد که آنحضرت از آنجا بمدینه هجرت فرماید و اگر منطوقه الفرار من سنن المرسلین آنحضرت از وطن دور و مهجور نمیشد البته آنچه در دل داشتند بعمل می آوردند تا در سید الشهدا نیز انحصار داشت در آن روز بیک علی ابن الحسین که آنحضرت نیز بیمار بود بر

جکار آن امام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چون بیمار کربلا پدر را شهید دید با ناتوانی و رنجوری نیزه و شمشیری برداشت و روی بمیدان مخالفان گذاشت
و از شدت مرض گاهی می‌نشست و گاهی برمیخاست که عقل پیر از مشاهده آن حال متکیف للمؤلفه
عزیز احمد مرسل بدهر بی یار است معین و یاور او این غریب بیمار است نظر بحالت او در زمانه آسان نیست
چه اگر کار آن دلفگار دشوار است پس در مظلومان چون فرزند بیمار خود را مصمم قتال
دید فریاد برکشید که ای خواهر ای کلثوم الله الله او را برگردان که بقیة الله فی الارضین است و بعد از من
بامامت مخصوص و بخلافت منصوص و تکلیف جهاد از او مرتفع است گر نباشد بعد من او در جهان
نیست گردد هم زمین هم آسمان ماسوا را از وجودش هستی است هستیش اصل بلند و پستی است
حجت حق قصر تختهای جهان کار فرمای جهان جسم و جان وارث دیهیم پیغمبر علیست
افتخار هر دو دهر و ملت ام کلثوم بموجب فرموده برادر دویده آن سرور را در بغل کشید و گفت
ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد که امر الهی و فرمان پادشاهی تنها دست تو نافذ شده
آنحضرت را برگردانید و در بستر خوابانید پس آن یکه تاز معرکه جانبازی و رافع لوای سرافرازی
بنفس نفیس خود متوجه قتال مشرکان و جهاد کافران گردید و بعد از کارزار بسیار که زخم بیشمار
بر بدن اطهر آن بزرگوار رسید و تشنگی بر آنحضرت غالب شد و متوجه فرات آمد و خواست که کف
آبی بیاشامد که کافری تیری بر دهان منحر پاکش زد که لعل لب و گوهر دندانش خون آلود گشت
و مشخص شد که در آن روز زلال از جویبار کوثر خواهد نوشید تحفه وداع آخرین بخیمه گاه
برگشت و داخل خیمه حضرت امام زین العابدین شد و آنحضرت بیهوش در بستر افتاده بودند
شهداء فرزند عزیز خود را در بغل کشید بعضی ناقلان آثار گفته‌اند که امام زین العابدین فرمود
که دیدم مرغ پر بال و پری مرا در بر کشیده چون دیده را گشودم و ملاحظه نمودم دیدم پدر بزرگوارم را که خندان
نیمه برنگر نقش نشسته بود گرد بال و پر و بال سر و دل آورده بودند تحفه بردار از آشیان قدس

پس ودایع امامت را بحکم حضرت سبحانی و وصایای حضرت خیر البشر و پدر و مادر به آن فرزند
مهر پرور سپرده برخواست و بمراسم وداع قیام نموده دوباره بر باره فلک شهر برنشست
و روانه میدان شد و چون مرتبه شهادت بوصیت دارای اقلیم صورت و معنی بجناب
امام زین العابدین قرار گرفت و اگر نه بقای وجود آنحضرت بنمود بنای عالم هستی و بود
منهدم شده بود دیگر از دلایل واضحه امامت آنحضرت آنست که حضرت سید الشهدا در وقت حرکت
کردن از مدینه چیزی چند بام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه سپرد و فرمود که بعد از من هر که
اینها را طلب نماید امامت خلق مخصوص به اوست و چون حضرت امام زین العابدین از شام بمدینه
مراجعت فرمود اینها را از ام سلمه طلبید دیگر از دلایل واضحه امامت آنحضرت آنست که معجزات
بسیار از آن منبع کرامات بظهور رسید که بغیر از امام احدی را قدرت بر آن نیست و اگر خواهد
تمامی اینها را تحریر نماید در قوه قلم نیست یکی آنست که در وقتی که آنحضرت را با محمد حنفیه عم خود
در باب امامت گفتگوئی چند واقع شد که بآن منتهی گردید که هر یک حجر الاسود را اسلام کنند
و تصدیق طلبند و حجر او را سلام کند و تصدیق بر امامت او نماید امام اوست چون آنحضرت به حجر
سلام کرد حجر بزبان درآمد و جواب سلام آنحضرت را داد و اقرار به امامت آن بزرگوار
نمود محمد حنفیه از مشاهده این مطلب خود را بقدم مبارکش افکنده و عذر خواست یکی دیگر آنست
که چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره داخل مجلس یزید کردند و میانه آنحضرت و یزید مباحثه
چند واقع شد و یزید از آن گفتگوها و سخنان حقیقت نشان آنحضرت بخشم آمد و جلادی طلبید
و گفت این جوان هاشمی را ببر در باغ و گردن بزن و دفن کن جلاد به نهاد حکم آن ولد الزنا
انقیاد نمود و چون آنحضرت را نشاندند که گردن زند دستی از هوا آمد و بآن لعین خورد و مرد
خالد بن یزید که عذاب پدرش بالا و پدر را از این ماجرا مطلع ساخت آن ملعون بخود لرزید و از

که جلو

که جلاد او را دران باغ دفن کردند و آنحضرت را به مجلس یزید بردند یکی دیگر آنکه در شام در مجلس عام
در حضور جمهور انام بسر پدر بزرگوار سلام کرد و جواب شنید **لمؤلفه** خود بجز ایزد بدان وصفش نگفت
گوهر سر را بمثقب کس نسفت   مدعی گو باش در انکار او   چشمهٔ خور را بگل نتوان نهفت **حدیث**
در بیان بعضی از کرامات آنحضرت است که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین
موجب تشویش خلفای معاصرین آن امام مبین شد که در مقام ایذای آنحضرت بودند اگرچه آن چیزی
که در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت صلوات الله لا تعد و لا تحصی است اما بعضی از آنها که
متضمن بروز عداوت اعادی است درین مقام ذکر می نماید تا از یک کرشمه دو کار برآید یکی ذکر اعجاز
ایشان شده باشد و یکی ملعنت و گمراهی اعادی واضح آید مخفی نماند که چون حضرت سید الساجدین
بعد از پدر بزرگوار باقی شدند که اهل روزگار تمام خصوص مردم کوفه و شام بغیر از مکر و غدر با خاندان
سید الانام نبودند مصلحت را در عزلت و اختفا دانسته انزوا را اختیار نمودند تا بر مردم
ظاهر شود صدق کلام معجز نظام جناب امام حسین که فرموده اند که هرگاه من در سوراخهای جانوران
مخفی شوم در هر کجا باشم بنوامیه در مقام ایذای من باشند و دست از من بر نمی دارند تا جگر
مرا از اندرونم بیرون آورند پس دایم در گوشه عزلت نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته بود
کسی آمد و شد نزد آنحضرت نمی کرد مگر قلیلی از موالیان و شیعیان خالص و تا یزید در دنیا
بود با رنا اندیشه آزار و اذیت آنحضرت میکرد که تفصیل آن در کتب معتبره ضبط است و تمامی
اظهار عداوت و آزار شقاوت آن بی سعادت ظاهر است و چون نوبت خلافت بعبد الملک
مروان علیه اللعنه رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلبید و آن جناب را ملکه از روی شدت
بانی نحو که جمعی را فرستاد که آنحضرت را گرفته دنباله زنجیر ستم را که در کربلا و کوفه و شام
بر بازوی مبارکش بسته بودند بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند **لمؤلفه** دو باره زنجیر الم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چنانکه میدانی مصر دهر شد از جور چرخ زندانی دو باره بازوی او را ز روی کین بستند
درست عهد نبی را ز ظلم بشکستند زهری میگوید که جمعی را از آن حضرت موکل کرده بودند من نزد اینها
شدم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت یافتم که بسلام آن عالی مقام بروم و آن حضرت را
وداع نمایم چون بخدمت آن بزرگوار رفتم دیدم که بندهای گران بر پای مبارکش گذارده اند و دست
و گردن شریفش را غل کرده اند چون نظرم به آن حضرت افتاد گریستم و گفتم ای پسر رسول الله چه بودی
که من بجای شما بودمی و شما را این حالت مشاهده نمودمی آنحضرت فرمودند که ای زهری تو می پنداری
که اینها بر من گران است بدانکه اگر خواهم میتوانم که از خود دفع نمایم بندهای اینها را و لیکن میخواهم که باشند
و عذاب الهی را بخاطر من آورد پس دست و پای خود را از بند بیرون آورد و گفت چنین میتوانم
کرد و باز غل و بند داخل نمود و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها نیستم
چون چهار روز گذشت نگاهبانان به مدینه بازگشتند و آنحضرت را در مدینه میطلبیدند و نیافتند
و گفتند ما در فلان منزل تمامی گرد آنحضرت بودیم ناگاه از نظر ما ناپدید شد و بغیر از غل و زنجیر
چیزی ندیدیم زهری میگوید که من بعد از آن نزد عبد الملک رفتم و از حال آنحضرت سؤال
کردم گفت در همان روز که از حارسان غایب شد نزد من آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است
پس خوفی از آنحضرت بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت به آنحضرت نمایم پس گفتم
اگر خواهی نزد من باش بعزت و اگر خواهی مراجعت فرما گفت میخواهم که نزد تو باشم و
بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و یکی دیگر آنکه بعد از شهادت حضرت سید الشهدا یزید پلید
که خود را محل الطمع دید آنچه از عداوت در سینه که با سید المرسلین داشت بروز میداد گاهی
گاهی در آبادی دیر میکوشید و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی مدینه سعی مینمود و زمانی در تعمیر
شام زهری راویست که یزید علیه اللعنه مسلم ابن عقبه را با جمعی بمدینه فرستاد که اهل آنجا را بقتل رساند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و اموال ایشان را ضبط نمایند آن ملاعین بی حیائی را از حد بردند و دین خود را باختند و اسبهای خود را در ستونهای

مسجد بستند و بردر مرقد رسول خدا بار داشتند و سه روز متوجه غارت بودند و هر روزه جناب

امام زین العابدین مرا رسیده نشستند و نزد مرقد منور حضرت رسول الله می آمدند و دعائی میخواندند

که من مستمندم و از غمخواران حضرت خاندان هستم که با این گمراهان آمده بودیم و اینها مارا آمده اند

و هر روزه مردی که از شهر ببرادر بود و جامه سبزی در بر داشت و حربه در دست میگرفت و بر

در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه خود را بجانب

او حرکت میداد و بی آنکه حربه به او رسد ملاقات می مرد چون دست از غارت کشیدند

حضرت امام زین العابدین ع بخانه شدند و زیور و لباس و اسباب اهل حرم را حتی گوشواره های

اطفال را جمع فرموده تحفه هدیه نزد او آوردند آن مرد عرض کرد که یابن رسول الله من ملکی هستم

از دوستان و شیعیان شما و پدر شما چون دشمنان بمدینه غالب شدند از حق تعالی رخصت

طلبیدم و بزمین آمدم که شمارا نصرت کنم و آنچه کرده ام امید مرحمت از خدا و شفاعت

از شما اهل بیت دارم حدیث در بیان شهادت آنحضرت حمد خدائی را که کعبه قربش مقصود

عارفان و قبله کویش مسجود معتکفانست توشه راه سالکان حرمش و مرکب شان توسل

مرادشان وصال و مقاماتشان درجه کمال زهدشان شعار و ورعشان دثار کارشان تجرید

مهم روزشان تعبد ره هر چه بگزیند گویند دوست در هر چه بگذرند گویند او نیست عیشان در مقام

صفات روحشان تقربا نگاه وفات در کتاب مصابیح القلوب مسطورست که حاجی

در راه کعبه ببادیه رسیدند کودکی را دید که بی زاد و راحله متوجه راه بیت حرمت بود نزد او شد

و گفت ای عزیز مقصود تو در راه است و زاد و راحله ات نیست در جواب فرمود وادی تقوای

زاد و راحلتی و جلای و مرادی مولای یعنی توشه من پرهیزکاریست و مرکب من

دو پای من و مراد من مولای من این لغزه نمود و سرعت نمود از نظر من ناپدید گردید و او را نیافتم
تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بوی گرد آمده مسئله حلال و حرام خود را از او سؤال میکنند
پرسیدم که این گل کدام گلشن و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضعه طاهره احمدی علی
ابن الحسین است حیرت من تمام شد شیخ کشی راویست که سعید ابن مسیب گفت سالی در صحبت
آنحضرت با هزار نفر بحج شدیم در منزل عسفان با آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت دو رکعت
نماز گذارد و بسجده شد و تسبیحی در سجود خواند که همگی بگوش خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ
و کلوخ و درخت که در دور آنحضرت بود موافقت کردند و تسبیح کردند با آن بزرگوار و ما همه ترسیدیم
چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید شنیدی صدای تسبیح آنها را عرض کردم بلی فرمود
و این تسبیح اسم اعظم است و چون جبرئیل خلق شد این تسبیح را تعلیم او نمود جبرئیل چون تسبیح را
خواند جمیع اهل آسمانها با او موافقت کردند آنگاه شیعه نبات و جماد و اشجار و احجار تمامی در اذکار
و اوراد و امر و نهی و عبادت و اطاعت موافقت داشتند. تا آنحضرت مکرر دیدی لذتی مرتبه که حضرت
دشمنان آن بزرگوار را می شنیدند و کرامات و معجزات آنحضرت را میدیدند و قدم در حربه
مخالفت و عداوت آن بهترین اهل زمان می گذاشتند بلکه عداوتشان از مشاهده اعجاز بیشتر میشد
ولید ابن عبد الملک مروان علیهم اللعنه النیران در وقتی بآن حضرت زهر داد که مردم از صلابت
قدر آن فرزند سید البشر از بیش مطلع و از عظمت و کینه جویی و گمراهی آن ملعون آگاه شده بودند
و ابن بابویه و دیگران اشاره بآن نموده اند که ولید پلید در قتل فرزند زاده رسول مجید اقتدا
کرده بمعاویه علیه الهاویه در زهری فرستاد که از صدمه اش دو پاره جگر امام حسن مجتبی پاره پاره شد
گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را بآن زهر آب داده بود و جعده مکاره
نیز در جرعه نوشان پیمانه بلا نموده بود حرارتش مانند حرارت آتشی بود که خیمه های سر [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در کربلا سوختند و شراره آتش چون آتش عطشی بود که بجگر تشنگان آن صحرا زدند چون خبر در به
عابدان نوشید فریاد واحسرتاه و افغان و اضطرار کشیدند مروت که چون آتش زهر بجگر جگرگوشه
آن حضرت رسید دود آهش گردون سپر گردید و بیهوش در بستر افتاد چون بهوش می آمد آواز
جانگداز اهل بیت را می شنید مانند روزی که در کربلا بیمار و مدهوش و تب دار و بیهوش در خیمه گاه بود
و عترت طاهره در دور او حلقه ماتم زده گاهی واحسرتا و زمانی واعطشا و فریاد و افغان سر کرده
ای یاران آه از دمی که سر حرمان امت آتش بخیمه های حرم زدند و پرده گیان سرادق عصمت
بی پرده و سر برهنه دویدند و بدست کفار آل ابوسفیان اسیر شدند و بر ناقه سوار شدند در دوران
عریانان در هنگامی که شمر شریر با تیغ کشیده بخیمه حضرت سید الساجدین داخل شد و اراده قتل
آن بزرگوار را نمود از حریت تاب تیغ آمد و شهادت آنحضرت تاخیر یافت تا زمانی که بشهادت
ولید ملعون بزهر رسید و در مقام قتل فرزند سعید امام شهید بر آمد   پیمانه ظلم از زهر کینش داد
زهر ستم آن کافر بی دینش داد   میخواست بسی بشهر نامه او   آتش بدلش فکند و تسکینش داد
ای شیعیان در شب رحلت آنحضرت در مدینه طیبه تجدید شد ماتم رسول خدا و مصیبت
فاطمه زهرا و غم علی مرتضی و درد حسن مجتبی و رسم عزای آن امام مظلومی که در صحرای
کربلا یکه و تنها بدرجه رفیعه شهادت رسید و پیش از شهادت دو دست برادر را از تن جدا دید
و فریاد و استغاثه فرزندان را در میان معرکه کربلا شنید و چون خواست که روانه میدان
کارزار شود بر سر فرزند بیمار خود امام زین العابدین آمد گفت للمؤلفه دل چو یعقوب بای پسر از وصل تو
بر دارم   یوسف خود را ز زندان جهان بکند آرم   عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا
و شام را کنعان و مصر انگاشتم   دشمنان دست جفا بگشاده دین بکنند   بیت وصیت
ورنه با تو گفتگو با داشتم   پس آنحضرت را وداع نموده و ودایع اسرار امامت را به آن

بران حضرت تفویض نمود و عزیمت میدان کرد چون شهادت پیوست جبرئیل امین
دیوانه وار در میان لشکر کفار رفته یاد نمود و خطاب سید الساجدین در خیمه بر بستر
بیماری افتاده بود که او ازین فصل الخطاب بگوش شنید رسید فرمود تا دامن خیمه را برداشتند چون
سر پدر را برفراز سنان جلوه گر دید و حضرت جبرئیل را نوحه گر یافت بزبان حال فرمود

عیان پدر دوران این سر فراز است سر سرگرده ارباب راز است سران در دریای افتخار است
بنام ایزد بناری بیاز است کسی گر را نیاز دوست جا نیست بهر خنجری که عجز ارادت ببار است
فنای او بقای خاندانست روش پهر دری نبد ببار است نگاهش زهر گر زرند شهد است
نشاط و عیش او سور و گداز است ملامت باشدش عین سلامت عراق او را نسبی به از حجاز است
طراز افزای دل گاه عقیق سرش شانه گوی نیاز است

در مشاهده سر پدر
و مناظره اعلا درجه مقام قرب انس در دیده سر و چشم سر آنحضرت گریان و فرق ضیای
دیگر شده اگر حکم ازلی به بقای آن سرور اهل صفا در آن زمان تعلق یافته بود هر اینه
گوهر شهادت را بنقد جان میخرید و رخت از گرداب این دریای طوفان زای جهان
بیرون میکشید القصه در آن شب مرض آنحضرت دم بدم شدت می یافت و با ناتوانی
توجه آن بدرگاه معبود بیشتر شد به امام محمد باقر ع فرمود که ای فرزند آبی که بدان وضو
سازم بیاور چون آورد بدیده فرمود که میته در آنست چون متفحص شدند موش مرده در آن یافتند
آب دیگر آوردند وضو تجدید نمود و نفس زد و لب بستند خود فرمود که ای فرزند امشب
شبیست که از وصل محبوب و معشوق بی نیاز و وصل از عالم مجاز محروم اعشق شدند شما را اجری
حاصل آید باید که تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند
تا حضرت رب العزة اجر همگی اینها را مضاعف گرداند پس زبان بوداع گشوده بنوعی

کی با

که گویا شب عاشورا بود و حضرت سید شهدا امر اسم وداع قیام می فرمود و اهل بیت خود را
تسلی میداد در مصیبت خود بوعده مثوبات الهی و عطاهای نامتناهی و تمامی مهد انستند
که فردا آفتاب وجودش را زوال و وصال آنحضرت مبدل به انفصال خواهد شد یکی از ناخن
غم رخسار خود را خراشید و یکی گلاب اشک به گلبرگ عارض میپاشید دختران نالان
کودکان گریان سکینه بی سکون فاطمه محزون ام کلثوم در فغان و انبوه زینب بفریاد و وا
حسینا عباس علم آه به آسمان افراشتی علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر بزرگوار داشتی اصحاب
آن قدوه کمال در دور سرادق جلال در عبادت و آرزومند وصول درجه شهادت
لشکر اعدا بدور دایره آن صحرا حلقه زده منتظر بودند که مبادا صید عشق الهی از سر
دام بلا برجسته ز دام امراء جنود نامسعود در اندیشه آنکه مبادا آخر خلق تشنه میراب چشمه
سار رحمت الهی در آن صحرا بزد نیمار کربلا در بستر نالان فرزند لان ساقی کوثر کمر عطشان
هر صدیقی گویم از اهل بلا چون حال ابر مرا از کرب لا میرود از دست من کلک سخن گفتگو صفحه را از اشک تو یم رود رود
ای قلم دگر بو کار کربلا نیست شرح حال خامس آل عبا نیست عابدین هم بهترین فرزند اوست
بادشاه کربلا فرزند اوست هر چه از آن معتقد اسازی رقم نیست شرح خالی از خیس ای قلم
از ندیمه کوتاه دید کامت پدر از پدر چو هر چه خواهی از پسر عابدین آن اهل عزت را اطلاع
هست با فرزند سرگرم وداع حضرت امام زین العابدین قره باصره امامت امام محمد باقر را
بسینه خود چسپاند و گفت ای فرزند وصیت میکنم تو را بدانچه پدر بزرگوارم بمن وصیت فرمود
در هنگامی که تنها مانده بود در صحرای کربلا و اراده شهادت داشت و قدم بعرصه قبول
شهادت میگذاشت و آن اینست که ای فرزند زنهار ستم مکن بکسی که یاوری غیر از خدا
نداشته باشد دیگر آنکه با هیچ کس صحبت مدار و قدم بر خاک آدم مگذار از خانه و تخیل دگاد

واحمق و قاطع رحم زیرا که فاسق ترا میفروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیزی را
که به او محتاج باشی و دروغگو دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میکند به تو دور را و نفع احمق
ضرر است و قاطع رحم را حق تعالی در کلام مجید خود در سه موضع لعنت نموده است پس فرمود
ای نور دیده چون حکم الهی در رسد و من درگذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط باش این تعقیب
و اسم از امامت و ولایت را به آنحضرت داد مهیای وصول وعده وصال بود ای عاشقان
سراسر وصایائی که امام زین العابدین به امام محمد باقر فرمود همان وصیتها بود
که حضرت سید الشهدا در وقت شهادت با آنحضرت فرموده بود ولی وصایای امام زین العابدین
زیادتی داشت در دو امر از وصیتهای پدر بزرگوارش یکی غسل دادن و یکی کفن پوشیدن
یکی حنوط پاشیدن یا معشر الناس نوحوا علی قتیل غسله بدمه و کفنه ثوبه و حنوطه التراب
ای مردمان نوحه کنید بر کشته که غسل او بخون حلق تشنه او بود و کفنش جامه او بود که از بس
خنجر بدن اطهرش زده بودند خون آلود بود و حنوطش از خاک کربلا بود للمؤلفه
غسلش که داد و کی کفنش را برید و دوخت بر نعش بی حنوطش نفس دل که سوخت
هر امامی وصیت او ختم بود که وصی او غسلش دهد کفنش پوشد و حنوطش پاشد شاه مظلومان
که سید آنست که غسلش از آب دیده قدسیانست و کفنش جامه های در خون غلطان و حنوطش
خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این امور را متوجه شود لب از نقل غسل و کفن و حنوط
بست مرویست که در عهد حضرت رسالت روزی جبرئیل امین قدری کافور از
بهشت آورد آن حضرت آن کافور به حضرت شاه ولایت علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
هر یک سهمی دادند و شاه مظلومان را حصه از او ندادند چون از ایشان سؤال نمودند
فرمود تشنه کامی را که آبش در جهان خواهند داد هر چه خواهد از عوض او را همان خواهند داد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

خاک دشت کربلا باشد حنوط نعش او شیعیان غسلش زآب دیده ها خواهند داد وای اگر دهی که نعش
مطهر آنحضرت را در مهب باد صبا عریان گذاشتند و رفتند خدا لعنت کند آن ظالمان را
لعنتی که مزیدی بر آن متصور نتوان کرد گر چه ای دل از گفت شد اضطرار کن حدیث کربلا را اختصار ه
سوی نقل کربلا داری تو رو منع نتوان کردنت از گفتگو باید ناچار از این مطلب گذار عابدین را هست
وقت احتضار ه همت شاه کربلا در بند او چونکه باشد او همین فرزند او امام زین العابدین ع سفارش
فرمود ناقه سواری خود را امام محمد باقر ع و آن ناقه بود که بیست و پنج حج بر آن ناقه کرده بودند و یک
تازیانه بر آن ناقه نزده بودند که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و علف برای آن مهیا دار
و رعایت جانب او را منظور دار پس آنحضرت بیهوش شد و چون بهوش بازآمد سوره مبارکه انا فتحنا
و اذا وقعت الواقعه را تلاوت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة
حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده خود را و میراث داد
زمین بهشت را بما که هر جای آن را که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان
را خدا این را فرمود و شاهباز روح مقدسش بهوای ریاض جنان پرواز کرد و به پدر و اجداد
عالی مقام خود پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد و زن و مرد
اهل مدینه از صغیر و کبیر در خانه آنحضرت جمع شدند و چنان جوشش و شورشی پیدا شد
که زمین بلرزه در آمد یکی میگفت ای اسیر آل محمد که یوسف وار شهر بشهر و دیار بدیار میبردند
یکی میگفت که ای کاروان سالار غریبان که با دست بسته اشتر بپای تخت اولاد زنا آوردند
یکی آهش گردون سیر و یکی اشکش زمین گیر بود یکی میگفت وا غربتاه یکی میگفت وا علیا امام محمد باقر ع
گریان و نالان سینه چاک و غمناک از حرم بر آمد و بمکین جسد مطهر پدر را غسل داد و کفن پوشانید
و حنوط پاشید نماز بگذارد و ما کرده کرده حسرت و غم و سپاه سیاه مصیبت و ماتم بقبرستان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

بقیع برده در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملایک است مدفون ساخت و مرا عجب فرمود

نحت وصیتی را که بعمل آوردن بود که ناقه سواری پدر را در حظیره ضبط نمود و آب و علف نهند او

تنها موجود فرمود اما آن ناقه بی اختیار از حظیره بیرون می آمد و بر سر تربت امام عالمیان

شده سینه خود را بضریح آنحضرت چسپانیده نعره میکشید امام محمد تقی نزد آن حیوان زبان

بسته شده فرمود که ای ناقه بمکان خود برگرد مردیست که فی العزاء برخواست و بحظیره شد و باندک

زمانی باز آمد و ناله و فریاد برداشت و سر خود را بر روی قبر مطهر آنحضرت گذاشت و سیلاب

اشک از چشم او روان بود چون این ماجرا را بعرض حضرت امام رسانیدند فرمود کار به او مدارید

و او را بحال خود واگذارید که بی تابست پس ناقه دم از آب و علف بست و ناله کرد تا هلاک شد

یاد آمد مرا رای اهل صلاح شرح حال ذو الجناح اسب کرد دل شیر مخر عالمین اشهب سلطان

مظلومان حسین آنکه گاه پویه چون باد صبا مینمود از حکم سلیمان ما تا ابا آنکه بر پشتش امام نامدار

بود چون خورشید بر گردون سوار زمانی را ایستاد و در دم که شاه مظلومان بر صدر رفیعه شهادت رسید

ذو الجناح در میان معرکه بی صاحب میدوید و شیهه میکشید و بزبان فصیح گفت وای بر گروهی که کشتند

فرزند پیغمبر خود را آنگه نعش گاه آمد و بر دور نعش مطهر صاحب و آقای خود میگشت و روی خود را

بگلوی بریده آنحضرت بنهاد آنگاه شیهه زنان ناله کنان گسسته لجام بنعره از دل آرام گلگون در حسین

در گشته زین بجانب خیمه گاه روان شد و چون اهل حرم از آمدن آن کمیت جهان پیما مطلع گردیدند از خیمه

بیرون دویدند ذو الجناح را دیدند و آن شهسوار را ندیدند همگیان در پا در کشیدند و خروش بر آوردند

و چون حضرت ستی الساجدین از خیمه بیرون آمد و مشغول است که ذو الجناح خیمة الله سر خود را در پیش قدم

حضرت بر زمین زد که هلاک شد آنحضرت او را در خیمه گاه دفن فرمود العهدة علی الراوی ای

عارفان مراکب و حیوانات که به فرزند فرزند رسول آن اشرف کائنات خود را هلاک مینمودند

دگروهی را که دعوی اسلام مینمودند از قتل ایشان باک نبود **مؤلفه** پدر را تیر کین بر تن گشادند
پسر را زهر از کین داد او دادند پدر را تشنه لب در خون کشیدند پسر را جرعه گویم خون چشانید

عمر شریف حضرت سید الساجدین پنجاه و هفت سال بود بیست و دو سال از ولادت آن
حضرت گذشته حضرت شاه ولایت درجه شهادت یافت با عمش حسن مجتبی هفده سال زیست
و با پدر نامدارش نوزده سال و بعد از پدر مدت امامتش سی و پنج سال بود شهر محرم سنه
هجرت در زمان ولید ثانی یزید بشهادت رسید و بعد از شهادت پدر چندان گریست و
چنان به اطاعت و عبادت زیست که روزگار از یحیی و آدم و حوا از یعقوب فراموش نمود و چون
وضوی نماز تجدید میفرمود اعضای شریفش میلرزید کسی از سبب او سؤال نمود فرمود
که میدانی که برابر چه پادشاهی میروم و طعامی تناول نفرمود که به اشک چشم ترش آلوده نگردید
وقتی آنحضرت را در سجده دیدند که میگوید عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک به
فنائک مرویست که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که از حق تعالی طلب خواهد کرد به برکت
آنحضرت روا است در کتاب مشرق الاسمعی ذکر شده که کعب در طواف حرم جوان محرمی را دیدم
که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود
وجه من خوف الله صفراء و دمعه من خشیة الله حمراء یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی زردی
مفسر دان و عارضش از خوناب اشک گلگون و به استار حرم متمسک بود و تضرع و زاری
مینمود و میگفت یا من یجیب دعوة المضطرین فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام
وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا یکب فلعا فارحم بکائی
بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سعة فمن یجود علی العاصی بالکرم یعنی ای آنکه اجابت
میکنی دعای مبتولان را در شبهای تار ای دفع کننده مضرتها و اندوهها و ناخوشیها از بندهها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هر بیمار بیدار رستی که مهمانهای تو بخواب رفتند و بیدار شدند در دور حرم و تورا خوانی بنیتهای جدای

محرم میخوانم تورا ای پروردگار من با خوف و حزن در حالتی که دریای خرم و هموم بر روی من بارانست

پس رحم کن بر گرستن من ای آنکه حرم و خانه را از تو نارانست اگر جود و کرم تورا امید وار

نمی ساختند صاحبان ثروت و دو سعت پس کی جود بر گنه کاران بکرم خود بغیر از تو پس بسیار

گریست و بار بخروش در آمد و به مناجات می گفت الا ایها المقصود فی کل حاجة تشکوت الیک الضر فاکرم

شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبا کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیه

و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی

یعنی بشکایت بکشم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من بخش گناه

مرا و روا کن حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی بجرم من نیست

آیا میسوزانی مرا به آتش ای آنکه امید من تویست و کجاست امیدگاه من و بخشنده گناهان

من بجز تو پس دیدم آن بزرگوار سست شد اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش بزمین افتاد

پس نزدیکش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست چون متوجه شدم دیدم که سرور زاهدان و افتخار

عابدان علی ابن الحسین است آنکه صفای حرم از روی اوست قبله حاجات جهان کوی اوست

مهر فلک مقتبس از رای او باغ جنان نفحه ار خوی اوست فرزند دلبند شهواریست که

از خوف اللهی در معرکه کربلا که در شهادت چها و چندین هزار بلا که بگردانید رجائش

بجدی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد در کارزار اعدا نمود که خود را از کنار فراتست

تشنه لب زلال قرب اللهی رسانید جدش رایض مضمار جاهد الکفار جده اش حبیبه سیدالابرار

مادرش مریم امت پدرش جهان فتوت برادرش نهال ریاض چمن اجتبی و ارشاد پیرش

افتخار زهاد و عباد ولمولفه پیدر بملک اطاعت یگانه دوران پسر بکوی عبادت وحید خلق زمان

بزاهد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

پدر بقدر فزون از خلیل بن آذر   پسر برتبه فزون از کلیم بن عمران   اصمعی میگوید که قدم
که پیش گذاردم دست مبارکش را از خاک برداشتم و بر دامان گذاشتم و چندان گریستم
که قطرات اشکم بر رخسار گرامی آن مشکوة الانوار آن بزرگوار چکید دیده جهان بین را گشاد
و فرمود من هذا یهجم علینا یعنی کیست آنکه نزد ما آمد عرض کردم ای مولای من منم
اصمعی جانم فدای شما باد چه چیز است این جزع و گریه شما و شما از برگزیدگان اهل بیت
رسالت و نبوتید آیا نیست آنکه خدا در شان شما فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنحضرت فرمود ای اصمعی هیهات هیهات ان الله خلق
الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا والنار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا
یعنی خدا بهشت را خلق کرده است از برای کسی که اطاعت کند او را اگرچه بنده حبشی بوده باشد
و آتش را خلق کرده است از برای کسی که معصیت کند او را اگرچه شریف قرشی بوده باشد
فقال علیه السلام الیس الله یقول اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین
خسروا انفسهم فی جهنم خالدون

ترجمه حدیث

حاصل معنی آنست که آیا خدا نفرموده که هرگاه دمیده شود صور در آن روز میان مردمان
نسب نیست و سؤال نمیشود از نسب هرکس میزان عمل او سنگین است رستگاران
و هرکس میزان عمل او خفیف زیان کار و در جهنم مخلد است پس سر مبارک را از
دامن برداشت و باز بنای مناجات و تضرع و زاری گذاشت و آن سری بود که
در خرابه شام از جفای اهل ظلام بالینش خشت خام بود سری که هزار کس سر دادند فدا
وارث دستار شه کربلا یا سید الساجدین بفدای سر سعادت افسرت شوم در بالا

تن مخنت قرین کردم که آن دائم زیبای سجود معبود و این پیوسته متحمل بار اطاعت رب ودود بود
اه زاران وقتی که با دست بسته است به پای تخت یزید بردند و با تن خسته است تیر طعن زجگر غم پرور
گشادند به ابله پای تو گریم یا به دست بسته است بدل حسرت پرور است نالم یا به تن خسته است
به آه جهان سوز است سوزم که شراره آتش خرمن گردون را سوختی یا به اشک زمین گیر است گریم که خون
زیر آب شمشیر مجاهدین راه حق آموختی زبانی نالم که ناله اهل حرم را در ماتم پدر مشتری به ادائی نوحه
سرایم که سر پدر را در برابر دشمن میدیدی   دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم   اندرین کار دل خویش
بدریا فکنم   از تف سینه پر درد برآرم آهی   کاتش اندر کنه آدم و حوا فکنم   وارد شده که روزی آن
حضرت بر استری سوار بود و با غلامان و ملازمان خود متوجه مزرعه بودند و عرض راه سنگ
لاخی رسیدند در وقتی که زمین از شدت گرما چون سینه تشنگان وادی کربلا تفسیده آب
نایاب و آفتاب در تاب و همراهان در اضطراب و شتاب بودند که خود را بمقصد رسانند
ناگاه آنحضرت پیاده شد در روی زمین قرار گرفت و سیلاب اشک خونین بر دامان جاری ساخت
مانند روز عاشورا که در صحرای کربلا بر غریبی و بیکسی پدر و اسیری اهل بیت در بدر میگریست   چون
ابر بهار گریه سر کرد   خونابه روان زچشم تر کرد   نالید چنانکه ناله او   اندر دل حاضران اثر کرد
آتش چه قرابت بود گویا   یاد لب تشنه پدر کرد   پس بیهوش افتاد یکی از آزاد کرده های آنحضرت
سر مطهرش را بدامان گرفت و چندان گلاب اشک بر رخ چهره زردش فرو ریخت که بهوش
آمد پس عرض نمود که یابن رسول الله چندان گریستی که چشم شریفت زار و تن اطهرت نزار گردید
آیا وقت آن نشده که از گریه باز ایستی و این غمی که توقف در آن در قوه توان شما نیست
و از سبب گریه آنحضرت در آن حال سوال نمود انجناب فرمود   سرشکم لاله اندر لاله راز است
بصحرا آمده ام ابر بهار است   درین وادی قسم با غم دو درد   که دشت کربلا را یادگار است   بدانکه این

وادی به

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شبیه صحرا است که غزالان دشت شهادت صید ستم گرگان آل زیاد شدند یعقوب را پسری ناپدید شد و از بسیاری گریه نابینا گردید و من هفده نفر از اولاد فاطمه را دیدم که گرگان کوفه و شام یک یک را در برابرم بدرجه شهادت رسانیدند و هر یک در مصر شهادت عزیزی بودند لمؤلفه

دید در دشت بلا چشم ترم / غرقه در خون شده جسم پدرم
دیدم آنم که فتاد از سر زین / شد چو خورشید فلک خاک نشین
داشت رو سوی عزیزان حرم / که بریدند سرش را ز ستم

ماده آهوئی در صحرا نزد آنحضرت آمد در وقتی که با اصحاب نشسته بودند و اشک از چشم آن ماده آهو جاری بود و لب خود را حرکت میداد حضرت فرمود فلان هاشمی بچه او را ربوده و از جدائی فرزند شکایت مینماید آنجناب با اصحاب بدر خانه صیاد رفتند و آن آهو نیز همراه آنحضرت رفت چون مرد صیاد اطلاع یافت از تشریف آوردن آنحضرت از خانه بیرون آمد چون حضرت آزادی بچه آهو را از آن سؤال نمود بنده اجابت کرد و بچه آهو را آورد آهو چون بچه خود را دید شادمان گردید آنحضرت گریستن آغاز نمود و فرمود وای بر گروهی که فرزندان آل محمد را در برابر مادرهاشان کشتند آیا جواب جده ام فاطمه زهرا را در قیامت چه خواهند داد آنگاه و از گریه ساکن نشد تا مدهوش گردید ای مؤمنان

گر شرح گریه کردن آن محتشم کنم / خلق زمانه را همه در بند غم کنم
تا کی حدیث آن شه دین را بیان کنم / چون مدعا است سخن مختصر کنم
وقت دعاست دست بر آرید شیعیان / تا من دعا بحق شما بیشتر کنم
یا رب به اشک چشم امامی که از غمش / باید که خون روان ز دو چشمان تر کنم
کز فرط مرحمت تو بیامرز هر که را / خواهد که مدح عترت خیر البشر کنم
از بس گناه من ز ره درگذر / تا از صراط خوش دل و خرم گذر کنم
توفیق آن بده که شب و روز و ماه و سال / در ماتم حسین علی گریه سر کنم
یا رب ببخش مونس بگذشته مرا / کز داغ او بگریه شبم را سحر کنم

در بیان ذکر احوال امام همام طاهر باهر خورشید ظاهر امام محمد باقر علیه السلام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

الحمد لله الذی جعل ائمتنا ینابیع العلوم وصیّرهم کنوز الحکم وکشّاف سرّ المکتوم اوّلهم خلیفة
بلا فصل سیّد الثقلین وثانیهم اشرف الاشراف من الاوّلین ثالثهم سیّد المستشهدین ورابعهم
سیّد الزاهدین والعابدین الخامس منهم وحید الزمان بالعلم والعمل ووجوده من دلائل اثبات آیة اول ثانی
ابن البتنی الذی هو خیر المرسلین وقاطع لسان المخاصمین والمشککین رابع اولاد اول
من قتل فی الصلوة وخامس الاوصیاء من ائمة الهدایة امام مولوده اشرف الموالید
من الاولین امه بنت الحسن وابوه ابن الحسین علیه السلام صاحب المناقب والمآثر وجامع المعالم
والمفاخر محمد ابن علی الباقر علیه وعلی آبائه صلوات لا یحصی السنة الذاکرین
هردم ز حال آل نبی قصه سر کنم این قصه شد تمام حدیث دگر کنم شرح مصایب همگی گر کنم
بیان الحامد از طول سخن مختصر کنم چون بحر نظم آمدی خیره از هر چه هست شعر او را اختصر کنم
چون شرح حال سیّد سجاد شد تمام از باقر علوم نبی قصه سر کنم گویم حکایتی که از آن خاک
دهر را از آب چشم زمره احباب تر کنم زان بیان کنم حدیث که یاران گمان کنند شرحی ز حال حضرت
خیر البشر کنم در هر روایتی که کنم شرح از آن جناب درج حکایتی ز رشته نامور کنم مهر سپهر فضل و مهر فخر
عالمین گلگون قبای عرصه روز جزا حسن آن سروری که فرزند دلبندش بعد از شهادت
آن بزرگوار الحسنا رداشت بسر در زمان امام زین العابدین و فرزند فرزندش باقر علوم الدین
واخرین الغریزی که بحسب برتری داشت در علم و عمل بتمامی ذریه طاهره خیر المرسلین در نسب
بجمهور اولاد امیر المؤمنین زیرا که پدرش امامیت محض غرب و عجم و مادرش خاتون تثبت از سلسله
جلیله عجم پدرش امام و پسرش امام بود و مادرش دختر امام و فاطمه اش نام و اول علوی که از دو
علوی بهم رسید آن حضرت بود نامش محمد است و کنیه اش ابو جعفر القابش باقر و شاکر و هادی
منصوص بود به امامت از پدر و مخصوص بوده بفضل و هنر حضرت رسالت و جابر انصاری را فرمود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که در جهان چندان زیست کن که دیده بر رخسار فرزندم محمد ابن علی گشائی او را از من سلام برسان و جابر وقتی ابلاغ سلام سید انام را بآن امام عالی مقام نمود که نزدیک شده بود وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسولست و زمان ولادتش روز ... ماه صفر در سال پنجاه و هفتم هجری در علم و زهد و معرفت و حقیقت و سیادت و جمال سعادت و کمال دانش و بینش صورت و سیرت جمیع خصایل نیکو و شمایل دلجو تفوق و برتری داشت بجمهور معاصرین خود و اولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین ع و مقبول خاصه و عامه بود چون در صحرای کربلا جد نامورش حضرت سید الشهدا بدرجه رفیعه شهادت رسید بروایتی پنج سال از سن شریف آن قره باصره امامت گذشته بود ای شیعیان چون پنجم آل عبا شهید شد پنج سال از عمر شریف امام پنجم گذشته بود که نور دیده موسی را چون این ابنای دهر ستمپیشه از رخسارش مشاهده مینمودند گذشته بود اسیری پدر را دیده و خود نیز اسیر گردیده در مجلس ابن زیاد که عدالتش کم مباد حاضر بود و در انجمن یزید پدر نامورش را با دست بسته و دل شکسته مشاهده نمود آنحضرت یکی از غارت زدگان صحرای کربلاست و سرخیل ماتم زدگان صحرای ذلت بلاست

لمؤلفه

دید اولاد پیمبر را اسیر با اسیری از کبار و صغیر
کرد او را دست چرخ زرنگار با پدر برنا قهر عریان سوار
خورد زهر ظلم از جام بلا گاه اندر کوفه که در کربلا
با پدر بی مادران فخر انام بود در زنجیر غم در شهر شام
تا اسیر دشمن اندر شام بود صبح او در شام گوئی شام بود
با پدر در مستمندی بود یار داشت او را روز و شب سر در کنار
کودکان مبتلا پیرامنش سر ورز نهاد سر بر دامنش

در چه ایام که چون دل او ارکان ویران بماند کاخ حرمت ذریه طاهره خاتم پیغمبر الله بی سقف و ارکان بود گاهی از شدت سرما بار پیکی میلرزید و زمانی از حدت گرمای تابستانی بی تاب میشدند آن حضرت بدور شمع وجود پدر بیمار پروانه وار میگردید مسکینی

درد من از همگی بیشتر است یاد که غم پدر آتش بر تنست
نه غم خویش بدل دارم و بس درد دل از غم و رنج پدر است

بالین پدر بیکس در چه ایام

شام خشت خام بود و دل بر دردش بی آرام بسکونش از آنکه عمش بود اگر از المش داغ پدر تلخ بخت
آرامش از آرام پدر مملو داگر آتش تب در کانون تن مستمندش می افروخت خون اهل بیت طاهره را
بمجلس یزید بردند و حکم بقتل پدر بزرگوارش امام زین العابدین ع نمود حالتی بر آن کودک صغیر و طفل اسیر روی
داد که سینه سجاد را از خنجر کام شهادت پدر و سطوت او در زمان سید اعظم حیدر صفدر اه هیهات
که جلاد بیدادنهاد سر خنجر بسینه سجاد را گرفت و آنحضرت را از مجلس یزید بیرون برد که بقتل رساند
آن طفل معصوم و کودک مظلوم فریاد و اضطرار کشید و خروشید بنوعی که حضار انجمن گریان و ملائک
هفت آسمان نالان شدند **حدیث** در بیان ظهور کرامات آنحضرت که باعث زیادتی عداوت اهل عدوان
بر آن امام عالی مقام گردید جابر ابن یزید راوی است که روزی در مجلس آن روشنی چشم خلیل الرحمن
حاضر شدم سؤال نمودم از معنی آیه شریفه **وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض**
دست مبارک را به آسمان برداشت و فرمود نظر کن چون نظر کردم دیدم که نوری از دست مبارکش
به آسمان متصل است چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دیده است
پس دست مرا گرفته داخل خانه نمود و جامه خود را بدل نمود و فرمود که چشم بر هم نه چون چنین کردم
فرمود که میدانی در چه مکانی عرض کردم نه فرمود در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاد پس
رخصت یافتم که چشم را بگشایم چون گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را نمی دیدم پس اندکی
رفت و فرمود میدانی در کجائی گفتم نه فرمود در سر چشمه خضری و همچنین سیر داد مرا در پنج عالم
پس فرمود که آسمانها و زمینها که جدم ابراهیم دید چنین است که تو دیدی بدانکه دوازده عالم است و هر امامی
که از دنیا بگذرد در یکی از این عالمها قرار گیرد تا ظهور قائم آل محمد پس فرمود چشم بر هم نه نهادم
پس فرمود بگشا گشادم خود را در خانه آنحضرت دیدم می فرمود بر بال عنبری که بطرفة العین
به آسمان و زمین رود کاخ قرب و تقرب مکان گرفت عجب نیست که چون دایره بود در مرکز عالم سیر نماید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

آنکه از او خضر آب زنده گانی نوش کرد   بی تجلی صد کلیم الله را مدهوش کرد   نفحه انفاس او بر جسم عیسی روح شد
آتش نمرود را فرمان او خاموش کرد   هم زهرا داد جودش کسوت زهد و عفاف   مرتضی را با خود اندر رزم
همدوش کرد   هم حسن را دست لطفش زیب دامان جلال   هم حسین ابن علی را زینت آغوش کرد
عابدین را به همه عباد از او سروری   از فروغ علم باقر عقل را مدهوش کرد   الشیعه ساعتی گوش دار
تا شمه از کرامات حیدر کرار سرور شهدا با تو تقریر کنم و بعد از سر سخن آیم مولفه با تو گویم ای که هستی بیخبر
از سرور سینه خیر البشر آفتاب نوربخش مشرقین   نور چشم حضرت زهرا حسین   مرویست
که بزرگی بود در بلاد هند و شان مجنون لیلی معرفت نام او قیس در روز عاشورا در همان اوان که سید
شهدا در صحرای کربلا مشغول بود در بلاد خود عزم شکار نمود با سپاه بسیار بچراگاه آهوان رسید
ناگاه نظرش به آهوی افتاد خوش منظر و نیکو و شوخ چشم و دلجو مولفه ای آهوی نظر صحرا نوردی   چو مجنون
پوست پوش و کوه گردی   تو گفتی رفته از پا سیر گردون   روان لیلی اندر جسم مجنون   قیس در قفای او مرکب
برانگیخت و آن آهو رمید و پویه در گرفت بیت در بهم صید میشد و صیاد در آمد   صیاد صید صید
بدنبال میدوید سپاه فرو مانده شاه در راه جهدی تمام داشت تا بدرتی رسید آهو از نظر قیس
نهان شد و شیری از بیشه بیرون آمد شیری بود که با نور سپهر ادعای جنگ و صولتش بند دل حمل را گسیختی
گردون صولتش غرا با اسد سنگ میزان کشیدی   و دو دیگر از خوفش چون موش خمیدی
قیس از دیدن آن شیر چون بید مجنون لرزید و طمع از آهوی لیلی خرام برید قیس با شیر دلیها از آن
شیر هیجا آهو رسید زیرا که از بس در قفای آهو تاخته بود توانائی او و مرکبش تمام شده بود مرکب
خسته قیس تشنه شیر گرسنه سپاه دور بلا نزدیک حیران فرو ماند و گفت آه آه که بهوای لیلی
از پی آهو شدم و بدام شیر افتادم بیت تر این نکته عیانست که در دشت آهو   هر که رفتا ز پی آهو بدم
شیر افتاد القصه قیس با خستگی مرکب و فرو مانده کی خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را

صید شیر گرسنه یافت معلومست که معتقد امامت حضرت امام حسن بود آنحضرت را امام زمان و پیشوای متقیان میدانست روی توجه جانب مدینه نموده و دیده دل بمشاهده جمال آن محبوب بیقرینه گشوده و گفت

ای که خرم ز تو در دهر دل شیر خداست
احمد از بهر تو آهو ز بیابان طلبید
اینجا سوی تو در دهر یاور کسی
که بکام دل خود خرم و خندان برسید

ای فرزند شیر خدا المطلب

آهو آمدم و بچنگال شیر گرفتار شدم
من فرو مانده و آن شیر دلیر
جز تو کس را نبود دست به شیر
اجل اندر پی و دشمن در پیش
دست گیری کنم ای سبط پیمبر

قیس مکلف ای امام زمان و ای فرزند پیغمبر آخر الزمان قیس را دریاب که حقیر است و آهو صفت گرفتار چنگال شیر

قیس مجنون صفت اندر هامون
بود نالان بمثال مجنون
شیر از یک سوی و همچو اجل
او چه آهو جگرش آمده خون

دانایان صاف ضمیر و آگاهان دانش پذیر عارفان آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان یکی آنست که هر درمانده که در درماندگی روی توجه بجانب آنحضرت نماید البته آن دستگیر افتادگان در مقصود بر رویش گشاید و او را از آن درماندگی رهائی فرماید

دری کو بسته شد بر روی هر درمانده بگشاید
چو خود درمانده گشت ها دیده بر درمانده بخشاید

اگر تشنه زار او تشنه خواهد تر شد آبش بخشد اگر گم گشته راه او را جوید راه نماید قیس در اضطراب و استغاثه بود که ناگاه از دور یکه سواری را مشاهده نمود که یکسر بر خرامش چون برق جهنده می آید و طرفة العینی رسید و به او نزدیک گردید و بی تکلم شیر را دفع و اضطراب او را رفع نموده به قیس رو آورد و التفاتی به او نمود چون قیس نیک در آن بزرگوار نگریست دید که یکه سواریست شمشیر دوزبان در دست دارد و کفنی بر گردن افکنده تیر بسیار بر بدنش نشسته زخم بیشمار بر پیکرش رسیده دامن صحرا از خون زخمهای بدنش لاله زاری شده قیس حیران شده و گریان پرسید که ای بزرگوار تو کیستی و با این حالت زار از چیستی

گمانم آنکه فخر عالمینی
شه دو سینه رهبر حسینی
چرا این گونه شد جسم نزارت
که کرد از ظلم و کین این گونه زارت

سازمان اسناد و کتابخانه ...

جوابش داد آنشاه جوان بخت که ای زیبنده بر تو افسر و تخت منم سالار مظلومان دوران عزیز
مصطفی شاه شهید آن زینت سبط فخر عالمینم امام و پیشوای دین حسینم منم محزون لب تسلی شهادت
شفیع قیس در روز قیامت ۱۰ برای نوح در طوفان نجاتم خضر را چشمه آب حیاتم ای قیس مرا در صحرای
کربلا گروهی از اولاد زنا که دعوی آن مینمایند که از امت جد من احمد مختارند احاطه نموده کمر بکشتن من بسته‌اند
درین وقت میان معرکه قتال متوجه جنگ و جدال بودم که آواز استغاثه تو بگوشم رسید که طلب فریاد
رسی از من نمودی خود را باین حالت به تو رسانیدم که تو را از دست شیر رها کنم و خود برگردم و متوجه رزم روباه
صفتان شوم قیس خود را بر قدم آن شهسوار فلک سیر آن حضرت افکند و دست به تضرع و زاری برداشت
که یا ابن رسول الله فدایت شوم مرخص فرما که چندین هزار لشکر بردارم و در خدمت تو در رزم دشمنان
تو آرم بسوی کرب و بلا بعد ازین شتاب مکن مرا قرین نسبی درد و اضطراب مکن مرا به بر
که بجان و جهان و ذات شوم فدای راه تو ای فخر کائنات شوم حضرت فرمود که ساعتی بیشتر
بوعده شهادت من نمانده و باید نقد جان را به بهای گوهر شهادت دهم و این توقع تو محال و مرا توقف
مجال نیست این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس با دیده گریان بجانب سپاه روان گردید لباس سیاه در بر کرد
و افغان و احنیا را ورد و تمامی سپاه ازین مطلب حیرت مینمودند و سبب گریه و نوحه را از قیس
پرسیدند قیس داستان آهو و شیر و التجا بردن بآن امام کبیر را بقوم خود گفت و قوم تاریخ آن روز
و آن ساعت را نوشتند تا روزی که خبر شهادت آن حضرت رسید تمامی معتقد امامت و کرامت
آن بزرگوار شده قبول اسلام نمودند حدیث در مجمع محضر جمعی از اهل مدینه آنحضرت خبر نمود که ای قوم فکری
و تدبیری از برای خود بکنید که مردی درین سال با چهار هزار کس در شهر شما خواهد آمد و سه روز این شهر را
قتل و غارت خواهند کرد و الجمع بعد نموده آن حضرت عیال خود را برداشته از مدینه بیرون رفتند و در
همان روزی که خبر نموده بودند نافع ابن ازرق با چهار هزار کس آمده غارت کرد و کشت اهل مدینه را دستم نمایند

ان جماعتی که فرموده انحضرت را باور داشتند و از مدینه هجرت کردند و اگر ما نیز باور داریم فرموده
ان بزرگوار را که دشمنان ما کینه و در قصد جنند هر اینه مسلم خواهیم ماند از جمیع بلیات دنیا و عقوبات
اخرت از اخبار انحضرت است که جنود شیاطین در قصد ایمانند و نفس شام محمد ایشان راه خطرناک
مرگ در پیش و دوری منزل خجل پیش از پیش دم بدم بیک ستی اعضا و شکستگی قوا جهه اخبار و اطلاع
تو میرسد از کمان تست دو تا و از شیشه ذهن فرو دکار از گز حرص و از از کمند ارزوهای دراز از لشکر
امال از قوت اقبال دفع این دشمنان ممکن نیست مگر جهد و جهاد اگر میان محکم به بند و دامن همت بزن
درعی از ورع به پوشی و در مصاف دشمن نفس بکوش تیر از دعای شب زنده داری بکمان تقیض بگذار
که از ارزوه کردن در گذرد زیاده زیرا که دشمن شیاطین از تیر شری نیست نیزه از اه سحر خنجری
بکف گیر که علم اقبال عالی همان این بیرا از زراعی پیش نه و قدم بعرصه مجاهده گذار و از هجوم عسکر
شیطان و اتباع ان پروا مدار تا موسی صفت فرعون نفس را به نیل جا فرو بری و در طور قرب و تقرب
نور تجلی بنگری اما ای پیشت های محبت خاندان رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل نجات
نخواهی رسید و بمولای شاه ولایت و اهل بیت طهارت رخت از وادی جهالت بسر منزل کرامت نخواهی رسید
اگر با نوانی توانی ز ز نوا ما یان جو و اگر دل مرده زنده کانی از صاحبان حیات جاودان طلب
جوانی از اهل شام مانند قایل این کلام بخاندان حضرت رسالت محبت تمام داشت و هر روزه به مجلس خلد نشان
امام محمد باقر ع حاضر میشد چند روزی نیامد شخصی خبر داد که بیمار شد و در گذشت و وصیت نموده است
که ان امام عالی مقام بر او نماز بگذارد ان امام یگانه ردای حضرت رسالت را بر دوش افکنده دو گانه گذاشت
و متوجه خانه او شد وقتی رسید که جوان گذشته و گذاشته بود همین که ان حضرت داخل شد فرمود یا فلان
فی الفور برخواست و گفت لبیک یا ابن رسول الله انحضرت فرمود که ای جوان احوال خود را بما بگو جوان عرض نمود
که یا محمد ابن علی بخدا سوگند که مرا قبض روح نمودند و از دار فنا به دار بقا شدم و در عالم دیگر بودم که اواز تو رسید
[illegible]
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که روح این جوان را به بدن او برگرداند که محمد ابن علی ورا طلب نموده است پس تمنّی آن جوان زنده بود و در دیده کاملان

در نظر اهل نظر جاودان **لمؤلفه** ای خوشا آن کو به مهرش زنده است زنده دائم گشت آنکس بنده است

که قضا از دوریش گشتم چه باک سر مهرش رود در دارم ز خاک گر کنون دورم از او با خاکیان آن

می‌شوم یا ده به از افلاکیان کس نه پندارد که بی او زنده‌ام لیک از او زنده کی چون بنده‌ام گر شوم من زنده

چون او نو جوان زنده کاشها کنم اندر جهان زنده کافی چیست با یار اتصال مرگ چه از وصل جانان انفصال

ای که فضلت مایه رنج و عناست ای که وصلت جانفزای غم گزانست کاشکی بودم ز وصلت کامها

داشتم در دل ز تو آرامها همچو اصحاب وفادار حسین از وصال آن امیر عالمین آنکه اصحابش

بدشت کربلا آمدند از جان جنت پیدا از بلا آن بلا شان باعث آرام شد جمله با کامی ایشان کام شد

زنده کافی یافتند از قتل خویش یارشان دلشاد کرد از وصل خویش روز عشر از دست چون از یافتند

دولت جاوید را در یافتند **یالیتنی کنت معهم فافوز معهم** عبد الله گفته گوید که در راه مدینه بمنزلی رسیدیم

و در پای درخت خشکیده جا نمودیم آن حضرت لب مبارک را حرکت داد درخت سبز شد و بخرمای

بسیاری بارور گردید و ما از آن خوردیم کم مباش ای مرد راه از آن درخت تا شوی ای سالک

حق نیک بخت آنکه بخشد چوب خشکی را ثمر سنگ را مهرش نماید چون گهر مرده را جان بخشد او از یک نفس

نیست مانندش بدوران هیچکس قلب خود را خالص از اغیار کن نفس را در حضرت او خار کن

تا فراگیرد ز رحمت غبار تا گلی آید ز خارت در بهار چون عبارت آسمان قصر یا کنند همچو خارت

در بر گل جا کنند زر تو گلهای سعادت وا شود از نسب جای بر بالا شود همچو حر کو محرم اسرار شد

گلبن جان گشت تا خود خار شد یار شد یا افتخار عالمین شد زغم آزاد از وصل حسین العزران تا

نهال وجودش منظور نظر برگزیده گان آل رسول بگردید بخرمی و سبزی رسید و بارور باید تا توانی نهال ارادت

خود را در بوستان ولایت ذریه طاهره شاه ولایت بنشان که بسیار بار ها و برها خواهی یافت **حدیث**

در بیان کیفیت و سبب خواستن هشام ابن عبدالملک صادقین طاهرین را بدمشق و ظهور بعضی کرامات
ازیشان مرویست که در سالی هشام که عداوت ایشان در نهاد داشت بحج آمد صادقین علیهم السلام را که در مکه بودند
روزی در مجمعی که برادر هشام و جمعی دیگر حضور داشتند بنابر مصلحت تشیید بنیان دین و آئین حضرت
خیر المرسلین و اتمام حجت و راه حق لازم شد که حضرت صادق سخنی چند بیان فرماید پس آنحضرت فرمود
که حمد میکنیم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآن حضرت گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان
خدا از خلق و پسندیدگان از بندگان او و خلفای خدا در زمین و سعادتمند کسیست که پیروی ما کند
و شقی و بدبخت آنکه مخالفت نماید و با ما دشمنی کند برادر هشام این سخن را به هشام خبر داد و آن ملعون در مکه
مصلحت ندید که متعرض شود و چون بدمشق رسید و صادقین طاهرین بمدینه رفتند قاصدی نزد حاکم مدینه
فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق را بدمشق روانه نماید بتخلیصی خواند اسمعیل را سوی منا بدید تسلی برد
موسی را سوی فرعون بردن از حضرت صادق مرویست که چون ما را بدمشق بردند و وارد آنجا شدیم
و بدار الاماره آن ملعون داخل کردیدیم آن لعین بر تخت پادشاهی خود نشسته بود لشکر خود را مکمل و مسلح
دو صف در برابر خود باز داشته بود آن شقیان این همان مجلس بود که یزید پلید در دمشق آراست و سید الساجدین
و اهل بیت طاهرین را خواست بیادم آمد آن وقتی که جناب امام محمد باقر آن مجلس را دوباره آراسته دید
و بیاد آورد آن روزی را که پدر بزرگوارش را داخل آن مجلس کردند و با دست بسته در پای تخت یزید باز داشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین ع در برابر آنحضرت گذارده بود امام زین العابدین ع آن مجلس را یکبار دید
و امام محمد باقر را دوبار دید و معلوم میشود که اندوه حضرت باقر دو چندان شد از اندوه پدر بزرگوارش
در آن روز حضرت صادق فرمود که هشام چون اشام اماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان
قومش در حضور او تیر می انداختند پس آن لعین به پدرم گفت که یا محمد با بزرگان قوم تیر بینداز
پدرم فرمود که اکنون پیر شده ام و از من تیر اندازی مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

لمؤلفه تیرها خورده ام از دست قضا تیر من کی بهدف می آید سینهٔ من هدف تیر بلاست لعب از روی بعنف

می آید ملعون سوگند بخدا خورد که تو را از این کار معاف نمی دارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره

کرد که کمان را از او بگیر و گفت تا تیری بیندازم با آن حضرت دادند پدرم را پس تیر را گرفت و کمان را

پس آن سروری که بروح قصر رفعتش در نظر اهل نظر ارفع از آن بود که تیر وهم از کمان گمان بآن رسد

و بازوی شوکتش در چشم ارباب هنر قوی تر از آنکه کمان او را بزور فلک بکشد تیر مژگان عروس جهان

دلجوئی از او نکرده و دست محبت دنیا پنجهٔ او را نیفشرده چنین پنجهٔ ناوکش از نیستان خدنگ بلا شیر خریطه

و دل حقایق منزلش از کمان ابروی عشق حضرت محبوب لم یزل همانا تیر فرزند زاده شهسواری که در عرصهٔ کربلا تن

اطهرش هدف تیرهای جفا بود و از بسیاری جراحت از جهاد اشقیا توقف ورزید او را اعادی تیره

دل تیرها بر بدن اطهرش زدند و سینه ترکش آن جفا مایل کمانهای کین به او کشیدند چنانکه شنیدی که آیهٔ کریمهٔ اذا

بلغ اربعین در شان او نازل آمده است روی که از سر کوی وصال واصل تیر را چنانکه کمان گذارده به قوت

کشید هشام دید که میان نشانه نشیمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بفاق تیر اول زد و بار بفاق تیر دیگر

تیر دیگر زد و همچنین آن امام کبیر نه تیر انداخت که هر یک بفاق تیر پیش آمد و هر تیری که از آن حضرت

می انداخت گویا به هدف جگر هشام شوم میخورد و رنگ مشوم او چون قلبش سیاه میگردید زیرا که کمان حاضران

و عقل ناظران از سیاه و سفید در گشت و پیدا از این معنی که صورت یافت اینان بود یعنی اباد داشت که از آبای

خود نشنیده بودند که کسی این نوع تیر اندازی از پدر آموخته باشد بستهٔ فلک حیران و تیره دلان سرگردان

متعجب شده هشام گفت ای ابو جعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی پس چرا گفتی که من مهارت

در این کار ندارم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم شد قتل آن حضرت را سر بزیر افکنده تفکر میکرد

و من و پدرم در برابر آن کافر ایستاده بودیم و چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم بخشم شد و چون

آن حضرت خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید و در آن روز

خشم آنحضرت بالخذ شد که نظر به آسمان افکند و متغیر احوال آمد و آن خشم و تغیر چون خشم و تغیر پدر نامدار آن
حضرت سید الساجدین علیه السلام بود در وقتی که آنحضرت را دست بسته بپای تخت یزید داشته بودند و پدر بزرگوار
خود را در برابر آن ملعون میدیدند واه چه جان سوزش مذروه گردون میرسید جگرش هدف تیر طعن دشمن
سینه اش کانون آتش رنج و محن دلش داغدار و تنش تب دار دیده اش خون فشان حالش پریشان
یکی از بی تمیزی خواهرش را کنیز خواهش نمود یکی از دو دستی یزید زبان به دشمنی میگشود یزید پلید
از روی کبر و غرور مدتی سر بزیر افکنده تکلم میکرد و چون متکلم میگردید رو بجانب دیگر میاورد
ای عزیزان یار دل شد دردناک جامه صبرم ز نو شد چاک چاک یادم آمد یار اندر این مقام از جفاهای
یزید و اهل شام گر بگویم دل شود از غصه خون میرود خون از دو چشمانم برون گر نگویم با دل خون چون کنم
چون نهان درد دل پرخون کنم گفته ام این حرف را من بارها هست کارم ذکر شاه کربلا هر حدیثی گفته ام با
دوستان گفته ام حرفی از آن شه در میان اختیارم رفت ای اهل ولا میروم از شام سوی کربلا
گر نویسم شرح حالی از حسین منفجر دین قبله گاه خافقین آنکه آمد بر تن او تیرها از کمان کین ارباب جفا
گرچه باقر با پدر در ملک شام هست اندر خشم در نزد هشام بر تن ازش نیامد تیرها تیرباران نیستش تا شیرها
آه از دمی که چندین هزار تیر بجانب آن امام کبیر انداختند و کار آن برگزیده کردگار را ساختند
و از بسیاری جراحت توانائی آن حضرت تمام شد و قوت و طاقت بوالدش نمانده پیاده گردید و در آن وقت
یاری و هواداری نمانده آنحضرت بجز عبدالله ابن الحسن که پنج سال بیش نداشت قدم یاری عم بزرگوارش
پیش گذاشت و خولی لعین آن طفل معصوم را در کنار عم بزرگوارش شهید کرد القصه هشام لعین چون
تغیر حال آنحضرت را یافت آنحضرت را بالای سریر خود طلبید حضرت صادق علیه السلام فرمود که من از عقب
پدر بزرگوارم رفتم چون نزدیک هشام رسیدیم برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشاند
پس دست بگردن من در آورد و روی سوی پدرم کرد و گفت بهوشیار باید قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی

دار امامانی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این تیراندازی را از که آموختهٔ و که ترا تعلیم کرده در مدینه صورت
آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صفت شایع است و من در صدد آن شدم چند
روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند
دادید امر در گمان بد است گرفتم هشام گفت مثل این کماندازی تا امروز ندیده بودم ابا جعفر در این امر مثل تو
هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا فرموده است از یکدیگر میراث میبریم
و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدر بزرگوارم شنید
بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ گردید و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود.
و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزند
عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حقتعالی مخصوص گردانیده است ما را از مکنون
سر خود و خالص علم خود آنچه دیگران را به او مخصوص نگردانیده هشام گفت که آیا چنین نیست
که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ
پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است
و خدا در قرآن میگوید ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شماست
و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که آنجا خدا در آیه
ما را مخصوص گردانیده به پیغمبر خود وحی فرموده که لاتحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را
که مخصوص گرداند ما را به علم خود و بان سبب حضرت رسالت سلطان اولیا علی ابن ابی طالب را مخصوص میگردانید
براز چند که از سایر صحابه و دیگران مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد و تعیها اذن واعیه یعنی
حفظ میکنند گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم او فرمود

که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما از خود راه مخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان
مینمائید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم اینها نمیدانست همچنین علی
ابن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم این اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق
از علوم و اسرار بما میراث رسیده هشام گفت که علی دعوی این مینمود که من علم غیب میدانم
و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده پس از کجا این دعوی میکرد
پدرم گفت که حق تعالی بحضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود
تا روز قیامت چنانچه فرموده است ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی وموعظة للمتقین
و باز فرموده است وکل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است ومافرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی
وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده است علی را برآنها مطلع گرداند و حضرت
رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر
نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر
برادرم علی که او از من است و من از اویم و از او است آنچه مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است
ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس باصحاب خود گفت که علی بعد از من
قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن
و نبود نزد احدی از اصحاب جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی باین سبب حضرت پیغمبر فرمود که داناترین
مردم بعلم قضا علی ابن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر ابن خطاب
مکرر میگفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمیبود هلاک میشد عمر و عمر گواهی بعلم او میداد
و دیگران انکار میکنند پس هشام مدتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری
از من طلب کن پدرم فرمود که اهل و عیال من از بیرون آمدن در وحشت و خوف اند میخواهم مرا رخصت برا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ای هشام گفت تو را رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع
کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان
جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصاری‌اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال نزد او یک مرتبه می‌آیند
و مسائل خود را از او سؤال می‌کنند و امروز از برای او جمع شده‌اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من
نیز با او رفتیم پدرم نزد ایشان رفت و سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و آن کوه نصاری بالا رفت
چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را
بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بست
و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام
رسید که آن حضرت بنزد نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان او و پدرم
واقع شود او را خبر دهد چون نظر آن نصاری بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت
فرمودند که بلکه از امت مرحومه پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال
ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من پدرم فرمود تو سؤال
کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد به من می‌گوید که سؤال کن سزاوار است
که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز
پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعات است پدرم گفت از ساعات
بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می‌آیند و دردها ساکن می‌شود و کسی را که شب خوابش نبرده
و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت‌کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل‌کنندگان

برای آخرت دلیل واضحی باشد و برای انکار کنندگان و متکبران که کار برای آخرت نمی‌کنند
حجتی گردیده باشد نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند
و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست فرمود که بلی جنین
در شکم مادر میخورد آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو گفتی از علمای ایشان
نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید
که میوه های بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول مینمایند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری
دارد حضرت فرمودند بلی نظیر او در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود
و همچنان هست نصرانی گفت که از مسئله سوال میکنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که
سوال کن نصرانی گفت که مرا خبر ده که دو مردی که با زنان خود نزدیکی کردند و آن زنان بیک دفعه حامله شدند
و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر
ایشان بیکدفعه در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس
حقتعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو
در یکساعت مردند پس نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند
که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نمیگویم هر چه خواهید از او سوال کنید و بروایت دیگر
چون شب شد آن عالم بنزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید
و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر
گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را از روزی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آن حضرت را
بحبس فرستاد و باو ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس روزی حضرت را روانه مدینه کرد

و چون در راه

و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند که دو پسر جادوگر ابوتراب
محمد ابن علی و جعفر ابن محمد که ایشان را بنام طلبیده‌ام میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را
اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند
خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم اهل آن شهر درها بر روی ما
بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بحضرت سلطان اولیا و سرور اوصیا معدن اسرار الهی
صاحب قدرت یداللهی علی ابن ابی طالب ع گفتند هرچه ملازمان ما مبالغه میکردند در را نمیگشودند
و آذوقه بما نمیدادند چون نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود
که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری
معامله میکنید چرا از ما در مبایعه امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد
سود نبخشید و گفتند در را نمیگشائیم بر روی شما و چهارپایان شما تا شما هلاک شوید حضرت چون
اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن
نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای
خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث
گردیدن شعیب به اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی
میفرماید بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین
پس حق تعالی باد سیاهی و تیره را برانگیخت که آن صدا را بگوش مردان و زنان و صغیر و کبیر ایشان رسانید
و ایشان را دهشت عظیم عارض شده بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری
از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان اهل شهر که از خدا بترسید

ای اهل مداین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در آن
موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در برِ روی او تمکین نمایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد
پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا
بیرون رفتیم پس والی مداین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون با او نوشت که آن مرد پیر را بقتل
آورد و بروایتی دیگر آن مرد پیر را طلبیدند و پیش از رسیدن بهشام برحمت ایزدی واصل گردید پس هشام
لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم
واصل شد **در ذکر شهادت حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام** حمد سزاوار خداوندیست
که موجد الاخیار والاشرار وجاعل النور والنار از آنکه از آدم صفی هابیل و قابیل را بوجود آورد تا مظهر
خیر و شر ظاهر آید و از نوح نبی سام و کنعان تا نفع و ضرر را مظهر باشند آن در کشتی نجات از طوفان
یافت و این در کوه از آب بآتش شتافت از دودمان عدنان یکی را احمد مختار نمود که برگزیده دو جهان
هاشمیست و یکی را جد یزید ابوسفیان کرد که در کون آمد آن یک را مجمع حسنات فرمود و آن یک را
منبع سیئات فاش گویم از حسن مجتبی گاهی نهال وجود قاسمی را زیب چمن شهادت ساخت که سزاوار
همسری عروس سعادت ابدیست و گاهی خار بن هستی یزیدی که خار خارستان شقاوت سرمدیست
لمؤلفه العزیزان گفتگو دشوار شد وقت ذکر ماتم اخیار شد داستانی دارم ای اهل کمال راست اما
نزد دانایان محال خواهم ار گویم خود او گوید خموش چون شوم خاموش دل آید بجوش مرغ دل در سینه ام
آید بداد راست گویم راست بادا هر چه باد شاه بازی صعوه را صید شد باعث قتل محمد زید شد
هر دو بودند بی سر در لعل حال نخلهای گلشن عز و کمال آن یکی در باغ دین گلنار شد این یکی گل بود آخر
خار شد تقریر سخن تمام شد و تذییل سخن انشا شد از حضرت صادق روایت شده حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که زید ابن الحسن مخاصمه میکرد با پدرم که صلاح حضرت رسالت تا آنکه روزی به اعتبار آن بزرگوار کاردی

تم اینکه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

که زید تحفه قتل آنحضرت در زیر جامه خود پنهان کرده و سنگی که بزدی ان قرار داشت و دو شخص که او را گواه
خواستند گواهی دادند بحقیت آنحضرت و زید از ظهور معجزات باهرات آن برگزیده رسول مدهوش شد
و چون بهوش آمد سوگند یاد کرد که دیگر مخاصمه نکند و در همان روز بشام شد و عبد الملک را بر آن داشت
که بولید حاکم مدینه نگاشت که آنحضرت را بقتل رساند ولید از قتل آنحضرت ترسید و جواب نوشت که این
بزرگوار مردیست گوشه نشین و عزلت گزین و قتل او باعث انهدام ارکان دولت است هشام رای او را پسندید
و زهر از در هم تحفه آن بزرگوار فرستاد و اسلحه و زره حضرت رسالت را طلب نمود حضرت شمشیری و درعی
و خاتمی تحفه او فرستاد و او مسرور شد و مباهات بانها مینمود و زید گفت که این اسباب حضرت رسالتمآب
نیست و عبد الملک را خشم آورد نامه بان حضرت نوشت که مال مرا گرفتی و بدل اسباب مرا فرستادی
حضرت جواب نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم خواهی قبول کن و خواهی قبول مکن عبد الملک قول
آنحضرت را تصدیق نمود و اسلحه شام را طلبید و اظهار مفاخرت بانها کرد و زید را محبوس نمود پس روزی
آن امام بیدار دل فرمود که دوش خوابی دیده ام و حوادث خود را بیان فرمود و تعبیر بشهادت خود نمود دو شخص
شد زیرا که زید باز دام حیله گسترد و آن کافر را مصمم قتل آنحضرت گردانید ملعون زهری که تحصیل نمود که اگر
ذره از آن بر کاب هلال بسودندی گسست کردن را از شتاب باز داشتی و اگر گردی از آن را بر یکذار آن شب
باد صبا افشاندی آسمان کبود را از ودی مایل کردی زهری بهرار نبی که قصیده نمود از انجه رنگ ظلم تبدیل نمود
گشت از سرکش مدرسی را که از ان درس دین را جهل تعطیل نمود پس آن زهر را بر کاب زین آسیبی آلوده آن
اسب را بهمراهی زید تحفه آنحضرت ارسال نمود چون زید اسب را از شام بمدینه آورد و آن زین را بر آن
نهاد غاشیش را پیاده کشیده تا بدر سرای امامت رسید پس زید بیرون صحاب قبل ماند و اسب را نزد ملک بزرگوار
آورده نقاب از رخسار مدعا برداشت و شاه ملک حقیقت و عرفان را گفت که این اسب بسیار مختار است
که خلیفه برای شما فرستاده است چون حضرت نامه او را خواند و از مضمون غدر مشحون او مطلع شد دانست

که تمام مطلب او غدر و مکر است و میخواهد که آن حضرت را بشهادت برساند به زید فرمود که وای بر تو این
چه امر شنیع است که بدست تو جاری میگردد و گمان میبری که من از چه خبر ندارم و من میدانم که این زین را
از چوب کدام درخت ساخته اند و گویا مقدر چنین است که من باین نحو شهید شوم پس آنحضرت را بالزام
تمام بران اسب سوار کردند و زهری که در آن زین تعبیه کرده بودند ببدن مطهرش نفوذ نمود و آماس کرد و آثار
موت در آنحضرت ظاهر شد و در بستر بیماری و رنجوری خفت للمؤلفه خفت بر بستر محمد دلا فرزند علی آنکه چون
جد کبارش خود محمد نام داشت گشت بی آرام بیماری که بیمار اسیر درد بار شام از یزید آزار و آرام داشت
نالها سر کرد چون بیمار دشت کربلا آنکه در بیماری از جور و جفا تیمار داشت چند روزی آنحضرت بیمار بود و از
لطف الهی صحت یافت و بعد از چندی که آثار موت در آن حضرت ظاهر شد خواست که بطاعت رب متعال
و فرمان پدری رسول حق تعالی نص فرماید بر امامت امام ناطق جعفر صادق ع آنحضرت را طلبید و امر نمود
تا جمعی از اهل مدینه را حاضر سازند چون امر نموده آنحضرت عمل نمودند و جماعتی را که بایست حاضر گردانیدند
آن پیشوای اهل یقین در حضور حاضرین گفت ای جعفر من چون بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه
یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که می پوشیدم و یکی دیگر عمامه را بر سر من ببند
و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن پس فرمود که حاضر گردانید صندوقهای مرا چون حاضر کردند در میان آنها
جامه هائی بود که در آنها احرام حرم بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید
احرام بست احرام کوی کعبه آن مشعر که بس سالک بسر رفتند و جان دادند در راهش مقامی بود مقصود کسی
که زسعی آمدند آنجا همه اهل صفا امید دارند در کاهش و فرمود ای فرزند برای من زمین را شق کن
برای من بجای لحد زیرا که من فربه میباشم و در زمان مدینه لحد برای من عبدالله ساخت و قبرم را چهار انگشت از زمین
بلند کن و آب بر قبر من بریز و گفت ای فرزند ششصد درهم برای تعزیه داری من بده که بر من مظلوم
گریه کنند و از مال من وقفی کن از برای ندبه کنندگان که در هر سال در منا در حج بر من مظلوم گریه کنند

و در بستم ماتم را هر سال تازه نماید از جانب دوست زاری کنند و اهل مدینه را گواه گرفت ای موالیان آن
حضرت امام محمد باقر مزد قرار داد برای گریه کنندگان خود و مزد گریه کنندگان برجد نامدارش سید الشهدا
بر صداست چنانچه حضرت رسالت پناه میفرماید که من بکی علی الحسین وجبت له الجنة المؤلفه ای آنکه سپهر
از غمت خون گرید بر دجله و دشت و کوه و هامون گرید خون گریه کند سپهر در ماتم تو یا رب ز سپهر تا ابد
غرا خون گرید العذر از ان وصیت حضرت سید الشهدا بجناب سید الساجدین ع ان بود که شیعیان را
از من سلام برسان و بگو گریه کنند بر من چون بخاطر آورید تشنگی و تنهایی و شهادت مرا پس الشیعه
بشنو این ماتم را که در روز عاشورا در دشت کربلا تشنه و گرسنه کشته شد و از ده ضربت آن امام مظلوم را
که دعوت مینمود قوم را بدین و آئین جد خود محمد مصطفی کردی که حضرت رسالت نفرین کرد ایشان را که نرسید
شفاعت من و چگونه رسند به شفاعت آن سرور که سر فرزندش را بجرمی در ان صحرا جدا کردند
در حالتی که تشنه و گرسنه مانده بود و بر روی زمین در خاک و خون مغلطید و میگفت وا محمداه وا علیاه
وا فاطمتاه وا اخاه وا حمزتاه وا جعفراه المؤلفه ای بغم خویش را و خون گریستیم از درد دم بدم همه شب
خون گریستیم خون بس گریستیم که رسم بود یادتی بی دل چگونه است چو کردن گریستیم پس جعفر صادق
عرض نمود ای پدر بسر این که گواه گرفتی مردم را بر وصایای خود چه بود من آنچه فرمود ... الله یعمل می
آوردم فرمود ای پسر نکته آن بود که مردم بدانند که تو ولی وصی منی در امامت و با تو منازعه نکنند نی
از رحم اکمه سید الشیعه که حسود در مقام تغییر دین ملک محمود است هرچه توانستند سعی در راه نمائی بنی
حق و ظاهر ساختن راه نجات میفرمودند و با ضلالت تفاوت را فایده حاصل نبود حضرت رسالت
در خم غدیر عذری نگذاشت للات غدر باقی نگذاشت و در خلافت و امامت شاه ولایت چندان مبالغه
و اصرار فرمود که کسی گمان تغییر و تبدیل نداشت و چون از دنیا رحلت فرمود عمر بد گهر نمود آنچه نمود
خلیفه چهارم خدا را که اول خلفا و نخستین اوصیای رسول بود خانه نشین در خلوت کرد و بعض ... کو ساکت

این ستمهای امت پیغمبر را اورد و حاصل این عمل آن بود که روز بروز شقاوت گمراهان افزود تا اخر الامر
اهل حق را ایشان و این پریشانی موجب اجتماع گروهی از اولاد زنا شد که جگر گوشه خیر البشر را در صحرای
کربلا تشنه و تنها کشتند حضرت صادق عرض نمود که ای پدر من امروز شما را از همه روز صحیح تر می بینم
و آزاری در شما مشاهده میکنیم حضرت فرمود که ای فرزند در مرض پیش دو نفر نزد من امدند و گفتند
که ترا صحت ازین مرض خواهد بود و اکنون امده اند و میگویند که درین روز بعالم بقا رحلت خواهی نمود
و آواز پدرم علی ابن الحسین را میشنوم که میفرماید ای محمد بیا که ما انتظار ترا داریم پس در شبی که
صبح صادق آن شام شد تغیری در حال انحضرت بهم رسید حضرت صادق فرمود که پدر را
دیدم که با کسی راز میگفت چون نزدیک شدم که با پدر سخن گویم فرمود ای فرزند هر اکراه از متوجه مناجات
با قاضی الحاجات شد پس بعد از ساعتی فرمود ای فرزند من در این شب از میان شما میبرم
و این شبی است که حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت فرمود و پدرم علی ابن الحسین بجهت من شربتی
آورد اشامیدم پس ظاهر شد اثر زهری که پدرم دلقمه بودند و دم بدم بیهوش میشد و بهوش می آمد
و اهل بیت طاهره آن بزرگوار گریه و زاری میکردند و ندبه بر ده کیسان عصمت دران شب مانند شبی بود
که شهید مظلومان در صحرای کربلا گرفتار بعود و اهل بیت خود را وداع می فرمود زیرا که میدانست
که فردا کشته شمشیر جفا خواهد شد و بان حالت که ان سرور را تنها و غریب و مهیای شهادت
میدیدند منتظر اسیری و غارت زدگی بودند و میگفتند لمولفه ما را دل زار بسفر است همه
غم بجد و درد بشمار است همه فردا است که بسر آید ماتم دلهای تمام داغدار است همه
القصه در همان شب طایر روح کشته الفتوح لالی فرزند گرامی رسول عرب شاخسار سدره المنتهی
نشیمن نمود و بجدید غمهای محمد در مدینه طیبه شد و تمامی خلایق زمین و ملائکه اسمان آن
بتعزیه داری انحضرت مشغول گردیدند پس حضرت صادق بموجب فرموده پدر انحضرت را

وکفن کرده نماز کذارد و بقیع مدفن آن شهید سم نقیع کردید و آن خاک پاک غیرت افلاک شد و دارای عوالم
غیب و شهود بحضرت صادق رسید و اگر بسبب وجود آن برگزیده معبود نبود ارکان زمین و آسمان از هم
بپاشیده انا لله وانا الیه راجعون **در ذکر مجملی از احوال حضرت صادق علیه السلام** الحمد لمن جعل شیعتنا
خیر الصادقین والشکر لمن خیر نعمائه لنا ولایة امیر المؤمنین واولاده الطاهرین
انت صدیقنا یا رب فی جمیع الاحوال ودلیلنا عند الحیرة والرجو لملال وجودک سبب
لایجاد الکلیم وجودک موجب لهدایتنا یا رب الکلیم نور موسوی تجلی ذات ذات عیسوی
مظهر صفات مذهبنا دم حبنا الیک وملجئنا ورجائنا لدیک
للمؤلفه بیستی کویم حدیث از راستان داستانی بهتر از هر داستان شرح حالی سر بسر صدق
و صفا زانکه آمد کعبه دل را صفا پیشوای راست کویان جهان جعفر صادق امام راستان زانکه علمی
ز درش سایه چین دست موسی بود پیش اندر آستین آنکه مظهر کرم هیدان اوست قرب حق بادای
فرزندان اوست صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده **حدیث** در بیان اسم و کنیت و القاب
آنحضرت نام نامی آنحضرت جعفر است و کنیت ابو عبد الله و اشهر و اشرف القابش صادق و صابر
و فاضل و طاهر است پدر نام دریش محمد ابن علی است و مادر مطهر دریش ام فروه دختر قاسم ابن
محمد است و فاطمه نیز گفته‌اند و محمد آنست که حضرت سلطان اولیا و اصفیا حلال مشکلات
مولای مطلق امیر المؤمنین در شان او فرمود که محمد فرزند منست زیرا که فرزند روحانی آنحضرت بود
و کنت رخیل فاسقان عثمان ابن عفان را و قاسم از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود
و آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر ابن محمد بوجود آید او را صادق بگوئید زیرا که فرزند پنجم او
نیز جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید او کذابست و خلیفه خود او را ز خواهرانجیت تفتیش حال
فرزندم صاحب الزمان شمائل آنحضرت آنکه نیز میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن

و کشیده بینی و سیاه مو و بر خد مبارکش خال سیاهی بود و نقش خاتمش الله ولیی و عصمتی من خلقه می بود و ولادت
با سعادتش در سال هشتاد و سوم هجرت در روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول بود و آنحضرت شصت و پنج سال
در جهان زیست و منصور دوانیقی آنحضرت را بزهر جفا و انگور شهید نمود و مدت امامت آن بزرگوار سی و چهار سال بود
دوازده سال با حضرت امام زین العابدین زیست و نوزده سال بعد از جد با پدر بود بر رای ارباب فضل و عرفان
مخفی نماناد که بمقتضای طریقه و شیوه انیقه ائمه طاهرین علیهم صلوات الله اجمعین الی یوم الدین
که هر وقت بهر قدر دست رس داشته باشند در اجرای اوامر الهی و نهی از مناهی خودداری نمیکنند
چنانچه حضرت شاه ولایت و فروزان شمع راه هدایت در زمان ابوبکر و عمر علیه اللعنه که انصاف روا داری نداشتند
عزلت گزین بودند و چون فرصت یافتند با عثمان آن معامله نموده اند که شنیده اید و بعد از قتل آن ملعون
بمسند خلافت قرار گرفتند چنانچه آگاه گردیده اید چون نوبت امامت به امام صادق جعفر ابن محمد
رسید چون آخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود آنها را آسودگی و اینها را قوتی نبود که منع
منبع علوم ربانی از اجرای احکام سبحانی نمایند آن جناب فرصت یافته در نشر احادیث
و اجرای علوم و اهدای عوام از خواص و عام اجتهاد تمام بعمل آوردند و چهار صد کتاب حدیث
آنحضرت را چهار هزار نفر نقله و رواة ضبط نمودند و در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسی
انتظامی یافت بنای ظلم و ستم با آنحضرت و منسوبان آنحضرت گذاشتند سادات علوی را کشتند
و بسی اخیار آل رسول را شهید کردند نسبت کذب بصادق آل محمد دادند و ابوحنیفه علیه اللعنه را بآن
حضرت رجحان دادند و هر کجا گمان کردند که دوستی از دوستان خاندان رسالت هست بدشمنی آن
کمر بستند یکی از آل برامکه خلیفه را گفت که حاکم اهواز از دوستان حضرت صادق و شیعه اوست
خلیفه مردی را که معروف بدشمنی آنحضرت بود به اهواز فرستاد که او را گرفته سیاست نماید و دست تعدی
به او و اموال او گشاید و اگر چیزی از مال دیوانی بر ذمه داشته باشد بگیرد و ذره در تحقیق حال او تقصیر ای

این حکم به

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

اهل حق بخشیده بود و مدیون و مقروض بود چون این خبر را پس از وصول بآن دیار بعضی از احبابان
مرور همه کار را دادند مصلحت در فرار دانسته اهل و عیال خود را در خانه یکی از اهل حق پنهان ساخت
و نیمشبی از اهواز بیرون رفت الفرار مما لا یطاق سنة من سنن المرسلین اما چون پا سوی راه
رفت حیران ماند که بکدام راه رود و چه حیله پیش گیرد و گویا با حق تعالی مناجات میکرد و میگفت لمؤلفه
جرم من حب علی مرتضی است نزد او گر خصم آل مصطفی است این جهان بر عکس روز محشر است
دوستی با دوستان حق خطا است پس کماشته خلیفه باهواز آمد و بر مسند حکومت نشست و آن
بیچاره در بیابان حیران و سرگردان بود لمؤلفه بود حیران از جفای دشمنان کس کجا باشد پناه
ای دوستان نه مددکاری که ماند در وطن نه هواداری که ره رو بدان گاه اندر فکر اطفال
و عیال گاه حیران از جفای دشمنان العزیزان یادم آمد زین سخن شرح حال اصحاب کاملان آنکه
از جور یزید کینه جو گشت از یثرب سوی بطحا روان آن رفت از بطحا بسوی کربلا تا رود از کربلا سوی جنان
بخاطر می آورد دگر حال سرگردانی و حیرانی سید مظلومان امام حسین را در هنگامی که از جفای
دشمنان دین مصلحت اقامت در مدینه سید المرسلین ندانسته بمکه معظمه توجه نمود چون در آن مکان
سعادت اقتران اساس قتل آنحضرت را چیدند رو بجانب کربلا سفر نمود صفای کعبه دین افتخار
آل پیغمبر ز یثرب از جفای دشمنان آمد سوی بطحا کمر بستند اهل کین چه در بطحا بقتل او ز بطحا کرد پس هجرت
رسول خالق یکتا بسوی کربلا خواندند او را اهل عذر و شد روان با عترت اطهار و اصحابش سعادت را
بمصر کربلا آن یوسف کنعان بکوئی. بیازار شهادت همچو یوسف رفت او تنها بهای یوسف
مصری زلیخا داد اگر گوهر شفاعت را بهای قتل او دادش خدای پاک یوسف مصری تمام اهل مصر را
به بندگی خرید و به آزادی بخشید سرور شهدا تمامی امت مرحومه جز جهنم را بواسطه شهادت بر خط العفو
را ز آتش جهنم داد و به بندگی خرید بمصر یوسف مصری بسی غلام خرید حسین امت مرحومه را تمام خرید

بهای بنده که یوسف خرید اگر نان جالکو امام تشنه جگر از برای ما جان داد اگر حکایت جان سوزان امام کنم
ازل شروع کنم در ابد تمام کنم رسن حکایت جانسوز شاه دین کردم دل رسول خدا را ز بسی غمین کردم
بیا قلم که در این صفحه وقت جولانست ببر خرام که سیر تو از بر ایشان است گذشت انکه بدل آتشی
زاه زنم ز دیده آب تو را دم بدم ز راه زنم براه باده حسیر ان امیر اهوازست در حکایت احوال امیر
بارست امیر اهواز حیران و بی دمساز در ان بیابان بی سر گشته و میگفت الهی شکر که من در زمانه
خوار شدم جدا ز جود و ستم دیده از دیار شدم حسین وار جدا از دیار و منزل خود قرین محنت و اندوه
روزگار شدم القصه امیر اهواز با خود اندیشه بسیار نمود و عقل را رد عنان او را بجانب آستان
فیض نشان امام ناطق جعفر ابن محمد المشهور بصادق کشید چون بتقرب که ولایت و امامت رسید و بفیض
حضور ساطع النور آن سرور فایز گردید اضطرابش بسکون مبدل و متیر الوصول بالسلام آن
در کعبه مقام آن امام مبین یافت و چون بر ارسال و جگونگی احوال خود معروض رای قباب مستطاب داشت
آنحضرت بکلک معجز رقم رقیمی نگاشت و نزد امیر گذاشت و فرمود که ترا باید به اهواز عود نمائی
و این رقعه را بجهة مردی که خلیفه او را بامرای نیابت و حکومت اهواز را او داده برسانی عرض کرد یا ابن رسول الله
لمولفه اگر گوئی بدوزخ شو شوم چون رو بسوی جنت اگر منع از بهشتم مینمائی دوزخ اکارم آنحضرت را
وداع نموده به اهواز مراجعت کرد و نیم شبی که غیر از دیده روشن دلان که ثانی روشنان آسمان بیدار نبود دیده
کسی بیدار نبود داخل ابدیار شد و بدار الحکومه رفت حاجبی را بر در بیدار دید با و گفت غریبی نامه از درگاه
صادقی بجهة مولای تو آورده است و باید در این دم بدستش رسد حاجب نامه را گرفت و داخل حرم
سرا شد و برد مولای خود گذارد و آن وقتی بود که آن مرد دین دار بر سر کار چراغ ازیمن خیال آنحضرت
نزد خود افروخته و بمطالعه صفحه کتاب مناقب آن امام عادل مشهور نشست چون نظرش بخط و خاتم آن
سلیل جلیل سید عالم افتاده جنینا رخواندن نامه نشست و بی اختیار برخواست و گفت لمولفه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

باز کن در از روی هدهد باد صبا تا منم کان سلیمانش من پیغام چیست سوی چشم یار من پیغام جان
آورده است خوش تر از امشب من روزی در این ایام نیست حاجب دوید و واقف باب را بیجا طلبید
و چون داخل گردید دید که آن بزرگ سران اهل عرفان پای برهنه در میان صحن خانه به استقبال آن عزیز شتافت
حسینه الا آمد پس هر دو بسوی یکدیگر دویدند و یک دیگر را در آغوش کشیدند و مانند تن و تن ران و چشم و جان
بهم پیوسته شدند و پس از ترحیب و تعارف میزبان میهمان را داخل حجره نمود و او را به صدر و بر نشانید
و خود در برابرش قرار گرفت و گفت **لمؤلفه** امشب شب وصال تو یار با منست یا رب که زلف دلکش
جانان دراز باد چون من بعیش همدم و با عشرتم قرین یا رب که عیش همدم ارباب راز باد بر روی
من دری چو بشادی گشوده اند درهای بسته بر رخ هر بنده باز باد چون لطف یار من کارساز شد
جانم براه دوست در این شب نیاز باد پس میزبان گفت ای میهمان نامه و شرح نامه را با چشم قرائت
مهر تو در دل با منم خوش آمدی که خوش آمد مرا آمدنت هزار جان گرامی فدای هر قدمت بچشم مکرم
که چشم سرور نمایان را دیده یار جمال را مشاهده کنم که آفتاب فلک امامت را دیده تا دست تو را بوسه دهم
که دامان پاکش را گرفته بقدم مبارکت جبهه سایم که از خاک سرای رسالت تبرک یافته طوف حریم دولت
فرض من شد که کعبه کوی خلیل دور است و سینه بی کینه ات را مسرور سازم که آسمان خورشید مهر تشیع
زمان است پس جریده خود را طلبید و باقی آن را در سر خطار سیدگی کشید و قبضی نوشت و با او داد پس میهمان سایر آن
خواست بر خیزد و برود میزبان دامنش را گرفت و گفت باش در دم ز تو بهبود پذیرد ای که در آمده زود مرو
ای برادر در نامه فیض نشان صادق آل محمد نام تو برادر من رقم شده صبر کن تا بدانچه توام بمراسم
برادری قیام نمایم پس خزانه دار خود را طلبید و عرض خزانه را دید و دواب و اسباب خود را نیز شماره در آورد
و جواری و غلام آنچه داشت حاضر ساخت پس نصف آنها را با صد عذر با او داد که شرط برادری برابریست
لمؤلفه غیر از این سر در که بود داوری به اهل صفا کی نوازد میزبانی میهمان را اینچنین پس یکدیگر را وداع

سخا

طریق هجران پیش گرفت و با خود میگفت للمؤلفه دیده حق بین اگر میداشتم دوست را دشمن نمیپنداشتم
انچه با من کرد این مرد طریق مرد از من بحق نگذاشتم پس با خود قرار داد که احرام حج به نیابت
او بسته ثواب انرا بان بخشد چون از راه او از رسید در حوالی مدینه بهوای دریافت حضور ان مولای حقوق
افتاده گفت للمؤلفه هست بطحا خانه امید ما لیک یثرب خود ز بطحا بهتر است گرچه بطحا سالکان را
مقصد است کوی یثرب واصلان را مقصد است زانکه او را زینت تخت شده صیقل رفعت این سرور
دین جعفر است ان امام واقفی کش جبرئیل خادمی از خادمان ان در است چون رفت و داخل
مدینه شد و بشرف حضور موفور السرور انحضرت مشرف شد و حکایت رضا و کردار ان امیر نیکوکار را
معروض رای انور ان بزرگوار داشت حضرت صادق چون صبح صادق خندان شدند و سرور از بشره
که امیر گفت ای فرزند بشیر بدیرا با مسرور شدید شما از او و ازان اعمال و رفتارش حضرت فرمود
که بلی و الله که من مسرور شدم و پدرم مسرور شد و جدم اجمعینم مسرور شدند للمؤلفه راست گویم
شاد شد از روی خدا شاد باشد حق ز ارباب سخا کامهای دینی ز حق حاصل بود تا بقرب ایزدی
واصل شود پس دیگر ثواب بسیار را برای مسرور نمودن مؤمنی برادر مؤمنی را فرمود اللهم اجعلنا فی زمرة
جنة من السالکین و صیرنا بحرمة محمد من الواصلین ربیع حاجب منصور گفته است که روزی خلیفه از صدا دور منصور
مرا طلبید و گفت ای ربیع می بینی که چگونه بهار عیش من خزان است از انچه درباب امام جعفر
صادق نقل میکنند از طالب بودن او خلافت را بخدا قسم که نسلش را بر می اندازم پس هزار نفر را
بسرکردگی یکی از اعیان ملک تعیین نمود که بمدینه رفته بی خبر بر سر خانه ان سرور روند و سر انحضرت
و سر حضرت امام موسی را بریده نزد او برند چون عسکر و سر عسکر بمدینه رسیدند حضرت صادق فرمود
تا دو ناقه اوردند و بر در سرا باز داشتند و خود در محراب عبادت نشسته در سرا را بستند
و انحضرت مشغول خواندن ادعیه شدند حضرت موسی فرموده است که من ایستاده بودم که لشکر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آمدند و داخل سرا شدند و سردار حکم نمود تا سر آن دو ناقه را بریدند و برگشتند و منصور را خبر دادند که سر مطهر
آن دو سرور را که در زمره سبطین و گلدسته چمن رسالت بودند بریدیم و آوردیم چون سرها را خواست
دو کیسه آوردند و سر آن بسته بود چون گشودند سر دو ناقه را دیدند حیران شدند منصور گفت اینها
چیست گفتند ای خلیفه بحق آن خدائی که احمد را براستی بخلق فرستاده است که داخل خانه شدیم دو کس را دیدیم
مانند آن دو بزرگوار سرهای ایشان را بریدیم و نزد تو آوردیم منصور حیرت نمود و گفت این راز را اخفا کنید
که موجب زیادتی اعتقاد شیعیان است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون وقتی دیگر شخصی از دشمنان آل رسول در نزد منصور نسبت چند بآنحضرت داد که آن ملعون بر دولت
خود رشید ربیع وزیر خود را نزد آن بهار دین خیر المرسلین فرستاد که آن سرور را حاضر سازد و بقتل رساند
چون رفت و آورد همین که نظر منصور لعین بر آن امام مبین افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر نکشم او را چون
آنحضرت نزدیک آمد بخشم گفت چرا ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من بر میگردانی حضرت
فرمود بخدا قسم که هر که این را گفته کذاب است یوسف را شبهها دادند و با و ظلم کردند و ایوب مبتلا شد
و سلیمان را عطاها رسید و همه صبر کردند گفت که آیا تو میخواهی که مثل اینها باشی که آبای تو بودند
حضرت فرمود که اگر من بد آنچه میگویم صادق نباشم تو مثل آبای خود عمل کن آتش خشم منصور فرو نشست
و گفت ای پسر عم بیا بالای سریر آنحضرت رفت بجای تخت آن مرد خبیث نحوس آمد آنحضرت گفت
فلان شخص چنان و چنین گفت و مرا بخشم آورد حضرت امر به احضار او فرمود چون آمد آنحضرت
صادق بآن کذاب فرمود که من گفتم این سخنان را گفت بلی والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم
که تو چنان و چنین گفتی حضرت فرمود که در سوگند خوردن تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن
منصور گفت سوگند او چه عیب دارد فرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی کریم و رحیم و صاحب حیاست چون
او را مدح نمود بصفات کمالیه و رحم و کرم عقوبت نمیکند او را پس فرمود که بگو برئت من حول الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

دقوته والنجات الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا فقال کذا وکذا در همان ساعت

ان بدبخت ساعتی فکر کرد و چون ناچار شد بهمان نحو سوگند یاد نمود و در همان مجلس مرد و منصور رسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق آنحضرت قبول نکند عبدالله اسکندری روزی منصور را در بغداد دید از سبب او پرسید گفت دویست کس از فرزندان فاطمه را کشتم و بزرگ ایشان جعفر بجا است عبدالله گفت او نظری بملک و مال و جلال تو ندارد و متوجه عبادت خداست منصور گفت تو نیز او را امام میدانی پس باحضار آنحضرت فرستاد و غلامان خود را گفت چون پا برای تخت گذارد و من دست بر سر رسانم او را بقتل رسانید چون آنحضرت داخل شد آن ملعون از جای تخت دوید و آنحضرت را در بر کشید و آورد و بر تخت خود نشانید و گفت من بطلب شما نفرستادم حاجت شما چیست بفرمایید برآورم آنحضرت در جواب فرمود که دیگر مرا نطلبی تا خود هر وقت خواهم بخواهش خود بخانه تو بیایم قبول کرد و آنحضرت رفت و منصور بخواب شد و تا نیم شب در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت همین که آنحضرت داخل شد اژدهای عظیمی آمد و دهان خود را گشود و قصر مرا در میان دولب خود در آورد و گفت اگر اذیتی بصادق آل محمد رسانی قصر ترا فرو برم پس عقل از من زایل شد **حدیث** در ذکر گرفتاری طفیلی از سادات و خلاصی آن مرد است که منصور دوانیقی در عهد حضرت صادق در بغداد بنای عمارتی نهاد که گلش سرشته خاک و خون مظلومان خشتش از عجین مال یتیمان و بیوه زنان آجرش تخته آتش بی رحمی و ستم گچش نتیجه پرورش درد و الم شبالیش از ظلم و عدوان بالینش سر آمد اهل جور و طغیان سقفش جهان فتنه جوی را گردون فرشش از سنگ ستمکاران محزون قصرش پایه شقاوت را جدار قصاصیش دل سنگ دستان روزگار هر که از اولاد شاه ولایت را می یافتند میان آن گچ

بمیان آن

میگذاشت روزی کودکی را که در چمن احسنی سروی و در شاخسار ارتضی تذروی در آسمان سیادت ماهی
در ملک خوبی شاهی از فرزندان امام حسن گرفته و بجهة آن نخل درخت شقاوت آوردند در آن وقت
کسی از دوستان اهل بیت که امدادی نماید نتواند حاضر نبود آن بی رحم نابکار گفت تا او را در میان ستون
گذارند ستونی را که حسنش بکر آل نبی باشد توان الحق بران تیغی زدن از آسمان بزرگ نما داشت
از حق استدعای آن سرائی را که بنیادش بود از بهر اولاد پیغمبر چون آن طفل را آوردند که در میان ستون
گذارند نظر بجانب من کرد معنی یافت بطرف نابکار نگریست تا دری بدید گریست و گفت لمؤلفه
جرم من یارب چه باشد در جهان کز جفا بنشینند ز ظلم کم تا حرم معمور شد چشمی ندید بانی و بری که این
بنیاد کر چون نظر ناشر بر آن ماه فلک کمال افتاد گفت به اولاد پیغمبر ظلم در دستیت که تو آل پاکی
او را بابا بگفتش برد این احباب و عقل گوید بگل خورشید را نتوان نهفتن اما ظاهر اثر حکم منصور را نتوان
کرد ناچار آنماه اوج خوبی را در نقاب ستون پنهان کرده چنان نمود که آسیبی به بدن شریفش نرسید
و پنهانی روزنی باز گذاشت بجهة آمد و شد نفس آن نفس مقدس و ستون را چید و چون شب رسید پنهانی باز
آمد و باز چید و جوان را سر دل آورد و بجلد دستی تمام چون روز ستون را ساخته بان کودک گفت
ای گران گوهر گم گشته بخاک گرد غم باد بر رخسار تو پاک شکر لله که تقبل تو مرا منت جرمی بر شاه
لولاک ای جوان من بر تو رحم کردم و در نجات تو سعی کردم تو نیز رحم کن بمن و شاگردان من و تیم
بر ما ز امداد و خود را از نظرها پنهان کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی تو را نشناسد جوان گفت
چنین کنم پس نابکشته جوان کیوان او را برید و گفت نزد مادر خود برو که من سیم رسوا شوم و دشمن
مرا عقوبت نماید آن امام زاده عالی مقام گفت چون مصلحت نه میدانی نزد مادر نمیروم اما نزد
او شود از جنوه من او را خبر کن به حاجرا الخلیل از من بگو فرزند دل بندت ذبح اسار قربان گاه ابد
زنده سوی تو رخشن رست ایمان در نور افرزند دلبا شد دل عمد بنده اش سوخته اندر آرزوی تو

خوشا روزی که چشمم بود ای سرو اله عصمت غبار دامنت گاهی و گاهی خاک کوی تو ای تنها
گیسوان مرا که زینت بی‌شانه چون تست من باد بسیار که دلش را قراری بهم رسد برای زخم بد
باشد مرهم مشک ناب آیا دل مجروح مادر را مرهم این بوی گیسویم بود گر بغیر از این لازم گیسوی را
بر رویان قرار بغیر از بهای او را خود بود مویم پس آن کودک دجله ... آورده روان از بعد از در حق
من پدر خانه مادر را در قسم و شنیده‌ام که ناله و زاری میکرد و زبان حال میگفت کس نداند حال زارم را
بجز زهرا انجلند کز غم فرزند در باغ جنان نالیده است ای خوشا فرزند زینب آنکه در دشت بلا ردی
خود را بر رکاب شاه دین مالیده است میگفت ای فرزند حسن کاش چون مادران چنین در برابر من
فدای انصار اهل وفا میشدی تا دلم را سکونی حاصل میشد کاش می دیدم تو را در کربلا در شمار
جان نثاران چنین پیشوای سالکان کوی حق سر در دین امتحان رب العالمین العزیز ما در چون در میان
سر تربت نهادند بنای طاقت مادر حزین شد بکنج غم جدا از روی تو من خانه دارم باخون
دل بسر هم بکرجه بیان ویرانه دارم تا صدای برآورد و گفت ای خاتون دل خوش دار که مژده
فرح بخش نجات فرزند دلبسته‌ات را دارم چون صبا بوی گل از گلزار جان آورده‌ام مژده
راحت بچشم ناتوان آورده‌ام بر گلستان خزانی مهد فصل بهار بلبلی را نغمه از گلستان آورده‌ام
ایزن دل روشن دو پیدا بسوی در خانه و خوشدل و خرم گردید تا میگوید چون گیسوان مشکین عنبرین
او را دادم گرفت و بو نمود و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش باز آمده و گفت ای مرد چگونگی احوال فرزندم را
بیان کن سر این معامله او را با چه چگونگی استخلاص او از الکنم ... ناچه گفت ... مزد تو را از حضرت
زهرا طلب کنم عقب تو را جز نشاط و طرب کنم روزی که هر کسی پناهی برد پناه جای تو را بیاد رب عرب
کنم پس منتظر شفاعت محمد هستیم و ما در آن طفل زیر تربت ... و زاری او را در بهشت جا و دلش حضرت
سیده زبان از برای تمام فرزندان حق دارد بان عرب ... کس که زار در حسرت

بکشت

نقش که حضرت زهرا بخلد کربلاست   رونده خون ز جگر گوشه حسن بارد   مثال ابر بهاران که در چمن بارد
دلی که از غم طفل حسن چنین خونست   ندانم از غم سلطان کربلا چونست   هنوز بر سر شاخش طراوتش ز جنان جاریست
بباغ خلد برای حسین غمناکست **حدیث** در بیان شهادت با سعادت ان امام عالی مقام راستست
بزاری راستانم که نواز دست ابد راستان را و رستان را راستانش هر بلا را براستی کوشند
و دوستانش در طریق طاعت او بدوستی کوشند در کشور وجود عظمت و بزرگی او راست و در ممالک شهود
اطاعت بزرگی او راست که خلعت لولاک بقامت و الایش راستست و احکام قضا نظام الهی از
منطق او راست نه ضد نیز راست صدق که او راست وانچه صدق او راست کجا صدق راست علیه صلوات الله
الخالق الصادق الذی یصدق بوجوده صدق مقال الصادقین و علی ابن عمه امیر المؤمنین و اولاده
الطاهرین انعبر ان این کلام از راستی است   داستان غم فزای راستی است   بشنوید ای محبان این داستان
از امام و پیشوای راستان   جعفر صادق که در خاک حجاز   شد شهید از زهر ارباب مجاز   از شهادت
کرسی مسرور بود   مبتلی از زهر کین رنجور بود   زهر کین منصورش از رنج ابلود گو   از جفای او ستمگر داد داد
منصور لعین از راه جور و کین بکرر قصد ان بضعه خیر المرسلین میکرد و مرادش حاصل نمیشد و منصور برادر
ابو العباس سفاح است و سفاح اول خلفای سعادت اساس بنی عباس است که انحضرت را از ظهور معجزات
باهرات که مشاهده امام از ان بوز دیده خاتم انبیا میشد محترب بنیان دولت خود یافته از حجاز بعراق
طلبید که راستی چون حسین از برای نفس مخالف بشهادت رساند و چون مقصد را ذات ان
افتخار خلق ماضی و مستقبل بود نیست شد با انکه ان فاعل افعال قبیحه که ثانی مفعول عددی بود و امر
و بهینش از تمامی اهل حجاز مستطلع بغیر نفی فضایل امام ممکنش نشده هر چند در مقام استفسار خیانتی از انحضرت
بر اید خبری و دست کسی نشد انحضرت را رخصت مراجعت بمدینه داد و چون سفاح براه هلاکت
چشید و منصور بر مسند خلافت ارمید انحضرت را از خوف طلبید و بر قصد قتل ان امام نمود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از ظهور معجزه ایشان آن بزرگوار قدرت نیافت بیانی در مکه معظمه ادعا نموده دوران ابراهیم نامی را فرستاد
که آنحضرت را بندی بگردن بسته نزد او آورند ابراهیم رفت و در مسجد آنجا در فرزند خواجه سلمان را یافته
آستین آن بند عصای کلیم را گرفت که فرعون صفتی نزد او حاضر شده آنحضرت برخواست و درخواست
که دو رکعت نماز گذارد چون فارغ شد رفت چون داخل مجلس منصور شد منصور گفت بفلان و فلان
قسم که تو را خواهم کشت حضرت فرمود که دست از من بردار که زمان مصاحبت . زمان من بنهایت رسیده
الملعون بعد از شنیدن این خبر آن بزرگوار را مرخص نمود و عیسی ابن علی را از عقب فرستاد که بگو این تفریق
بفوت من خواهد بود یا فوت تو حضرت فرمود بفوت من منصور از این خبر شاد شد و ما شادی او
در وقتی که در حضور حضرت رسالت بموقف بازخواست باز دارند که چه کردی با ذریه طاهره
من القصه چون شصت و پنج سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در سال یکصد و چهل و هشت هجری
انگوری از زهر آلود چون عروس دنیا که به سراپرده حطام آرایش تمام یابد پس بهده نزد آن عزیز داماد خیر
البشر فرستاد و امر نمود که آنحضرت را مجبور نمایند در خوردن آن از خدا منظور خود را دور کرد دیده
بینایش را کور کرد نور حق را خواست پنهان زان سبب زهرش اندر دانه انگور کرد کشتگان آن
بی ایمان بر دان افتخار اهل زمین و آسمان شده بجز تمام آن زهر را به امام انام نمودند چون حضرت صادق
تناول فرمود از آن انگور روزگار زمانه کرد واقعه حسن مجتبی را که در بستر بلا از زهری که معاویه علیه الهاویه
به آن بزرگوار داده بود مینالید و مضطرب به و حرارت و آتش شکلش روان بود و فریاد از آن جگر
بر کشید و چون امام حسین ابدا او را در بر کشید و آغاز وداع نموده اسرار امامت را به آنحضرت سپرد
رو بریاض جنان آورد و در آن وقت اقارب و عشایر آن بزرگوار در دور آنحضرت بفغان و ناله و زاری
مشغول بودند بدان نمط که حسن از غم حسین گریستی موسی کاظم بجعفر صادق اگر سر بکنش را
فراست کریم عقل کلیم دانش و گویند این بو صادق روایت کرده اند چون حضرت صادق علیه السلام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ان انگور زهرآلود را بجبر تناول فرمود مدهوش گردید چون از بیهوشی بهوش باز آمد فرزند دلبند خود
موسی را طلب نمود و فرمود ای فرزند تمامی اقربای مرا نزد من حاضر کن چون چنین کرد آنجناب
آغاز وداع نموده و وصیت کرده اول سخنی که فرمود این بود بر شما باد که نماز را بزرگ شمارید و نمیرسد
شفاعت ما بکسی که نماز را سبک دارد **لمؤلفه** هرکه باشد در جهان ز اهل نیاز روز و شب دل بایدش
سوی نماز هستم معراج دین دار است این زه نمای دل سوی یار است این برتر است از مهر الفت و مهر فرزند
نزد اهل فضل معراج نماز بالکی محرومی ای بیجا صلاة رو مشابه زمقام صلاة واصلان آن پر زنند راه
اندر نماز ای محبان سوی کوی بی نیاز شاهد این قول ای اهل صفا هست شرح حال شاه کربلا با جفا
کربلا یعنی حسین سرور دین افتخار عالمین آن بزرگواری که در ظهر جمعه عاشورا در هنگام نماز سر
مبارک او را بریدند و در آن حالت در رکن سجود بود و آن نماز نماز پیشینی بود نه فریضه زیرا که فریضه
ظهر را با اصحاب خود در میان معرکه قتال خوفا ادا نموده بود کرده ام ازش با صد گونه غم شرح
حال سرور دین را رقم دیده را از گریه دریا کرده ام نالهای رعد آسا کرده ام سوختم آفاق را
از برق آه اشک و آهم رفت تا ماهی و ماه تا نوشتم قصهای غم فزا از سر و سینه شرر خیزد مرا
هر صریحی گفته ام یک دفتر است دفتری از شرح حال سرور است سروری کز راه عشق بی نیاز تشنه
لب جان داد در وقت نماز آنچه میگویم کنون نامه دوست داستان محنت فرزند اوست جعفر
صادق امام راستان افتخار عابدان آورده اند که آنجناب صادق را پسر عمی بود که او را حسن افطس
گفتندی و بارها قصد کشتن آنحضرت کرده بود هفتاد دینار طلا به انعام او مقرر داشت سالمه
که یکی از آزادکرده های آنحضرت است حاضر بود عرض کرد که این است که کارد بر روی شما کشید آنحضرت
فرمود که میخواهی من قاطع رحم باشم که حقتعالی میفرماید **والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم**
و یخافون سوء الحساب ای سالمه خدا بهشت را آفرید و خوش بو گردانید و بوی آن بهزار سال

ومشهود آن نور را عاق پدر و مادر و قاطع رحم این را گفت و بیهوش شد سر آمد قاطعان رحم آن بی رحمی بود
که چون در روز عاشر قتیل سید شهدا لشکر آراست و تمامی اصحاب آنحضرت را شهید نمود و نوبت
مبارزت نخبه علی اکبر رسید و سید شهدا فرزند عزیز خود را روانه میدان کارزار دید سر بالا
بر کشید که ای کافر خدا رحم تو را قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و الحال فرزند رحمی در دل طاهر نشد
تا بر حجت رحم کند عاقبت سروری را کشت که خون خواه او خدا است مؤلفه دل حدیث کربلا را شاق است
لیک هنگام عزای صادق است ماتم آن مقتدای راستان میدهد از شاه مظلومان نشان
پس حضرت صادق نهانی حضرت امام موسی را منصوص نمود بامامت و مخصوص داشت بکرامت و از
راه تقیه بجهة حفظ وجود آنحضرت ظاهرا چهار نفر را در وصایت خود شریک فرموده باد و سه تن از
اشتراک از تمامی شیعیان آگاه ظاهر و هویدا و دستر آن را تصریح نماید تا موجب مزید اعتقاد
موالیان شود و آن اشخاص یکی منصور ازصدر دویم یکی محمد ابن سلیمان و حلیله خود آنحضرت مادر
حمیده موسی و عبدالله و موسی بودند تا موسی و حمیده مادر آنحضرت در حفظ ما و چنین شد زیرا
که بعد از شهادت آنحضرت منصور محمد ابن سلیمان را امر نمود که هرگاه وصی آنحضرت یک نفر باشد
گردن بزن و اگر چند نفر در این امر شریک باشند اعلام نما چون خبر رسید آمد و تفصیل اسامی
ایشان را چنانکه گذشت قلمی نمود منصور گفت این اشخاص را المقتول گشت القصه باید دانست که چون
تمام شد امری که حق تعالی در دنیا بعهده و اهتمام آن مقتدا مفوض داشته بود و مستعد وصول
درجه شهادت گردید طایر روح شریفش باشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود و در سرای امامت
عزا بر پا شد که ساکنان صوامع ملکوت و دهقان بارگاه جبروت بنوحه و زاری در آمدند مؤلفه
در عزای صادق آل رسول صبح بیرون آمد اما سینه چاک تا که گردید نهان آسمان سکه بر سر کرد
از آن غصه خاک دیده های اهل عصمت چون شفق سینه های اهل ماتم دردناک آن یکی را دست بر سر نوحه گر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

این یکی را جامه زین چاک چاک — همچو روز قتل شاه تشنه لب — سبط احمد افتخار آب و خاک
قرة العین شه بدر و حنین — نور چشم حضرت زهرا حسین — آن امام غریب مظلومی که چون بدو زخم
ضربت سر مبارک او را در ظهر روز عاشورا از تن جدا کردند آسمان خون گریست و زمین
بلرزه درآمد **محتشم** عرش آنزمان بلرزه درآمد که چرخ پیر — افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
چون حضرت صادق را شهید کردند فرزند نامدارش امام موسی کاظم بموجب وصیت آن بزرگوار
متوجه غسل و تکفین و تدفین آنحضرت شد از حضرت موسی ابن جعفر وارد است که پدرم را کفن نمودم
در جامه سعید مصری که با آنها احرام حج می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه امام
امام زین العابدین و در برد یمانی که قیمت آن چهارصد دینار طلا بود القصه پدر بزرگوار خود را در
بقیع در جنب مرقد والد ماجدش دفن کردم و آن زمین غیرت خلد برین گردید **لمؤلفه** زمین را
مخزن در یمین کرد — که گهر را درج در درج زمین کرد — شد از جسم شریفش توده خاک — بسی
بالاتر از ایوان افلاک — ز جسم و روح داران پاک منظر — زمین و آسمان را فرد دیگر — بقیع از
بقعه جعفر جنان شد — زمین بود اول آخر آسمان شد — و چون خبر رحلت آن بزرگوار منتشر شد
بهرکس از موالیان که خبر رسید میگریست و بحسرت میزیست یکی از آنها ابوحمزه ثمالی بود که چون
این خبر وحشت اثر را شنید نعره کشید و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت کیست وصی
آن بزرگوار گفتند منصور و عبدالله افطح و حمیده مادر موسی و موسی ابوحمزه خندید و گفت
بحمدالله تعالی که ما را بحق دلالت فرمود زیرا که وصایت منصور ظاهر است که از راه تقیه بوده است
و عبدالله افطح است و امام باید عیب در اندامش نباشد و امام باید فرزند بزرگ و اعلم
و افضل و اکرم باشد موسی است که طور امامت را کلیم و وصی آن صاحب جاه عظیم صدق صاحب دعوت
علم با فراست عبادت سجاد سرور زهاد تشنه فرات قرب الهی است سبزی درخت

راستی گویم که صاحب صفات پیغمبریست حیدریست رافع رایت اجتبی و آگاهی است
موسی صادق است تا رکش تاج پدر را لایق است زینت افزای منبر مصطفی همچو جعفر اهل حق را
پیشواست مرتضی را همتنان فرخ سلیل مصطفی را هم سلیل و هم خلیل ناخدای کشتی دین
همچو نوح زین جرح جارمین مانند روح کاش میبودم من از اصحاب او خادمی از خاندان
باب او هادیا مدحش نگنجد در کتاب ختم کن والله اعلم بالصواب ختم شد ذکر شهادت
حضرت صادق وقت وقت دعاست هنگام هنگام حصول مدعاست دعائی کنیم که مورد
آمین قدسیان گردد در حق دوستی از دوستان خدا که مدت هشتاد سال زائر شد شهید بود مسموم
بود در ذکر ماتم اخیار مغتنم بود در ماتم بکاری قنبر زنید شهید ابرار مظاهرت او در استانها نگاشتم
از وقایع حال ایشان بمعاضدت وی سرگذشتها رقم کردم از چگونگی احوال ایشان کارش تجدید
و مهم زورش تعبد در هنگام رحلت تا بی حب قبر در مظلومان یعنی در وقت سجده وداع عالم
فانی بوده ان افتخار ذاکران را دانی که کیست خلیل الله حاجی محمد قاسم کاشانی است انکه در کاشان
یکی کاشانه داشت در دل محزون هادی خانه داشت این زمان در جنت کاشانه اش خانه دل از
غمش ویرانه است بار الها تعالی شانه این تالیف که او را با صادقان ال محمد محشور کن و دوستانش را
در مصیبت او صبری عطا فرمای کاش بعد مرگ من ان بنده زیستی بر من چون من براو زنجا میگریستی
هادی پس از مصیبت او زنده کی بس است هستی نمانده هست نور انکه زیستی **ذکر احوال سعادت اتصال**
تجلی طور امامت حضرت امام موسی علیه السلام و شهادت باکرامت انحضرت بسم الله الرحمن الرحیم پس
شهد حمد و شکر سپاس خداوند محمود مشکور صلاوت بخش جان جان بازانیست که بجام زهر امتحان
را لاجرعه چون شربت حیات نوشند و طوق زندان محنت را تحفه اطاعت او شمرند و بجان
کوشند نخل ارادتش بهار رضا بار دهد و نخل عبادتش فیض نور شه بخشند و عمل [illegible] ایش از زمین

دکان تکلیف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دکان نخورد کس رطب بیچارا زین بستان نخورد تا یوسف مصری را زندان مبتلا نمود یاور رنگ
غرتش نشناسند و تا موسی را در وادی گرفتار نکرد نور تجلی ایمنش نرسانید انوار افتاب جمالش
از هر ذره پیدا و دریای وجود بیهمالش از هر قطره هویداست نظم ای دل ار زانی که اندر هر دلت باشی
افتاب مهر شو تا از هر ذره پیدا اتی پرتو عشق ترا چون دید در دل عقل گفت اتش موسی عیان از سینه
سینا ستی عشق اگر کشتی و طوفانست روح و نوح دار نار نمرود خلیل و وادی موسی استی ای ماه
مصر و بستر کنعانست و زندان و بلا ابتلا ایوب و خوف و حضرت یحیی استی در حدیث است که چون
جناب امام موسی را در زندان محبوس نمودند مستغفر بود که من مدتهاست که مشتاق گوشه خلوتی و کنج عزلتی بودم
که با پروردگار خود بسازم و با معبود نیاز در مقام راز و نیاز باشم بحمد لله که میسر شد **لمؤلفه** اگر کام دل عز
خوار و زار شدم هزار شکر که اکنون بکام یار رسیدم **مثنوی** گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت
دیده بس شهرها پس کدام این شهرها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است هر کجا
باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط هر کجا که یوسفی باشد چو ماه جنت است ار چه
که باشد قعر چاه با تو دوزخ جنت است ای جانفزا بی تو گلشن گلخن است ای دلربا شد جهنم با تو
رضوان النعیم بی تو شد ریحان و گل نار جحیم هر کجا تو با منی من خوشدلم گر بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که ترا با من سر سودا بود **لمؤلفه** فاش گویم صحبت شهرای بی تمیز
راست گویم کعبه دلبرای عزیز داند این را آنکه هوشش در سر است شهر قلب مصطفی حق دلبر است
باب آن شهر عظیم ای ذی العقول نیست غیر از مرتضی زوج بتول شهر علم مصطفی را او در است
آن دری کز عرش و فرش برتر است عرش و فرش و لوح و کرسی زان اوست زینت بخش عرش فرزندان
اوست هر یکی در ملک ایمان سروری در سپهر جاه ماه انوری گوی هر یک سینه سینا ستی
روی هر یک نسخه زیبا ستی هر یکی را مدحهای بیش بیش گفتم و گویم ولی در جای خویش

مطلب ایجاد استان موسی است انکه فرزندش امام طوسی است انکه در زندان چو یوسف چند سال
بود در محنت و رنج و بلال دائم از هجر پسر دل گیر بود دست بر سر پای در زنجیر بود در بیان اسم شریف
و کنیت و القاب و ولادت با سعادت امام موسی اسم شریف ان تجلی طور هدایت موسی است
و کنیه ان عقده گشای قضایای مشکله ابو الحسن و ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است
و القاب شریفه اش کاظم و صابر و عبد صالح و امین است پدر نامدارش حضرت امام جعفر و مادر مهر پرورش
حمیده بربریه خجسته سیر للمؤلفه مادرش انکه باد فرخنده اید هوا پدرش انکه باد شکر گذار و ادم نقش نگین از
خاتم انگشت ولایت حسبی الله و بروایتی الملک لله وحده اعنی محل ولادت ان سلاله معظم ابواء است
که منزلیست از منازل عرض راه مکه معظمه و مدینه طیبه و اشهر انست که در سال صد و بیستم هجرت جهان از
وصول مقدمش خرم گردید کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی
بخدمت حضرت امام محمد باقر امد در منزل ابواء در وقتی که امام جعفر صادق در خدمت پدر بزرگوار خود
ایستاده بود للمؤلفه ان نخل بوستان حیا در بر پدر چون سرو در مقام رضا ایستاده بود ابن عکاشه
میگوید که انحضرت مرا اعزاز و اکرام تمام فرمود و نشانید و امر نمود که انگوری حاضر ساختند چون از حجاز
دلگشای عرایس ابکار جمال عصمت از نرگس چشم عاشقان صافی دل اب خوبه و زنگ درویش از چهره
دل ایش نکویان و گلعذاران تاب برده هر خوشه اش غیرت خوشه و هر دانه اش زهره فلک طبق
نثار را ثریا تاکش را دیده پاک ندیده و دست پاکش از تاک نچیده ابن عکاشه در اثنای سخن
گفت یابن رسول الله این یگانه گوهر درج صفا و این افتاب فلک مهر و وفا را از ازدواج نمیکشید
و بعقد طلعتی که شایسته او باشد تزویج نمیفرمائید ان نخل باغ دین که ترا در برابر است در حرم که بهره صبی بار
و بی ثمر است در انوقت همان رزی نزد انحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که ای ابن عکاشه
این ثمر ارض جهان بهر است زهره نمی خادمه اش در در است تا تو بگویم بحر از در است هم ز در موسی است

دراثنای

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

درین روزی این گوهر صدف عصمت را بازارگانی از اهل بربر که برده فروشی است لباس بر دوش برد

امید خواهد آمد و در خانه میمون نزول خواهد نمود آن خاتون زنان زمان با دوستان زنان ارزنده گوهر را

تحفه وی خریداری خواهم نمود **مؤلفه** خریداری نمایم بهر یوسف کنیزی را که گوهر از زلیخا فزون اندر

عفاف از صد چو مریم بعصمت بیشتر از صد صفورا پس فرمود اکنون آن برده فروش آمده و آن برده‌اش را

آورده است بروید و با تن همیان زر آن ارزنده گوهر را خریداری نمائید چون رفتند و اظهار کردند برده فروش

گفت من جواری خود را فروختم مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر و ارزنده‌تر است فرستاده

که تا آن جاریه را که می‌گفت بهتر است خواستند چون آمد نور جمالش با تیغ نظاره ناظران و مشاهده

کمالش موجب حیرت حاضران گردید عقل گفت این همدوش رضاست با شجر تجلی وادی موسی است در حسنی

که برش حقایق و عرفان و ثمرش علم و ایمان خواهد بود . با تن همیان زر شوال خریدار این درج گوهر را

که در شاهوار بحر جودش در میان بازار خریداران گفتند که بهای این صدف گوهر دین چیست

و قیمت این یکدانه گوهر چند است چون وکلای مشتری کیوان آستان بهرام دربان تحقیق قیمت

آن ماه و مهر را از آن آسمان زهره جمال و دختر فلک اقبال نمودند گفت این زیبنده هفت اختر را

هفتاد دینار زر کمتر نفروشم **مؤلفه** اگر آن بنده را دانستی آزاد بمکیفی سخن از هفت و هفتاد

بهی هر زن که در عالم عزیز است بفرزندان بعنبر کنیز است زلیخا بود با خدان عزیزی بیوسف ارزد ارزمند

کنیزی سخن بجائی رسید که قیمت او را با آن همیان زر طی نمودند چون شمرد همیان را گشودند هفتاد

دینار بی کم و زیاد بود در ردای گویند که چون آن جان جهان را تحفه مفخر زمین و آسمان خریداری نمودیم و

بسوی آنحضرت آمدیم و گذارش را عرض کردیم مسرور و خندان شد و تحسین فرمود آنگاه به حجاب

آن سعادت مند دیده گشود و گفت ای حمیده خصال نام تو چیست عرض کرد ای محمود حمیده نام منست

حضرت فرمود پسندیده دنیا و آخرت خواهی بود مرا خبر ده که باکره یا ثیبه در جواب آن گنجینه گوهر عرض کرد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

منم ان گوهر ناسفته که در درج عفاف بهر اکلیل شهنشاه مراد اشته اند منم ان گلبن اقبال که در چمن جلال
از برای دل اگاه مرا بکاشته اند حول عرض کرد که فدای تو گردم باکره ام حضرت باقر فرمود خبری
که مدتست نخاسان فیاد عجب نیست انکه خانه نمایند و دست خواهش بجانب او کشانند ان شنیده
زبان زمان گفت یا ابن رسول الله ان گلبنی که خط صد است گلشن گلچیں کمان مکن که بیند ز روز نش
خواهد اگر نسیم صبا سوی او وزد گمره شود هر انکه زیکبار دامنش هر گاه کسی اراده میکرد که نزدیک
من اید مرد سفید موی که حق تعالی بر او مسلط مینمود که طپانچه بر روی وی میزد و نمیگذارد که قرب من
گردد حضرت باقر در حضرت صادق نمود و فرمود ای فرزند این درج لالی کرامتست این برج کواکب
جلالست در رتبه فزون تر از صفورا ست این مادر تا مدار موسی است این جانم و عصمتش نگین است برد نیست
کلیم استین است این مریم دعا بل مسیح است این جا جرما در ذبیح است از حسن و جمال رنگ حور است
در رتبه و شان عروس زهراست ای جعفر این نهال جوبار عصمت از ان تست متصرف شو که عنقریب
فرزندی از او بهم رسد در طور امامت کلیمی و در ملک کرامت کریمی هادی گمراهان وادی ضلالت گشت
و هادی سالکان طریق کرامت لمؤلفه این شجره نور کلیمش برات زهره کمین خادمه اش بردرات
کمتر از این جمله حور ابتی بهتر از ان حضرت زهر ابتی پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار
خود حضرت صادق مادر موسی را در سلک ازدواج خود در اورد حاجر دوران بغرمان جلیل
کامران گردید از وصل خلیل ماه با خورشید تابان شد قرین زهره با مشتری راهم نشین
شد صدف ابستن از ابر عطا ماه را از مهر شد حاصل ضیا و از حضرت صادق رسیده است
که مکرر فرمودند که حمیده پاک و پاکیزه است جون طلای خالص و همیشه ملائکه از جانب حق تعالی او را
حراست مینمایند و دست بیگانه باو نرسیده است از بزرگواری من و ان بزرگواری که بعد از من حجت
خداست ذکر ولادت با سعادت امام موسی علیه السلام مرویست که جناب حمیده خاتون پیش از انکه برتخت

ازانکه حجب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از مصاحبت و مزاوجت بهترین خلایق جعفر ابن محمد الصادق یابد زان قدر غبار رسیده بر
زان لب شیرین بخنده شکر دربرش از رخ نکشنده نقاب ناشده از طلعت او کامیاب
شاد دیگر دیده ز دید زراد ناشده خورسند ز گفتار او ناشده برج شرف آفتاب ناشده درج گهر سحاب
هنوز از دولت جاودان بحر در زمین سعادت قرین برابر نشسته چون قطره دل او ز بتان ابر خبار
صبح صادق قرین و مانند کلیم بیضای وجه منیرش در آستین آن مردمک دیده عفاف
و صدف گوهر الطاف را خواب ربود ربود از نرگس او خواب چون تاب میل را دیدان خورشید
در خواب چه سکوتر از مهر منیری ز خورشید نبوت مستنیری فرود آمد و گردوش بد از من
چو گل در شاخ بلبل کرد مسکن آن معظمه در خواب دید که ماهی از آسمان نزول نمود و در دامن آن مخدره
آسمان عزت قرار گرفت از خواب بیدار شد و در تعبیر آن خواب متحیر بود بمید است کان کلیم
موسی است که دامانش از او چون طور سینا گشت کند جا آن مهین فرزند لعل مسیحا ولد در دامان
مریم ابوبصیر روایت کرده که من در سال ولادت آن نور باصره امامت در خدمت حضرت صادق
بحج رفتم و در آن سفر حرم آنحضرت همراه بود چون بمنزل ابواء که غیرت سینه سینا بود نزول فرمود
در هنگامی که چاشت بکو حاضر ساختند و تناول میفرمود زمانی مشغول بودیم یکی از جانب
حمیده خاتون نزد آن سرور آمد عرض کرد که یا ابن رسول الله بوئی از گلشن فردوس برین می آید آفتابی
ز فلک سوی زمین می آید ای سرور آثار وضع حمل از حمیده خاتون ظاهر گردیده مرا مقرر داشته که
معروض رای اقدس دارم زیرا که فرموده بودی که چون هنگام حمل او رسد عرض نماید تا که آن
مولود همایون بمثل باز فرزند لک بغایت بود آنحضرت فی الفور برخاست و متوجه خیمه حرم گردید و آنحضرت
هنوز مراجعت ننموده بود که ز نور جمال موسوی عرصه آن وادی غیرت سینه سینا و آن خیمه سعادت قرین
رشک تیه موسی گردیده شهی کز جمال دین از آن عرش برین آمد زمانی از پرتو نورش سپهر جاه زمین آمد

فلک نوبت شادی نواخت ملک فرش نشاط و انبساط در زمین انداخت زمین برتری بر آسمان یافت
آسمان بدور گردی زمین شتافت خرد گفت این بر آن دلیل است بکوی کعبه ایمان خلیل است
طراز افزای طور عشق موسی است روان بخش هزاران چون مسیحا است پس بعد از زمانی حضرت
صادق چون صبح صادق آستینهای چون نور بر بدو بر رضایش نمایان بمعاودت فرمود ابو بصیر
عرض کرد یا ابن رسول الله جعلت فداک دهانت خندان و دولت شادکام باد احوال ستوده زنان زمان چون شد حضرت
فرمود که کلیم طور امامت و مسیح فلک کرامت یوسف زیر آسمانی پیر کنعان ایمان بهترین خلق زمان
که بعد از من بقیة الله فی الارضین است بوجود می آمد مادرش مرا خبر داد پس حضرت فرمود که چون آن
مولود مسعود بزمین فرود آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان افراشت من با او گفتم
این علامت ولادت حضرت رسالت است و هر امامی که بعد از او است پس بعضی مراتب را که اختصاص بآنحضرت
خیر البشر داشت و اوصیای آنحضرت فرمود منهال قصاب روایت کرده که حضرت صادق چون بمدینه
مراجعت فرمود سه روز گذشته آن مولود مسعود ولیمه داد روز ولادت با سعادت آنحضرت هفتم
شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یک هجری است **حدیث** در بیان بردن هارون آنحضرت را به بغداد
مرویست که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت موسی ابن جعفر او بزه گوش خاص و عام گردید
و جلالت شأن آن سرور معلوم هارون ملعون شد آتش حسد آنکافر شعله ور گردیده بقصد آن امام
معصوم مظلوم عزیمت حج نمود و طریق ضلالت را بقدم غدر و مکر می پیمود بظاهر روی
او بسوی حرم بود باطن مقصدش شکست اصنام بود بظاهر داشت رو در طور سینا باطن بود اندر قصد
موسی و کشتن در شتر راه بیش بود در حجر روان بسوی حرم منضمه او دید همه علما و سادات و اشراف ممالک
بمکه تطلبید و مقصود او آن بود که بعث ضلالت و ضلالت را که اولاد خود از ایشان بگیرد اما چون آن [illegible]
کاروان ضلالت با [illegible] گشت و روانه گردید در راه بمدینه طیبه رسید در سر روضه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible]

وگفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی ابن جعفر
میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم مردم بدور او جمع شوند و فتنه بر پا کنند که خونهای امت تو ریخته
شود میگفت لمؤلفه بیداد ها نگوی تو ای دادرس کنم تا طایر ریاض تو را در قفس کنم یکباره زده ترکش
شوم بر سر شکر تا دم بدم نباید منع تمکین کنم پس بعد از چند روز فضل ابن ربیع را که بهار عمرش
کاش خزان میشد طلبیده و بطلب آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آنحضرت بر سر مرقد مطهر معطر جد با بهورش
متوجه عبادت و نماز و راز و نیاز بود لمؤلفه چو موسی بود اندر طور سینا بگردون بود مانند مسیحا پس خلیل
این مکانش در حرم بود بکوی جد خویش او محترم بود فضل مردود قدم جرات پیش نهاده و بحکم آن لعین مردود
خصال آن خلیل حضرت جلیل را با آنکه در راز و نیاز بود با غلامان بیحیا که همراه خود آورده بود از
حرم رسول خدا بخواری و زاری تمام بیرون کشیدند لمؤلفه همائی بود در عرش آشیانش
جدا کردند زار از آن مکانش رسن بر دوش از بیداد بستند دل ایام را زان غم شکستند در آن حالت
آنحضرت رو بمرقد مطهر حضرتش کرد و گفت یا رسول الله شکایت مینمایم بتو از امت جفاکارت
از آنچه با عترت اطهارت میکنند در آن وقت آواز گریه مردم از هر طرف بلند شد دیده افلاک
خود بر حضرت موسی گریست نخل وادی ز درد دل و سینه سینا گریست زان الم چشم صفورا گشت گریان در [illegible]
خونهای خون مردمش حضرت زهرا گریست پس آنحضرت را بخواری تمام نزد هارون بد فرجام حاضر
ساختند لمؤلفه کلیمی شد بسوی فرعون مردود خلیل آمد اسیر ظلم نمرود مسیحی شد ز بالا بسوی دار
حبیبی شد بکوه جهل گرفتار چشم فلک از آن نظاره خون بارید و سینه ملک زان فتنه نالید
آه خاکیان از زمین به آسمان و بانگ افلاکیان از آسمان بزمین رسید آن روزگار تازه کرد غم آن
امام مظلومی را که از کربلا با تن بزار و جسم تب دار شام آورده دست بسته بپای تخت یزید پلید می کشیدند
و تن مطهرش را انبار بانه ستم می آزردند بر بحر ستم نکند دستی را که بر پا شد جهان بهر صه در آد از بهر وجود او

و علی ابن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده که چون حرم محترم خدام امام حسین را بجناب ابن زیاد لعین

وارد مجلس پر نکبت کردند آن کافر رو بآن حضرت نمود و گفت الحمد لله که خدا پدر و برادرانت را کشت آن امام بیمار جواب داد

که لعنت کند خدا کشنده پدرم را الخ آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آن سرور را بقتل رسانند

حضرت فرمود ای کافر گمراه اگر مرا میکشی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود خواهد رسانید و حال آنکه

بغیر از من محرمی ندارند آن کافر ستمکار به آن کافری شرم کرد و گفت یا علی دل خوش دار که تو ایشان را خواهی برد

و سوهانی طلبیده و زنجیر از گردن آن امام بیمار بدست نحس خود برداشت   آه آه روزگار بعد از روزگاری

همان زنجیر را بپای قیصر بند دل بند آن حضرت موسی ابن جعفر گذاشت مرویست که چون امام موسی را بنزد

هارون لعین آوردند آغاز عتاب و خطاب بسیار نموده ناسزای چند بآن امام ارجمند گفت پس

امر کرد که آن حضرت را مقید ساختند و زنجیر جفا کشیدند و گفت تا دو محمل ترتیب دادند تا مردم ندانند که آن امام را

بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بغداد و یکی را بجانب بصره فرستاد اما آن حضرت در محملی بود که روانه

بصره نمودند و بدست عیسی برادر زن هارون سپردند و در حجره قریب بدیوار خانه خود با غل و زنجیر و سیف و دار

غریب و اسیر محبوس نمودند   سرو باغ خلد نالید ماه کنعانی که شد   غیرت زرین مهر زندانی روان

حیدر کرار در خروش آمد   دل جناب رسول خدا بجوش آمد   نشست گریه کنان روبروی پیغمبر امام جعفر صادق

ز اضطراب پسر آمادن امام کلیم و سید کریم در آن بیت الحزن و زندان تیره از همه مشغول عبادت

پروردگار خود گردیده میگفت لمؤلفه   بیت   این زندان سرای زحمت است   یار ما با ماست جای عشرت است

اندرین خلوت سرا دیار نیست   جز طبیب و جز دوای بیمار نیست   هر کجا یار است خود گلشن است   پیش چشم

اهل معنی گلشن است   منقول است که میگفت سالهاست که از پروردگار خود گوشه خلوتی و کنج عزلتی میخواستم و اکنون

شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانید اما گاهی یاد مدینه و روضه مطهر جد بزرگوار خود میفتاد و گریان میگردید

آن عندلیب بوستان خرمی   از حسرت شاخسار طوبی   اندر قفس اضطراب میکرد   جاری بگل [illegible] میکرد

آمد پس

مرویست که عیسی روزی دو بار دران حجره را بر روی آن امام اخیار می‌گشود مرتبه برای تجدید وضو مرتبهٔ دیگر برای

بردن طعام و بکمال شد که آن برگزیده درگاه خالق متعال در مجلس آن فرمان پذیر اهل ضلال بود و مکرر نوشت

که آنحضرت را بقتل رسان و عیسی جرأت باذیت آنجناب نمی‌نمود تا آخر بهارون نوشت که ای کافر

تو فرعونی اما من هامان نیستم که بکشتن موسی رضا باشم شقاوت پیشه‌ام اما نه چندان که با موسی

جفا ورزم چو هامان من جرأت بکشتن آن بزرگوار نمیکنم که کارش عبادت پروردگار و در درونش عبادت

اجل روزگار نیست چون نامهٔ عیسی بهارون رسید آنحضرت را از بصره به بغداد طلبید اول زبدیه

زار و ناشادش برد آنگاه ز بصره سوی بغدادش برد پس جانب زندان ستم یوسف وار بیداد زپیش

دیده رسیدادش برد القصه چون آنحضرت را به بغداد آوردند امر کرد تا بزندانش بردند و مقید و

محبوس نمودند مرویست که دران زندان زنجیری بس گران بر پای آن سرور سروران و محبوبان یعقوب

کنعان گذاشتند که دانه‌های زنجیر از بس گران بود بپای آن امام کبیر فرو رفته بود همین فلک نه

زاهن ولیش کرد اسیر بپای او دستم گشت بندی از زنجیر چو دید دیدهٔ یعقوب را ز در بندش باغ خلد

فراموش شد ز فرزندش سپهر گفت که این از غم خود شیر است همه سلسله‌های شیر زنجیر است

دران وقت سلسلهٔ زلف حوریان پریشان و دیدهٔ آشنا و اوصیا خون فشان گردیده غلغله در صوامع

جبروت و زلزله بارکان عالم لاهوت افتاد عبدالله قزوینی راوی حدیث است که آنحضرت در خانهٔ

فضل ابن ربیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم او را دیدم بر بام سرا نشسته است چون مرا دید

بنزد خود طلبید چون رفتم گفت ای عبدالله بیا و ازین روزن نگاه کن چون رفتم و نگاه کردم گفت

چه می‌بینی گفتم جامه بر زمین افتاده گفت ای عبدالله این جامه نیست جسد دوستی است سبحان حجت خدا موسی

ابن جعفر است این ز رنگ آنچنان کلیم است و اندر او جسمی بود که غیرت خورشید انور است ای عبدالله

آنحضرت در سجود معبود است و از بس نزار شده از حرف حجت نمایان نیست اما میخواهی که او

شبانه روزی او را بتو تقریر کنم گفتم بلی گفت چون از نماز صبح فارغ میگردد تا مطلع آفتاب مشغول ذکر
و تعقیب است و بعد از آن بسجده میرود تا وقت زوال شمس میشود و بعد از آن سر از سجده بر میدارد بی آنکه
وضو تجدید کند مشغول نماز میگردد و از این مشخص میشود که آنحضرت بخواب نرفته چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب چون وقت غروب میشود باز سر از سجده برداشته متوجه
نماز شام و خفتن و تعقیبات آن میشود و بعد از آن اندک طعامی افطار مینماید و اندک بخواب نموده
و برخواسته تجدید وضو میکند مشغول عبادت میشود تا صبح و بهمان دستور روز گذشته عمل مینماید
و با پروردگار خود دائم در راز و نیاز است **لمؤلفه** گهی چون آسمان اندر رکوع است گهی در سجده در عین
خشوع است ز تابش بوستان فیض سیراب چو خضر اندر ریاض علم میراب عبدالله میگوید که چون
این سخنان را از فضل شنیدم گفتم ای فضل باید از خدا بترسی و اراده ضرری به آنجناب نکنی فضل گفت
ای عبدالله مکرر نامه هرون بمن رسیده که او را شهید نمایم و من قبول نکرده ام تا خون فرزند فاطمه در گردن
من نباشد من بجور مور چشم زهر آن کنم خود را میان قوم رسوا نکنم هرون فرعون و موسی اند موسی
فرعون صفت ظلم بموسی نکنم مرویست که آنحضرت زیاده از ده سال هر روزه در آفتاب که یک نیزه بلند میشد
بسجده میرفت و مشغول تضرع و زاری بود تا زوال شمس با وجود این حالت هرون دائم در اندیشه آن بود
که آنحضرت را چگونه بقتل رساند نه در پی نام و ننگ و نه ناموس بود فرعون لشکر کش موسی بود
در بیان فرستادن هرون جاریه ملیحه را در پی مکر بزندان و ظهور معجزه دیگر از آنحضرت حمد مخصوص محبوبیست
لاعدیل الجماله که محبوبانش چون محبوب کنعانی در زندان دل مرادوست زلیخا طلعتان نرهند و جرعه
نوشان میخانه عشقش باده از مینای عز او کشند یار خواهم ای غزالان جهان داستان تازه بنام
بیان از کلیم طور عشق یعنی بکبریا موسی جعفر امام رهنما آنکه صد نقش زر دوزی است خوار است باشد در جهان
اوصاف هشت اندر مصر جنتان عزیز صدر الکرام کعبة الله صفت حرم او مقبل از بردی ادب است

مردلیش

مرویست که چون هرون مکار غدار میخواست که بمکر و غدر حضرت موسی ابن جعفر را بقتل رساند زودی
غافل از فحوای **و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین** خواست آنحضرت را به تهمتی متهم ساخته بهانه
بجهة کشتن آنحضرت بهم رساند کنیزی داشت در نهایت حسن و وجاهت و شیرینی و ملاحت ابروان
چشمش شیر گیر زلف مسلسلش زنجیر دانه خالش دام راه آگاه و دست صحبتش بند پای سالکان سالک
بچهره آفتابی تن گلبنی بعقل خردمند تاری کینی سرانگشتها کرده عناب رنگ بخون عزیزان خرد
برده چنگ آن کنیز صاحب جمال را بخدمت آن بزرگ بنده حضرت موسی علیه السلام فرستاد که بلکه دل آنحضرت
شیفته طره تابدارش نگاه و طایر شوقش شاخسار وصال آن سرو جویبار دلبری آشیان بندد
غافل از آنکه مجردان عالم جبروت از قید تعلقات نفسانی بری و برازنده کان کسوت معنی از [illegible]
میل لذات جسمانی عاری یوسف مصری را اگر او دست صد زلیخا از جا ببرد و دست عصمت او را [illegible]
لعبتان مصری ببرد شکار کبک کی کرد همای بندم بار صید صعوه جائی بطغرای زلیخا
کی تواند برد دل از چه یوسف دلربائی چون آن جاریه را بخدمت آنحضرت روانه ساخت هرون گفت
که همین دم است که لشکر غمزه اش تسخیر قلعه دلی را خواهد کرد که حارسش سلطان عقول است و خدنگ
کرشمه اش بهدف قلبی کارگر آید که نشانه تیر بلای خیره دلبران است اما چون آن دلبر طناز و شاهد
بی‌همتا از زلیخا وارد داخل زندان یوسف مصر اعتبار گردید همراهان او دیدند که آنحضرت دیده بر جانبش
نگشود و بهیچ وجه بجانب او دیده اقبال نمود بلکه گفت بیت برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
مرا تو احتیاج نیست چون خادمان هرون این خبر را بآن ملعون رسانیدند در غضب شد و گفت جاریه را از نزد
او بگذارید و برگردید چون چنین کردند و برگشتند هرون نیز از مجلس برخاست و داخل حرم سرای خود شد
و بعد از زمانی بشنودن این خبر خادمی را بطلب جاریه فرستاد خادم وقتی رسید که دید آن کنیز
حمیده خصال در سجده است و آنحضرت موسی علیه السلام در راز و نیاز است و میگوید سبوح قدوس

این خبر را بهرون دادند گفت البته موسی ابن جعفر او را تسخیر کرده است وی را بحضور من حاضر سازند
چون رفتند و سر او را از سجده برداشتند و نزد هرون آوردند هرون دید که جمیع اعضای او میلرزد
و بجانب آسمان نظر میکرد چو آهوئی که صیادش دلیر است چو نخجیری که اندر دست شیر است تنی
لرزان و قلبی پس طپان داشت بخاک افتاده سر بر آسمان داشت هرون از او پرسید که ای جاریه
این چه حالتست جاریه گفت ای خلیفه من چون بنزد آن مرد زندانی رفتم صدیقی دیدم از قید
جهان رسته نورانی دیدم در گوشه زندان نشسته دیده حق بینش از تماشای هواهای نفسانی پوشیده
دل اندوه کیشش از رنج صبر در بلاها جوشیده هر چند بجانب او رفتم بسوی من نظر نکرد و هر چند
خود را بنظر انورش جلوه دادم متوجه نگردید گفتم که ای بنده خدا مرا بخدمت شما فرستاده اند چرا بمن
رجوع نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت از برای خدمت کردن من کافیست
و دیدم که انگشت بجائی کرد چون نظر کردم باغستانی دیدم بانواع ریاحین و فواکه آراسته و از
هر جانب و حیثی بر کرانه انتهای آن بنظر نمی آید هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلامان ماه صورت
ملتبس بلباسهای زیبا و متوج بتاج های گرانبها صف کشیده و در برابر آنحضرت ایستاده طبقهای طلا
و میوه ها و ابریق ها و طشت ها زرین در دست گرفته متوجه خدمت بودند چو حوران بهشتی صفوف را
بسته او در بساط قرب موسی زلیخا وار با چند آن عزیزی عزیز مصر دین را در کنیزی تابع دلبری
هر یک چو سروی بشاخ خرمی رعنا بدوزی مدحت هر یکی جامی نهاده بان دست دگر مینای باده
بکوی بندگی آماده تیر برای خدمت موسی ابن جعفر من از مشاهده این حال از هوش رفتم و بسجده
افتادم و در سجده بودم تا خادم تو باحضار من آمد هرون از جاریه گفت اینها که میگوئی در حضرت دیده
جاریه گفت والله در بیداری پیش از آنکه بسجده روم دیدم نوئی در خواب نمی بیدار بودم تا آنکه بهشت
و من بهشیار بودم خطا گفتم مرا بیدار کردند غلط کردم مرا هشیار کردند چو خاتم بانقشا مکرری را حوران بهشت

بعضی خبر داده

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

زخور شنیده مهمان کردی بود دوری پس هرون آن جاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت که این جاریه را
محافظت نما که این حکایات را باکس نگوید شنیدم بعد از هرون کسی فاش گفت زگل چشمه حور نشاید نهفت
اما آن جاریه پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود بود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم در نماز است
من هم میخواهم که متابعت وی نمایم گفتند چه دانستی که عبد صالح است گفت من از آن حوریان و غلمان
که دیدم شنیدم که می گفتند از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم نزد وی آییم و بخدمت او قیام نمائیم

حدیث در بیان فرستادن هرون بنواحی فرنگ که جمعی بیایند برای قتل آنحضرت چون هرون
دید که هر کس را امر بقتل شاه زندانی محبوب یوسف زندانی نژاد و از سر رو دوش حضرت موسی ابن جعفر
مینماید از ظهور معجزات با هراس شده کسی جرئت بقتل آنحضرت نمی نماید از کافر بعمال خود که در نواحی
فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند که از برای امری میخواهم
ملی امری که هرون در نظر داشت بدنشت خاطر آن تخمی که میکاشت نشاید جز ستمگر دست
یارش نشاید غیر کافر آبیارش عمال نماء نفر گروهی که از اهل دین و ملل بودند برای او فرستادند
چون آن جماعت نزد هرون آمدند آن ملعون از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است
در جواب گفتند ما خدائی نداشتیم و پیغمبری نمیخواهیم ما جمله گرده کمر بستیم خواستی چون این بندیم ۲
مقصودهم تو بقلو هم بهتر از کشتن نور چشم جعفر پس چون ایشان را با خود همکیش و کفرشان را از خود
بیش دید زر و خلعت بسیار بایشان کرده بخشید و پوشید و گفت ای گروه بزندان اندرم یوسف جمالیست
که باقی در جمال او خیالیست بعلم و فضل و دانش سرور ماست نژاد اطهر پیغمبر ماست مراد از بر
برای کشتن اوست حسین را سر بخون آغشتن اوست آن جماعت بامر آن کافر بی ایمان رو بجانب
زندان آوردند و آن ملعون بر بام خانه رفت از روزن نظر میکرد که آن جماعت چگونه بامر شهادت
آن نژاد شاه کربلا و فرزند بشیر خدا اقدام مینمایند چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر جمال آنحضرت

آسمانی دیدند بر زمین نشسته آفتابی زنگ بر رخسارش نشسته ایوبی دیده به بلا افتاده نوحی دیده دل
بطوفان نهاده خلیلی معلق در آتش بلا دیدند یحیی سر بر قربانگاه وفا دلش چون ناقوس لرزید و چون
تخته بر جای خود خشکید سر به بالش سود و زبان بمعذرت گشود پس آنحضرت نظری دیدش
که از اهل نظر گردید و بنگاهی نگریستش که از عالم صورت بمعنی رسانیدش بود دانائی و دانائی
شد اهرمن بود مسیحائی شد پس شمشیر خود را کشید و بجانب غزو روان گردید و جهاد نمود که تا زلال شهادت
چشید و بمشهد الحق اشتافت القصه چون هارون آنحالت عجیب را از آن جماعت مشاهده نمود
تعجب کرد و در اندیشه که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت زود این جماعت را از سر زن کن پس آن
پشت بجانب آنحضرت نکردانیدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه
هارون آمدند و نزد هارون نیامده بر اسبان خود سوار شدند ولی آنکه رخصت طلب نمایند بشهر
خود مراجعت نمودند در بیان خواستن هارون آنحضرت را که بقتل رساند و از ظهور معجزه
آنحضرت رستن از فضل ابن ربیع منقولست که حاجب هارون بودم روزی داخل
خلوت خانه او شدم او را چون دیوی دیدم که شیطانی در خرقه اش سر فرو برده و شمشیری
در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد کنم که اگر پسر
عم مرا در اینوقت در نزد من حاضر نسازی سر ترا برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت
آن حجازی گفتم کدام حجازی آن فرعون لعین گفت موسی ابن جعفر فضل گوید که چون آنحالت را
مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا
وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب ضرار آن بر خود قرار دادم و گفتم آنچه
گوئی چنان کنم پس گفت حاضر کن مرا دو تازیانه و دو جلاد فضل گفت آنها را نیز حاضر کردم و از
آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه نشان دادند که در آن خرابه خانه از جریدهای نخل ساخته بود

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و دران خانه غلام سیاهی بود للمؤلف امد اندر چشم من ویرانه اندران ویرانه دیدم خانه خاکش نه در
دیوار بود بود دیوارش خس و در خار بود بود ان کاشانه بی احترام مثل ان ویرانه کاندر شهر شام
گشت ماوای سرو سالار دین سرور ابرار زین العابدین انکه ایام از غمش دلگیر بود دست و پایش
بسته بزنجیر بود ای شیعه حیرانم که از کیفیت حال و وقایع احوال خرابه نشین شام بنویسم که جگر کباب شود
یا از اوضاع ویرانه گزین بغداد که دجله اشک از دیده ات روان گردد اگر احوال ویرانه شام را بنویسم
شب حسرت و اندوه هیبت سحر نخواهد شد و اگر داستان خرابه بغداد را بیان نمایم دجله های از دامنت روان
گردد اگر از جفای یزید پلید دگر گویم درد دلت زیاد خواهد شد و اگر از ستم هرون ابراز نمایم حکایت
هرگز تمام نخواهد شد باری مفضل میگوید که دران خرابه بان غلام سیاه که در خانه ایستاده بود گفتم از مولای
خود اذن حاصل کن که من داخل شوم غلام گفت داخل شو مولای من حاجب و دربان و پاسبانی ندارد
چون داخل شدم و بخدمت انحضرت رسیدم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای
که از بسیاری سجود از پیشانی ان نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن
رسول الله هرون الرشید نور امطلبد حضرت فرمود مرا با رشید چکار است اما او فور بغضی
ورا از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه از جهة ان حدیثی بود که از
جدم رسول خدا بمن رسیده که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هرگز نمی امدم
من در راه عرض کردم کیا یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود
حضرت فرمود که ایا با من نیست انکه مالک دنیا و اخرت است او نخواهد گذاشت که بمن اسیبی رساند
پس دعائی خواندند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانیدند چون نزد هرون رسیدیم دیدم که حیران
در میان خانه ایستاده مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت اوردی پسر عمم مرا گفتم
بلی گفت مبادا که اورا خایف گردانیده باشی و خبر داده باشی که من بر او خشم ناکم گفتم نه زیرا که

میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده تا داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون
با نحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر
عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت
بچه سبب کم بدیدن من می آئی حضرت فرمود که ملک و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن
تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را خوش بو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت
آوردند با دو بدره زر حضرت فرمود که اگر نه بود که میخواستم غربان فرزند ابوطالب را تزویج نمایم که نسل
ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز هرگز این مال را قبول نمی کردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود
که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم میخواستی او را ساکت کنی
و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی
دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند و از هم جانب حربه ها را در
من می بردند و گفتند اگر ازو آزاری رساند بفرزند رسول خدا خانه اش بر زمین فرو میبرم
و اگر نسبت باو احسان نماید دست ازو برمیداریم و برمیگردیم حدیث در بیان زهر دادن هرون
آنحضرت را اللهم یا عاصم موسی و منجیه من ایدی الفرعون و هامان و شریک یا منجی
یوسف من سجن ملک الریان یا شافی الامراض و یا ماحی الاغراض نستغیث بک من کل البلاء
و نستغیث بک یا دافع القضاء و نصلی علی خیر خلقک محمد و آله و وصیه و اولاده سیما امام الحکیم
و سید الکریم ع آه آه داستانی دارم ای اهل دلیل سر بسر احوال پر درد و جلیل قصه پر غصه کز
شرح آن میرود از چشم موسی رود نیل حضرت موسی بن جعفر آنکه بود با سیبان آتش نیش
بی بدیل آنکه در زندان چو ماه مصر ماند مدتی آن قبله هفتم علیل مرتضی را بود او فرزند براد
مصطفی را بود او نیکو سلیل ذره از نور رویش آفتاب قطره از بحر جودش سلسبیل ای شیعیان

خفی نماند

مخفی نماناد که صعب‌تر مصیبتی که هست ماتم جانسوز حضرت موسی ابن جعفر است ابن بابویه راویست که چون
سینهٔ هارون لعین تنگ شد از ظهور معجزات و وفور علم و کمالات آنحضرت و آنچه می‌شنید
از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بآن بهترین خلق زمین و زمان بملک و پادشاهی خود
رسید و رای شومش بدان قرار گرفت که بآیین معاویه علیه الهاویه آن سلیل جلیل حسن مجتبی
و سرور سینه علی مرتضی را بزهر قهر شهید نماید پس زهری که قتیل‌تر بود از صغیر فراق عزیزان بدتر
و سمی از سموم حادثه سوزنده‌تر برشته بالید و سوزن در میان آن انگور کشید و بیست دانه ازانرا

خوشه خرما

بخادم داد تا نزد آنحضرت آورد و گفت این رطب نفیست که از برای خلیفه بهدیه آمده آن
صورت نفس عماره بی‌شما نتوانست خورد باید که همه را تناول نمائی ای مایهٔ اطمینان قلوب محبان
چون میدانست که تا ازان رطب تناول نفرماید خادم دست از او برنخواهد داشت باجان
خلالی طلبید و مشغول خوردن آن خرما گردید با خلالی آن خلیل زورکار خوردن آن خرما وقتی احتمال
زهر کین او را چه اندر کام شد مجتبی در خلد بی آرام شد خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود که ازان
رطب تناول میفرمود هر وقت که هارون سگی داشت جانش بجان او متصل و قلاده‌ها از
نقره و طلا حمایل و هارون آن سگ را بسیار دوست میداشت یکی داشت آن ابله کوردل بجان
خودش جان سگ متصل هر انس که دید پیش رفیقی سگ که هارون ملعون بود یا که سگ
در آن وقت با عجله موسوی سگ هارون خود را از بند رها نمود و زنجیرهای خود را از هم گسیخته با نزدیک
رسید حضرت یکی ازان رطب زهرآلود را با خلال برداشت و نزد آن سگ افکند سگ چون خورد
و در ساعت هر دو پس آنحضرت بقیه خرما را تناول فرمود و خادم طبق را برداشت و برگشت
هارون پرسید که بعد از خوردن خرما چه حالت بآن حضرت روداد گفت تغیری در حال
آنحضرت ندیدم و خبر مردن سگ را داد هارون اضطراب عظیم نمود و بر سر آن کرد و دید

و چون سگ را پاره پاره دید شمشیر و نطعی حاضر ساخت و خادم را طلبید و گفت که اگر خبر رطبها
بمن راست نگوئی تو را بقتل میرسانم خادم آنچه واقع شده بود نقل کرد هرون گفت مادر موسی هیچ
ننمود رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد پس هر یک از عمال خود را که تکلیف
بقتل آنحضرت می‌نمود قبول نمیکرد تا آنکه در زمانی که آن حضرت را از مدینه بهدان رفته بود آنحضرت
در خانه فضل ابن یحیی بودند و هر چند فضل را تکلیف بقتل آنحضرت نمود جرأت نمیکرد چون خبر هرون
وارد رقه شد خبر باو رسید که موسی در نزد فضل بسیار مکرم و معزز است و آسیبی بآنحضرت نمیرساند
پس خادم خود را فرستاد که بی‌خبر بخانه فضل درآید و حالت آنحضرت را مشاهده نماید اگر چنانچه
ببیند که مردم باو گفته‌اند نامه که بعباس ابن محمد و سندی ابن شاهک نوشته برساند که آنچه در آن نامه‌ها
مسطور است بعمل آورند پس مسرور بی‌خبر داخل بغداد شد و بخانه فضل ابن یحیی رفت و کسی ندانست
که برای چکار آمده چون دید حضرت در خانه او معزز و مکرم است بیرون رفت و نامه هرون را
بعباس ابن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بفضل زد
و مسرور خادم گذارش را بهرون نوشت پس هرون نوشت که آنجناب را بسندی ابن شاهک
تسلیم کنند و در مجلس گفت فضل ابن یحیی مخالفت من کرده من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت
نمائید جمیع اهل مجلس صدا بلعن بلند کردند چون این خبر به یحیی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه
هرون رسانید و از راه غیر متعارف داخل شد و از عقب سر هرون آمد و بگوش او گفت
که اگر پسر من مخالفت تو کرده است من بآنچه فرمائی اطاعت میکنم و بعمل می‌آورم پس آن
ملعون رو به اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه
کرد از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید پس اهل مجلس صدا بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو
دوستی و دشمنیم با هر که دشمنی پس یحیی بسرعت تمام روانه بغداد شد و اعلان کرد مردم

مضطرب گردیدند و هر کسی سخنی می‌گفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال
عمال باین صوب آمده‌ام و چند روز مشغول این اعمال بود پس بنداین هامان ملعون را طلبید و امر
کرد که آن امام مظلوم را مسموم نماید للمؤلفه گفت آن هامان که فرعون زمان بنت خرا قتل
موسی شادمان خاطرش را زین ماتم شاد کن زان غمش دل شاد از این بیداد کن پس چند دانه رطب
زهرآلوده کرده بآن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه در خوردن آن نماید و دست از آن
حضرت برندارد تا تناول فرماید ندیدم در جهان مرغی که صیاد بدام آورد و آنگه دانه آتش داد کینه
ای ستمگر چون بدامش چرا این دانه را کردی بکامش چون این شاهک آن خرمای زهرآلود را نزد آنحضرت
آورد و اظهار خوردن نمود آن امام معصوم دانست که آن بادان دست از آن حضرت برنخواهد داشت
تا از آن زهر هلاک کننده تناول نفرماید پس بزبان حال میفرمود ناکام مرا غصه جگر باید کرد از کام
جهان قطع نظر باید کرد در کوی وفا جان برضا باید داد قطع نظر از زدی پسر باید کرد جناب موسی رضا
شد و بحکم الهی تسلیم نموده چند دانه از آن خرما تناول فرمود و از دست حسرت خاک مصیبت بر سر ایام
نمود فلک چون طوطی آوردی بدامش بشیرینی نمودی تلخ کامش غریبی را بزندان زهر دادی که گوید
کیست پیش او غلامش ای شیعیان در شهر بغداد چون مرغ گرفتار دست صیاد تن بکشته شدن داد
و دل بقضای الهی نهاد چشمش براز و چشمش اشکبار بفراق فرزند خود رضا بدرد دوری دل بندش
مبتلا یاران موسی را فرعون بیدادگر بزندان ننمود و یوسف را در زندان ستم کشته شدن ننمود امام
حسن مجتبی چون پیمانه زهر نوشید حسین برادرش برابرش بود علی ابن الحسین را که بزنجیر ستم کشیدند با عمها
و خواهرانش تکلم مینمود موسی ابن جعفر به ستمهای آن بیدادگر در زندان تنها و خون جگر ساقی برش
پسر شاهک پیش شمع انجمنش آه آتشین ای یاران در وقتی که رنگ رخسارش بسبزی مایل شد
حسن مجتبی در کجا بود که از جگر پرخونش خبر گیرد پسرش امام رضا حاضر نبود که پدر مجروحش را بر آورد

فاطمه دختر پدرش آنجا بود که بکینه وار و غمگین گوید یا رب بستر بیمارش را که گستر دو لطف تو یارش که روا آورد
در غم ایشان گفت موسی با خلیل کاش خرمای مرا می‌بستی نخیل چون شنید سندی شاهک زهر با آن حضرت خورانید
هشتاد نفر از علما و مشاهیر بغداد را طلب کرد و بخانه آورد که آن حضرت در آنجا بود پس گفت
نظر کنید بجانب موسی بن جعفر که آیا آسیبی باو رسیده باشد زیرا که مردم گمان میکنند که ما نسبت باو ضرری
باو رسانیده‌ایم و در شدت و مشقت میداریم اینک از او بپرسید و تفتیش نمایید تا با شما از سلوک
و رفتار ما تقریر نماید راوی میگوید که در آن مجلس تمامی همت ما مصروف آن بود که نظر بآن امام بزرگوار میکردیم
و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکو و زیادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود
پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و رعایت ظاهر حالت ولیکن بدانید
و گواه باشید که او مرا زهر داده از نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و روز دیگر بدار بقا ارتحال
خواهم نمود فردا فراز عرش شود آشیان من گردد بساط قرب الهی مکان من روح الامین دریده
گریبان رود بخلد گرید بنزد ختم رسل داستان من فرزند یار پدر من از غم پدر گردد رضا بکام دل دشمنان من
چون ابن شاهک لعین این سخنان را از آن امام معصوم شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد و مانند شاخهای
درخت خرما میلرزید پس آن حضرت بآن لعین فرمود که غلام مرا نزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل
احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود
و بزبان حال گفت خیاط صنع جامه آخرت مرا از صندوق خانه عنایت سرمدی بریده کفن
ما اهل بیت از مال پاکیزه است و کفن من در نزد من حاضر است و بروایت عمران بن واقد سه روز پیش از رحلت
خود مسیب بن زهیر را که بر آن حضرت موکل ساخته بودند طلبید و فرمود ای مسیب در این شب بمدینه جد
خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع نمایم و او را وصی و جانشین خود نمایم و ودایع خلافت و امامت را
باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب میگوید که گفتم یابن رسول الله چگونه من درها و قفلهای بسته را
بگشایم

بکشایم و حال آنکه جارشان و تکیه بانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است
در قدرت خدا و بزرگی ما که بندگان خداوندی که دریای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده قادر است
که مرا از این جا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعائی کن که خدا مارا از ایمان ثابت
بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدارا بان اسمی که آصف برخیا
خواند و تخت بلقیس را بیک چشم بهم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت تا آنکه خدا جمع کند میان من و پسر
من علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلی ندیدم حیران در میان خانه
ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که آنحضرت در مصلی خود پیدا شد و زنجیرها را
در پای خود گذاشت من بسجده در آمدم و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف
گردانید آنگاه آنحضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدانکه من فردا از دنیا میروم چون مسیب این خبر وحشت
انگیز را شنید قطرات عبرات از دیده بارید و بزبان حال گفت یارب جبهه ام بی خاک کویش چون کند
دیده ام بی نور رویش چون کند   حال دل با آرزویش چون شود گوش جان بی گفتگویش چون کند مسیب میگوید
من گریان شدم حضرت فرمود که ای مسیب گریه مکن که بعد از من علی امام و مولای تست پس دست
در دامان ولایت او زن که تا با او باشی و اگر دست از متابعت او برداری هرگز گمراه نشوی گفتم
الحمد لله چون روز شد و خورشید جهان چون نور دست موسوی از آستین افق بر آمد حضرت مرا طلبید
و فرمود   امروز نخل وادی ایمن زپا فتد خورشید آسمان و زمین از بها فتد فرزند من علی زغمم چون برادری
یوسف صفت بمحنت و درد و بلا فتد امروز آن روز نیست که در جناح کار اخرم چون شربت ابی
از تو طلبم و بیاشامم شکم مبارکم از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند چون آتش زنده کانیم سرد شود
اول رنگم چون زعفران زرد شود پس سرخ شود چه رنگ رخسار حسین پس سبز چو روی حسن از درد شود
بعد از آن رنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگوئی و کسی را پیش از وفات از احوال من مطلع نسازی

مسیب میگوید که من بوعده آنحضرت منتظر و حزین و غمناک در میان خانه ایستاده بودم که فرزند
ساقی کوثر آن طیب و چون آب آوردم و نوش فرمود گفت شنید این شاهک گمان مینماید که او مرتکب
غسل و کفن من شود هیهات هیهات هرگز نخواهد بود زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای آنها را بجز
وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه را مدنظر کردم دیدم جوانی چون تیر در تازیان سروی مانند نخل باغ
جنان ماهی از آسمان جمالی گلی از بوستان رضا رنگ رخسارش ریده جامه اقبالش تا بدامن دریده نور
بجبینش خورشید آسمان ولایت جعد عنبرینش سمن گلشن هدایت بهر بلائی موسی و در رضا و هر دردی را علیی صفت
دوا بود چون یک دروی نگریستیم و لحظه در برابرش ایستادیم دیدم بجهان جهان جان است خورشید زمین و آسمان است
سرچشمه آب خضر او را اندر دهن شکر فشانست زیبنده طور عشق موسی است علیی سپهر عز و شان است
شایسته تخت و تاج معراج پیغمبر آخرالزمان است شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی است از مشاهده جمال
باکمالش حیران و سرگردان مانده با خود گفتم من بنده آنم زدرج کیست یارب این گهر باید از موسی
کنم تحقیق حال این گهر چون اراده نمودم که نام او را از حضرت امام موسی سؤال نمایم بانگ برمن زد در بیهوشی
جو امداد و بهوش هین گفتم تا تو نگهی باش ای نادان خموش دانستم این همان فرزند دلبند است که حضرت
فرمود که دست گیر از پا افتاده گان و دلیل گمراهان است آنگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش
در بر کشید و آغاز راز نموده ودیعت امامت و امانت سعادت را بآنحضرت سپرده پس اسم وداع تمام
نمود ای شیعه صد وداعی که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد وداعی کرد با فرزند دلبند بدان
آئین که با یعقوب فرزند ای شیعه از وداع آخرین حضرت امام زین العابدین که با پدر بزرگوارش
در کربلا نمود بخاطر آوردم میگویم که غمت از غم فزاید و خون دل از دیده ات گشاید در وقتی که حضرت
امام حسین بر سر نعش فرات بود کف الی زد و آنست که بیاشا عد ملعونی فریاد در آورد که ای حسین لشکر
عدوان متوجه خیمهای حرم اند آنحضرت آب را ریخت و متوجه خیمه گاه گردید در عرض راه چهار صد نفر از لشکر

صد نفر از

ضلالت اثر را بخاک هلاک انداخت و خود را بخیمه گاه رسانید چون دید که آن نخبهٔ اصیلی بزرگوار دانست
که باید روزهٔ آن روز را از شربت کوثر افطار نماید پس هر یک از آن بیکسان را وداع نموده بخیمهٔ حضرت
امام زین العابدین داخل شد و آن در وقتی بود که بیمار کربلا مدهوش در بستر افتاده بود آن یعقوب کوثر
ابتلا یوسف گرفتار زندان بلا را در آغوش کشیده چون بهوش آمد اسرار امامت را که ودیعت حضرت
رب العزت بود بآن برگزیدهٔ جهان سپرده بمراسم وداع آخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت للمؤلفه دل
چو یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم مصر من شامست و کنعان کربلا یعقوب
وار کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده در من بنگر دل بنیت فرخت
ورنه با تو گفتگوها داشتم پس چون لشکر کفار با تظاهر آن امام اخیار بودند ناچار دست از فرزند عزیز خود
برداشته متوجه عرصهٔ قتال گردید ای شیعه موسی ابن جعفر مانند جد بزرگوار خود امام حسین دل از وصل
پسر برداشته ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده بعالم وصال محبوب بزوال ارتحال نمود
آن طایر شاخسار طوبی آن گلبن گلستان خوبی بر گلبن وصل آشیان کرد در گلشن قرب حق
مکان کرد مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضای دوست بر کند یعقوب صفت از صد تاسف
برداشت دل از وصال یوسف چون شاه شهید گریه سر کرد پس قطع نظر از آن پسر کرد در آن
وقت سرو باغ رضا از پا فتاد و جوی اشک خونین از دیده گشاده آتش به فلک رسید
اشک رنگینش از دیده روان گردید نظر حسرت به پیکر پدر می نمود و خاک مصیبت بر سر می نمود
رضا بگریه در آمد ز ماتم پدرش مثال سید سجاد در عزای پدر از علیا جناب زینب خاتون دختر
حضرت امیرالمؤمنین مرویست که چون عبور بیکسان در صحرای کربلا بقتلگاه کشتگان افتاد حالتی
در نور دیده ام علی ابن الحسین مشاهده نمودم در حالتی که تن پدرش را بی سر و پیکرش را با چندین
هزار زخم در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنین حالتی در هیچکس ممکن نیست که تصور توان نمود

پیش رفتم و گفتم ای عمه بفدای تو شوم این چه حالتست که در جناب شما مشاهده مینمایم جدا جان هزار
بفدای تو گردانند ماتم مرا ضعف نمود و درد دلم را بیشتر نمود مسیب میگوید که در انوقت جناب امام رضا
از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سند ابن شاهک را
لعین را به تجهیز آنحضرت امر نمود و چون مردم از شهادت آنحضرت مطلع شدند فریاد از خطه بغداد
باوج فلک بی بنیاد رسید بودند تمام خلق از آن غم بیگانه و آشنا بماتم از دشمن و دوست
خلق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد روزگار ماتم جان سوز حسین ابن علی را در جهان تازه کرد و جهان
مصیبت حسن مجتبی را دوباره ظاهر ساخت انگاه سند ابن شاهک تعین با جمعی دیگر متوجه غسل آن حضرت
گردیده مسیب میگوید که چنانچه آن امام عالی مقام مرا خبر داده بود گمان میبردند که آنحضرت را
غسل میدهند والله که دست نجس ایشان ببدن مطهر آن امام زمان نمیرسید بلکه حضرت
امام رضا متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند القصه آن امام غریب شهید را
حضرت علی ابن موسی الرضا کفن از سندس بهشت پوشید و محنوط پدر از سدره باشید
دران وقت که دیده حق بین حضرت امام رضا ببدن اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر کین
بسبزی مبدل گردیده بود دم بدم اشک سرخ بر چهره زردش جاری و زهر مصیبتش بر دل پر درد
زخم کاری گردیده بزبان حال میگفت   این بدن گلبن ایمان امامت باشد سبزی این چمن
از آب طاعت باشد پس حضرت امام رضا چون از تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش فراغت یافت
روی بمن آورد که ای مسیب باید در امامت من شک نکنی و دست از دامان متابعت من برنداری
که من پیشوا و مقتدای تو ام بعد از پدر بزرگوار پس آنحضرت را بمقبره قریش که اکنون مرقد
مطهر آن حضرت در آنست بردند و دفن کردند و قصها قامت امامت را بر وجود با جود آن شاهی
ارزانیست که خامس ائمه نقیه و مرکز آن دایره شریفه است ای دوستان شجره زکی شهادت

آنحضرت را شنیدی لشکر که فرعونیان لعین بعد از شهادت سرور دین بچه شیوه و آئین رفتار
نمودند چون جنازه امام موسی را که رشک تابوت شهادت بود برداشتند پیرشاهک حرامزاده
چند نفر را موکل ساخت که ندا میکردند که هر کس خواهد که خبیث پسر خبیث را نظر کند باید بیاید و
نعش موسی ابن جعفر را مشاهده نماید کلیم طور را میگفت مردود خلیل عهد را میخواند نمرود گل باغ نبی را
خار میکرد از این گفتار بد بسیار منکر و سلیمان پسر ابی جعفر برادرزاده هرون کافر در کنار شط بغداد
قصری بود در آنجا نشسته و گوش باواز غوغای مردم داده چون این ندا را شنید و صدای بلند بگوش
و هوش او رسید آواز دیوان پریشان خاطر از قصر خود بر آمد و امر کرد که آن ملاعین بدین را
از دور و کنار تابوت آن ستمگرهم دور کردند و خود نزدیک آمده عمامه خود را از سر برداشت
و گریبان چاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه آنحضرت روانه شد و امر کرد که در پیش جنازه آنحضرت
ندا کنند که هر که خواهد نظر کند طیب پسر طیب باید و ببیند جنازه پاکیزه حضرت موسی ابن جعفر را
پس جمیع مردم بغداد از زنده و آزاد جمع شدند و صدا بگریه بلند کردند و شیون و فغان از زمین بر آسمان
بلند شد بلبله رخصت فریاد و داد میدادند ز دیده اشک روان چون سحاب بگشادند ز اشتعال
همه افزون غم مصیبت زار که بود بنده درگاه آن امام کبار پس جنازه آنحضرت را به اکرام تمام
بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود استاد و آنحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن
پوشید و آن کفن را بدو هزار و پانصد اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن
نوشته بودند پس با آن کلام الله ناطق تجهیز و دفن نمود چو مهر پیکر او رفت در خاک زمین شد
از وجودش رشک افلاک شرف دیدن زمین عرش انباز از آن شاهنشه دین شد سرافراز مثال
طور سینا شد ز موسی چو جسم چارم آمد از مسیحا پس باعزاز و اکرام تمام در مقابر قریش دفن نمودند
و قبر آنحضرت را احبا را انگشت بلند کردند و ضریح بر در قبر منور مطهرش گذاشتند و قبه منور بنا کردند

و چون خبر سلیمان که بهر دان ملعون رسید بحسب ظاهر بجهة رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را
تحسین کرد و گفت پسر شاهک لعین این اعمال را برضای من کرده بود از تو خشنود شدم که تدارک شنیع
را تمام رسانید یکی از خادمان حضرت امام موسی را نوشت که چون آنجناب را ستمکاران امت از
مدینه طیبه بعراق بردند بحضرت امام رضا امر کرد که باید هر شب تا هنگامی که خبر وفات من برسد
در دهلیز خانه بسر بری راوی میگوید که هر شب رخت خواب آن سید ابرار را در دهلیز خانه میگستردند
در مکانی که جبرئیل امین بود آنجا زمهد خاک نشین زینت افزای بارگاه رضا بود آنجا بحکم درد
غمین تا چون از نماز عشا و تعقیب و نافله فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده تتمه شب را
بعبادت میگذرانید و چون الفرموده پدر چهار سال بر این سنت مواظبت مینمود تا شبی از شبها بستر
آنحضرت را گستردم و انتظار میبردم که آنحضرت از مسجد رسول خدا بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار کشیدم
بردم تشریف نیاوردند و خواهرانی را که اهل بیت اطهار مشوش و ملول گردیدند و وحشت عظیم در
پرده گیان تتق عصمت پیدا آمد و تا صبح با دیده بی خواب در اضطراب بودند گاهی ستاره بر روی بام
افشاندند و زمانی مشعله از شعله آه بفلک میرسانیدند شحنه خیال را بدر انداخته تا روز در شهر و کو
جستجو مینمودند و طایر دیده شان بهر بام و بغل بال میگشود حضرت معصومه زینب وار در آن گردان
گاه بودی در خروش و گاه میبودی خموش چه بسیار شباهت داشت احوال اهل بیت موسی در آن
بحالت عترت طاهره جناب امام حسین در شبی که در راه کربلای پر بلا آنحضرت را بر روی اسب
خواب ربود و اسبان شه سوار از جاده منحرف شد و خورشید جمالش از نظرها غایب گردید
و اهل بیت اطهارش در آن وادی پرتشویش سرگردان بودند و التهاب و اضطراب مینمودند در بعضی
از کتب اخبار وارد شده که شبی که صبح آن شب جناب امام حسین وارد کربلای پر بلا میشدند
شبی بود تیره تر از بخت گمراهان و سیاه تر از روی ظالمان تیره گی آن شب بر زید و ام بمود

دراه زاری

دبراه کاروان سعادت وکرامت وام گشوده ساربانان نور رخسار سرور شهدا راه میجستند ومرحله
میپیمودند وبا خورشید فلک امامت از تیرگی آن شب نسبته الصدور روز مینمودند للمؤلفه همرهان خضر ولی در ظلمات
بود شاهنشه دین آب حیات همه در وادی ایمن بکسیر که عیان بود دراو نور شجر ناگاه خورشید جمال آنحضرت را
غارب وروی مبارکش را از نظر غایب دیدند هریک بهر جانب نگران وبهر سو روان وشتابان شده
فریاد این الحسین از هر طرف راست شد للمؤلفه فغان برخاست از هر سو که میر کاروان گم شد زچشم شب
روان ناگاه ماه آسمان گم شد سیاه ظلمت از پس گشت زور آور دران وادی غمان یافته زینب تبت بد
ساربان گم شد حیات زینب خون مطلع شد که خورشید فلک امامت پنهان شد فریاد برآورد وگفت
مران ای ساربان یکدم که میر کاروان آید درخت وادی ایمن دلیل ره روان آید خروش از هر طرف باید
برآورد از جگر شاید بگوش او صدائی از دل درمنده گان آید کاروانیان بجا ماندند واز هر سو صدا برآوردند
ودر طلب خورشید امامت دران تیره شب بودند که ناگاه طلیعه صبح مراد دمید وطلعت آن شاه بیدار دل
از افق نمایان طالع گردید اهل بیت اطهار چون در دل آن شب تار جمال آن شهریار اخیار را دیدند چون صبح
صادق خندان شده مانند تشنه که در ظلمات بآب حیات رسد از لقای آنحضرت طریق نجات
مسرور شده تمامی خوشدل وغمشان زایل گردید غم نماند چو شد شادی پدید رفت شب از آنکه صبح
اورسید یارب چه خوش بودی در وقتی که مقابله آفتاب فلک امامت با سپاه کوفه وشام شد واهل بیت
طاهره در خیام احترام بی آرام بودند آن شهسوار مضمار جاهد الکفار مظفر ومنصور مراجعت مینمود ودرنگ
غم از آیینه دل فگار عترت اطهار میزدود وآتش بازین دار کول وپیکر پرخون بدر خیمه یکبار بی صاحب
وسرگردان نمی آمد آه آه از دمی که ذوالجناح دریکقدم صد سکندری وخبر شهادت آنحضرت العترت
طاهره رش میبرد وچون بدر خیمه محترم آنحضرت رسید للمؤلفه یکی گرفت عنان وی ویکی درگذاشت یکی زبان
غربان از او خبر میخواست یکی گرفته بکف کاکل ویکی بالش یکی ستاده بپیش ویکی پیمانش که ناگهان

سرو سالار بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید عالم زخیمه چادر نیلی بسر برون آمد زدیده بسته زرخساره جوی خون آمد بهر خال چون شب آمده اهل بیت حضرت امام موسی ع بپایان رسید و خورشید جمال با کمال حضرت امام رضا ع طالع گردید تمامی اهل حرم خوشدل و خرم شدند آن حضرت با رخسار غبار آلوده و چشم خون فشان وارد سرای شد بحجره ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت و فرمود ای مادر ودیعت و اماناتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده بیاور ام احمد که این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر کشید و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت را خراشید و فریاد بر آورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنگامی که ودایع را باو سپرده بود فرموده بود که هر که از تو آنها را طلب نماید بعد از من امام اوست و تا من در حیاتم از تو مطالبه آنها را نخواهد کرد

مؤلفه

نالها سر کردان زن با همه دلان شور و شین همچو بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان گردید بر رخسار ماه از برای آنکه غارب گشت ماه مشرقین

پس اهل بیت رسالت و سلاله شاه ولایت تمامی بدور ام احمد جمع شده علی ابن موسی چون جدش علی ابن الحسین در ماتم پدر گریان و نالان و نوحه گر گردیدند

مؤلفه

معصومه چون سکینه مظلومه نوحه گر اندر بر برادر خود از غم پدر سلطان ملک طوس چون زین العباد داشت بر نوشته آه این زالم بر دو چشم تر

پس حضرت امام رضا اهل بیت را امر نمود بصبر و شکیبائی و منع کرد از گریه و زاری و گفت ای مصیبت رسیدگان آهسته ناله کنید و آواز خود را بگریه بلند ننمائید که دشمنان بی آنکه خبر شهادت پدرم به آنها رسد خواهند دانست که من مدعی امامت شده ام و کمر بقتل من خواهند بست پس اهل بیت تا خبر نمودند عزاداری آنحضرت را تا زمانی که از بغداد خبر رسید پس در آنوقت مراسم تعزیه آنحضرت قیام نمودند ختم شد ذکر تجلی طور هدایت موسی در زمان استجابت دعاست و سزاوارست که دعا کنیم و طلب آمرزش نمائیم از زنده را شان و فقیده ذاکران سرور شهیدان آنکه در هنگام سحور بود وداع عالم فانی نمود

مؤلفه

قاسم آن طور محبت را کلیم با مشغوف با قلب سلیم

کلیم ما نمی

آنکه مانندش نبودی در جهان بهر یاران غمگسار و مهربان بود هادی را براه حق دلیل هم دلیل و هم حبیب و هم خلیل
مخفی نماناد که سالها ان کهف زائران و معین ذاکران یعنی حاجی محمد قاسم کاشانی این گم گشته وادی
پریشانی را بشوق تا تمام نگاری اندر آخته جلد اول لسان الذاکرین با تمام رسانیدم بعون الله تعالی و در جلد ثانی
بر سر داستان موسی ابن جعفر بودم که در اصفهان دست محبت دلبری شکر زبان گریبان گیر خاطرم گردید
لیلی طلعتی شیرین شمایل دلم در اصفهان گردید مایل شب و روز از غمش مانند مجنون دلم را بود درد دوری
ماه مون دهان تنگ او چون تنگ شکر لبان لعل او چون کبوتر بیاض عارضش چون ماه نیکو سواد طره اش
پری پرستو شدم من توبه وا او بود لیلی چو مجنون من مثل او مثل لیلی بیاد قامت موزون دلجوش شدم از سرو
در بستان فراموش شراب جام من یاد لبش بود روانم دگر سیب غبغبش بود شب و روزم خیال زلف
و رویش مو سالم دل اندر آرزویش شکستم خامه تا تم نگاری نشستم دور از او دایم بزاری بدر از عشق او
زنار بستم بکف سبحه را از هم گسستم شد بتم از حرم تا دیر ترسا که ای جان بر لب من لعل تر یا غم
بی ای جسیم الم بی تابی عشق جانان شد و الم بی تابی لشکران فراهم تخم سوختن آتش هجران روزی در کنجی
نشسته با خود میگفتم کاشکی چون جان به تن بودمی یا رفیق عشق جانان رستمی کاشکی یک لحظه از غمی
فارغ از درد محبت بودمی کاشکی میشد مرا خضری دلیل کاش ابراهیم میگشتم خلیل الغرض بودم من زار
فکار چون غریقی روی دل سوی کنار در کنارم رودها جاری زخون راز دل از رده می امد برون
ناگهان دیدم ز لطف بی نیاز دست غیبی در بردم کرد باز از درم امد درون یار عزیز کهف یاران سرور
اهل تمیز آن خلیل کعبه اهل نجات آنکه زاقبالش حرم شد سومنات منظر حجاج حاجی قاسم آن گنج فخار عالم
دلیل گمرهان آنکه خلقش بود فردوس النعیم صاحب دانائی و طبع سلیم جزوی در دست امد و در کنار این خار
روزگار نشست و گفت روزگاریست که در گلبن طبعت گل نام نگاری نخندیدم و تورا در اندیشه کار آخرت
ندیدیم مگر باز دست محبت دنیا بندهای تو گردیده ترک ذکر مصیبت آخیار روا داشته اظهار نموده مولف

چو بلبل در چمن فصل خزان خاموش می‌بینم تو زآن ای عندلیب شاخ بار موجه برداری ای عزیز از چه سبب
بهانه محبت خاندان رسالت را شکسته و رشته حب حبل المتین و اولاد طاهرین را گسسته لمؤلفه که
کرده است چنین در زمانه خاموشت چه شد که شد خبر کربلا فراموشت تو بلبل چمن شاه کربلا بودی چنین
رفت زیاد تو چرا این زودی بیا دوباره یکی کار چون مسیحا کن مرا تو زنده ز ذکر حدیث موسی کن
کلیم طور اطاعت مطاع اهل هنر مسیح چرخ کرامات موسی جعفر این بگفت و چوبی از بغل بیرون آورد و آن
را بر زمین گذاشت و سوگند یاد نمود که اگر در هفته دیگر این گلستان را از گلهای نظم و نثر زینت ندهی خار
وجود تو را از سموم آه جهان سوزی که در وقت ذکر ماتم سرور مظلومان از جگر سوخته برآرم بر باد فنا خواهم داد
خبر نداشت که آتشی در کانون دلم افروخته که خرمن محبت جانان را سوخته الغرض خود را ناچار برداشتم
و نظر بمطالعه آن داشتم اتفاقا بنقلی رسیدم که هرون کنیز را بارادت حضرت موسی فرستاد لمؤلفه
بتی شیرین تر از شکر بگفتار ز سرو بوستانی سرو رفتار کجا چون بوی او در باغ به بود زنخدانش بسی از
سیب به بود زلیخا طلعت شیرین شمایل دل صد یوسف مصرش مایل و آنحضرت مطلقا التفاتی
باو نفرمود و بهشت و حور و قصور و غلمان را بشارتی یاد نمود که کنیز دل به محبت او داد که سر ارادت بر زمین
ارادت گذاشت و دست از مراد خود برداشت از مطالعه این صفحه حالتی بمن روی داد که مبدل شد
غم آن دلبر صفاهانی به ارادت و محبت آن محبوب کنعانی و امام همام زندانی خامه ماتم نگار را از
اختیار برداشتم و دفتر ماتم نگاری را در پیش گذاشتم و سر از ذکر احوال حجته مآل آنحضرت را کماهی نگاشتم
وان حبیب را دلیل خود در راه حق یافتم زیرا که اگر چون خضر مرا دلالت بموسی نمیکرد فرعون وار بنیل هوا از هستی
فرو رفته بودم لمؤلفه گرچه من اندر جهان ای دوست داران الکنم لیک دایم درد عالی بار در تن داشتم
الهی بحرمت موسی بن جعفر که او را بطور قرب خود در صف رفعت ارزانی دار بحق محمد و آله الاطهار
مجلس در بیان احوال افتخار اهل توکل و تسلیم جناب ولایت مآب امام رضا علیه الصلوة و السلام

مجلس

خطبه واصلان مقام رضا و عاکفان کعبه صفا شایسته حمدگذاری خالقی نمایند رضی الواصلین بقضا آ
و صبر الکاملین ببلاء الرضا ئه که زهر بلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند و مقام رضا را القدم موافقت قضا
نمایند روشان از باده بلیات جهان گلگون و مینای دلشان همواره مملو صهبای خون مخصوص صاحبان
حب خداست مقصودشان کعبه صفاست لمؤلفه هرکس بکوی کعبه اهل صفا شد با توشه توکل
صبر و رضا شود اول وضو ز زمزم خون جگر کند واکه رنجی سوی مقام صفا شود موسی صفت
بطور توکل نهد قدم عیسی مثال از سر دار فنا شود اید برون ز چاه طبیعت چه ماه مصر یعقوب سان بگریه
ز خوف و رجا شود راهی که میرود همه بی پا و سر رود ذکری که میکنند همه بمدعا شود رو در تباید از سر کوی
رضا اگر چون من بصد هزار بلا مبتلا شود با سالکان کعبه کوی رضا رود با کشتگان معرکه کربلا شود زخم خدنگ
زنند و ناوک کین را بجان خرد زهرش دهند و درد دلش را دوا شود از آنکه آرزوی حرم باشدش بدل باید بجنت
جانب طوس رضا شود ان خانه بود که جنتست خادمش ان کعبه بود که ذبیحش فدا شود ناکام اگر رسید
در انجا رسد بکام هر حاجتی که باشدش انجا روا شود هر عقده بکام دل بیدلان بود بر یخ خود بخود همه ان عقده
وا شود انجای فیض مهبط انوار کبریائیست ان بارگاه حضرت سلطان دین رضاست الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق لمؤلفه شکر که خاک فلکم را شد
کام دهم اختر خود کام شد دشمن من بود فلک گشت دوست کار دل از گردش اختر نکوست
کام روا کرد مرا آسمان دور دویم گرد جهان شادمان کر سر شوخی رباییم بچنگ دف ز کف باد ز ناهید چنگ
خضر صفت آب حیاتم رساند خرم و خوش ز ظلماتم رهاند بر تن من پرتو موسی رسید بر بدن من دم
عیسی دمید راه نما گشت بمن جبرئیل برد مرا بر سر خوان خلیل یوسف دلشاد برامد ز چاه در ره مصر است
کنون رو براه مصر کجا غیرت تاج خاقان خوابگه بادشه انس و جان مصر کجا مهبط نور حضر آ کعبه دل
قبله اهل صفا طوس که هر صبح که از مهر مهر بر در او جبهه بتعظیم جهر حرمت طوس از حرم افزون بود در که او

گرده گردون بود بانی آنخانه بود گر خلیل خادم این است کنون جبرئیل سجده او زیب رخ خاکیان شده
این مهبط افلاکیان این دو درخت سند و نگاه ثمر آن حجر و این گهر آورده بر هر دو یکی شاهد بزم دلبند در صفت
حسن و صفا کامل مانند تنگ دلستان و سیاهش بهین نیم و در است این دو لش از گهر کعبه اگر لاف خجلت
و مناسبت طوس مقام دل اهل صفاست خار ره کعبه مغیلان بود خاک ره طوس همه جان بود خار
بروید مگر از روی خاک کلبن ایمان دمد از جان پاک مصر کجا هست برابر بطوس خادمه هرگز نشود چون عروس
نور طرف بین نقش را نگر مهر امامت افضل را نگر پنجه موسی است نمایان ز دور نور تجلی است فروزان
ز طور کوکبه سنه بیناستی طنطنه بضعه رضاستی این شجر مرحله ایمن است نور شجر بین که ازو روشن است
این شجر الحق که از آن حق روست دعوی حقیقت از این حق بجاست ما هیچه رایت بشمر بسنب رحم جاه
علم حیدریست شعشعه طلعت حوراست این روشنی دیده زهراست این سبزی روی حسن مجتبی است
سرخی رخسار شه کربلاست زردی روئیست که خون جگر داشت روان دم بدم از چشم تر بود دلش
باصره باقر علم رسول ناصیه طلعت اهل قبول جبهه خورشید مراقب بود صبح سعادت دم صادق بود
لمعه انوار کف موسویست مجمع جانها چو دم عیسویست پنجه او معجزه موسی است آنکه دم او چه دم عیسی است
سینه او مخزن سر صمد است طلعت او برزخ ایمان بهاست قبه کاخ شرف اولیاست طارم خرگاه
شه دین رضاست آنکه زمین قدس ملک طوس طعنه زند بر فلک آبنوس روز پدید آمده از روی او
شام بود ایت گیسوی او جز رخ و زلفش بجهان بی حجاب دیده کسی در دل شب آفتاب
ای گهر مخزن سر خدا حق ز تو راضی و تو از حق رضا با دل پر درد به درگهت آمدم نه زبان بلکه سراپا غمت
بی غلط این ... ام خجل گرچه زبان پیشترم منفعل پیر و پا با دل و جان آمدم بر درت ای
جان جهان آمدم من نه کلیمم ولی از ره دور مثل کلیم آمده ام سوی طور من نه مسیح و نه فلک آمدم بر در
ای رشک ملک آمدم خاک کیشتی ملکوتی شده خایف و لرزان جبروتی شده درگهت جا هست ملکوت منزلت

صحن و رواق جبروت منت بر سر اگر بگیر موی برم بر تو قرب تو بسوزد پرم تا تو بحوالی حرم سوی
خویش بگیر موی های نثارم پیش باز زبان کشم و خاک بسر بحثه شرمم همه پیش نظر گردهیم بار تحرم ز جای
جان بر آید بر سر بی ریای جبهه بدرگاه تو سایم بلخت بوسه دهم خاک درت را در نشت گریه چو از
خوف و رجا سر کنم خاک زمین را ز سنگ روان بر کنم آه جهان سوز ز دل بر کشم خط فنا بر سر خود در کشم
فانی فی الله شوم در فنا راه برم بر سر گنج بقا فارغ از اندیشه دوران شوم بگذرم از جسم و همه جان شوم
ایها السالک اوصلک الله همه تن هوش و سراپا گوش باش تا این غبار کاروان وفا و سالک کعبه
رضا طایف حرم مقصود زایر کعبه مسجود ابو الهادی ابن ابو الحسن یا یعنی شمه از اوصاف جلیل کعبه صفا
و کلیم طور وفا شاهباز قدرتتی بادشاه طوسی علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا را با تو تقریر کنم باشد
که در وادی برایی و در راه آگاهی رسی با خضر صفت آب حیاتی یابی و موسی وار ثمری از درختی چینی

لمؤلفه موسی صفت به پرتو نور شجر رسی در باغ زندگی چو شجر بر ثمر رسی در صفت تمت و راه دراز در نه
مانده بنا پای نسک که باشد بسر رسی سالار کاروان هدایت اگر رضاست مقصد هر انچه دور بود در نه
رسی از آنجا که زلال فیوضات کامله سبحانی در انهار وجود کاینات جاری و حقیقت الطاف بی نهایه
یزدانی در مجالی جمیع موجودات ساریست در ذره نیست که بی تجلی آفتاب وجودش ادعای هستی تواند نمود
و قطره نه که در پیش بحر جودش بجز از هستی لب تواند گشود اگر در وادی ایمن شجری بر دمید که قابل ظهور تجلی
بود موسی را انجر سرگردانی چه بیست و اگر از چشمه ظلمات آب حیات نجوشاند خضر از زندگانی چه بیست اگر
احمد مرسل را چراغ محفل هدایت نکند تمام بوسنه در بیابان ظلمت گمراهی کوریم و اگر علی عالی را تاج
تارک ولایت ننماید سر بر از شاه معرفت دور رم الحمد لله الذی جعلنی من المتمسکین بولایة علی ابن ابی طالب
و اولاده المعصومین لمؤلفه خداوندی که مقصودش ز عالم محمد بود و زین نسل آدم باد از پیش اعظم جان ولد
جهان را جان از او جان جهان دان اگو علی را صاحب دین نقش کرد وصی نفس خیر المرسلین کرد ز برج اودد اختر کرد

طاهر براه شرع هر یک نور باهر بهر یک هرچه باید داد آن دلگو بدست هر دو مفتاح جنان داد یکی را
مسندآرای پدر کرد یکی را تاج بخش نه پدر کرد همه زیبنده و سهیم شاهی هم شایسته قرب الهی بهر یک
گنجهای شایگان داده شهنشاهی ملک جسم و جان داده تمامی را وصی یکدگر کرد پسر را صاحب تاج پدر کرد
رضا را زان میان تاج وفا داد باو دیهیم و اورنگ رضا داد وجودش مرکز این نه فلک شد لشکر آمد
ولی رشک ملک شد فلک تیغی زابروان جلالش خرد حرفی ز دیوان کمالش نبی را وصی را هر دو فرزند
خدا را بنده ما را خداوند ولی زان چشم دوران خون فشانست که خورشید جمال او نهانست نه او پنهان
بود ما جمله کوریم همه خفاش سان در پیش نوریم رخ او آفتاب بی زوالست فروغ شمع اقبال کمالست
گرفته زیر نورش جهان را نبیند کور مهر آسمان را شها کوری ز ما بینائی از تو ز ما نادانی و دانائی از تو بکوران
از کرم بینائی بخش بنادانان هم دانائی بخش که در چشم و دل تا دائم و بینیم بکوری دانش و بینش ببینیم
رهیم از کوری خود دوری تو ز خود بینی خود مهجوری تو الهی نخل همت آن تو تا آن امامت بلند و دست
ما کوتاه هست مددی که از شجر سعادت برش ثمری چینم روی آن روشنی زمین خورشید آسمان است
و ما خفاش وار کور چشمی که بروش نظری بینم لمؤلفه دستی که زگلبنش گلی بردارم پائی که بکویش قدمی بسپارم
چشمی که بروش نظری باز کنم روئی که بدرگهش سری بگذارم ای خوش آن سعادتمندی که صحنش
بکعبه رضا دلیل گردد و سفری کند که رفیقش جبرئیل بود کلیم وار بطوری رود که نورش سرمدیست و نوح صفت
بکشتی نشیند که عبارت از محبت اهل بیت محمدیست یعقوب سان از خوف در جا بگریه و افسوس
یوسف گم گشته عمر عزیز در آید و یوسف وار خود را از چاه طبیعت بمصر حقیقت رساند لمؤلفه چو اهل
کنعان چو بر آید ز چاه در شهر مصر شهنشه رود براه مصر کجا کشور سلطان دین خواجه سرور اهل یقین مرکز آل الله
شه کربلا دایره لفظه ایمان رضا ای عزیز بدان که در دایره امامت جناب علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا مرکز ائمه تسعه علیهم السلام واقع شده چنانچه نقش آن دایره را حقیر به پرکار فکر بسته ام

و هر خطی که از مرکز اخراج شود الیه بمحیط منتهی است باید دانست که تمسک بآل حضرت خاتمه امر که

منتهی است بولات و محبت ابای سبعه و ابنای اربعه آنحضرت صورت اجمعی در مرآت ضمیر اهل

بصیرت جلوه نماست که از زمان حضرت یدالله العلی الاعلی تا عهد امامت حضرت امام موسی با

مذاهب مخترعه در معابر دین مبین ظاهر گردید بی کتابتی کیسانی شد و زندیقی زیدی بی فتوحی فتحی وفی

حنبلی اسمعیلی دیوسی چون فرزندان ادا و قالش را با جدات مسلک

ناورسی صرف ولی ناهی — شجر خلاف را آنحضرت موسی

وقف اما این صاحب — سخت سعید که تشرف

اطاعت آن ابرار — مو انید رسید از رشته

رشته ارادت — ابا و ابنا آنحضرت را

گشت و کمر اطاعت — ائمه اثنی عشریه را بر میان بست

اوست شیعه خالصی — که امام جواد و صاحب ارشاد

فرموده لا یزورنی الا الخواص — من شیعتنا الحمد لله الذی جعلنا

من خواص شیعته و صیرنا من زوار مرقده و من المتمسکین بذیل ولایته و ابائه و ابنائه **للمؤلف** هر کس که بدامن

ولایش زد دست جز بر در کعبه وفایش ننشست هم رشته مهر چهارده نابه برید هم باغ عشق هفت اباء گشت

ای بلبل جان نغمه بی زحمه درای بر گلبن جان نشین و بی صد مه درای در یک گلش چهارده گلبن بین پر

گلبن دوازده نغمه سرای این نقطه و خط نشان کلک ازلی است ماوای کرم محیط انوار جلی است این

دایره که مرکزش نام رضاست نقشی زنگین خاتم دست علی است حدیث در بیان کنیت و اسم

و القاب و ذکر با در مهر منظر آنحضرت اسم سامی ان بزرگوار علیست و نعم ما قال المؤلف اکه قضا

تابع احکام اوست بینه مرکز جان نام اوست کنیت شریف ان امام همکشان ابوالحسن و مشهور ترین القاب

رضاست زیراکه پسندیده خدا و رسول و آبا و کرام و جمهور انام از خواص و عوام و خواجه و غلام و احباء
و اعدا و بیگانه و آشنا و بنده و مولا بود و حضرت امام موسی ع مکرر می‌فرمود که الرضا صاحب مقام تسلیم را رضا
بخوانید و رضی و صابر و وفی و فاضل و قرة عین المومنین و غیظ الملحدین نیز گفته‌اند مادر حمیده مادرش
ام ولدی بود که او را نجمه و تکتم و شقراء و ام البنین گفته‌اند زهره بود از آسمان عصمت زهرا نجمه
از برج عفاف خوابدری که او را نجمه خواندندی قمری که شعرائش گفتندی بعد از ولادت امام رضا ع
حضرت امام موسی او را طاهره فرمودند اسمها تکتم و طاهرة من القابها و قدرها طاهرة و نحن نکتمها در
احادیث است که امهات امام هر یک پسندیده زنان زمان خود بودند زیراکه هرگاه بهتر از ایشان زنی
در عالم بود سزاوار قابلیت مادری امام را میداشت ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده که
روزی بخدمت حضرت موسی ع رفتم آن مطلع آفتاب امامت فرمود که مطلع هستی که کسی از برده فروشان
مغرب آمده باشد عرض کردم که نه فدای تو شوم فرمود که با من بیا اطاعت کردم چون بمحل نزول ایشان
رسیدیم تاجری که مالک غلام و کنیز بسیار بود از مغرب زمین آمده بود آن خلاصه آزاده گان با آن تاجر
فرمود که جواری خود را بما عرض کن برده فروش برده از روی نه کنیز فروخت امام همام طلب کنیز
دیگر فرمود گفت بغیر از یک کنیز بیماری که بچشم می‌آید کنیزی که قابل عرض باشد ندارم حضرت
ویرا خواست مضایقه نمود دیگر سخنی نفرمود و چون کوکب بخت سعید به بیت الشرف خود رجعت فرمود
روز دیگر همین که زلیخای مهر از بستر خلوت خانه شب برخاست هنوز آن یوسف مصر عزت بر سر
سجاده نشسته بود که مرا خواست و فرمود ای هشام نزد مالک کنیز رو و آن جاریه بیمار را بهر قیمتی
که بفروشد خریداری نمای لمؤلفه عجب نبود ز کار عشق پرنیرنگ اگر فروشد که یوسف را کنند که مشتری
گاهی زلیخا را تمام میگوید بموجب فرموده آن امام رفتم و بآن تاجر اظهار مطلب کردم و بگران بهائی
آن زهره آسمان حیا را بجهة مشتری فلک جود و عطا خریداری نمودم بیت جمادی چند دادم جان خریدم

بنام ایزد عجب ارزان خریدم   پس امرد گفت که ای کیوان مشتری قدر مهر طلعتی که عطارد سرخط غلامی
وکنیزی بهرام و زحل و زهره و ماه را بجهه او نوشته و در روز بانند فلک منطقه بندگی او را بر میان بسته
بودی کعبه کدام جهان و آفتاب کدام آسمان است گفتم که این برگزیده مردیست از آل هاشم گفت از کلام
سلسله جواب نگفتم گفت بدان که من این کنیز را در اقصای بلاد مغرب از مردی خریدم زنی از اهل کتاب
ویرا با من دید تعجب نمود و گفت او را از کجا آوردی گفتم از برای خود خریده ام گفت حاشا که تو لایق آن
باشی این مریم بنت اما مادر عیسی او را عار است و حوا نه اما آدم را از وی نسبی افتخار است صدفی است
که گوهر خاتم آمان از او زاید و درجی است که گوهر علم و عرفان از او آید سزاوار بهشت که در خانه چون
تو کسی باشد لمؤلفه این صدف گوهر ایمان بود   درج شهی لایق شاهان بود   قابل خلوت که موسی است
این پرده ناموس صفورا است الغرض چون آن درج گوهر جمال را بحجره خازن علوم ذو الجلال در دم
میسر شده داخل حرم سرا فرمود و در سلک ازدواج کشید و باندک زمانی مریم وار دامان آن امام
عیسی دم حامله گردید لمؤلفه مریم عهد ز روح القدس فضل آمد   گشت آبستن و آورد مسیحی یکباره از نجمه خاتون
مرویست که چون بفرزند بزرگوارم حامله شدم هیچ ثقل حمل بر خود احساس نمیکردم و چون بخواب
میرفتم آواز تسبیح و تهلیل از شکم خود می شنیدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی آمد تا آنکه در روز پنجشنبه
یازدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و شهری که عزیز دیار جلالت بود بوجود آمد یعنی ربیع المولود که جناب
محمدی پاک گوهر که نبوت عالم آرا گردیده بود آن نور دیده موسی دامان مریم ثانی را مهد عیسی ساخت لمؤلفه
نجمه خاتون نجم گردون عفاف   آنکه آمد زهره یک دربان او   تافت نور موسویش از آستین
گشت مهد عیسوی دامان او   زهی زهی چه پایه طراز آسمان امکان و چه سروی بر از جامه گلستان جهان شد
لمؤلفه آسمان بالید بر خود لیکن منم آن باغبان   کز درخت باغ دین گوهر ثمر آورده ام   مژده کای آوازی
موسی که از بستان خلد   از برای وادی ایمن شجر آورده ام   از بهار آن گوهر ارزنده درج عفاف

پادشاه شرع را افسر بسر آورده‌ام ای خلیل از نو بنا کن کعبه در کوی دل کز جهان گوهر جان جای حجر آورده‌ام
مهد باز بند از فلک وار مهد بالین آورید زانکه از مریم دگر عیسی بسر آورده‌ام از نجمه خاتون مرویست
که چون فرزند دلبندم متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند نمود و لبهای
مبارکش حرکت مینمود و سخنی میگفت که ما نمیفهمیدم در آنوقت جناب امام موسی نزد من آمد خوشنود و
خندان و مسرور و شادمان و فرمود که ای نجمه گوارا باد ترا کرامت پروردگار از این فرزند دلبند
که خازن علوم اولین و آخرین است و بهترین خلق زمین و زمان این فرزندیست که ودیعت امامت به او
سپارم و اسرار ملک و ملکوت را بودیعت نزد او گذارم این مخزن سر کبریائیست این گوهر مخزن
خدائیست این جلوه پرتو جلالست این صاحب افسر جلالتست من زبان بشکر و ثنای الهی گشودم و او را بجامه
سفیدی پیچیدم و بدست پدر بزرگوارش دادم آنحضرت او را گرفت و بوسید و اذان نماز و اقامه بگوش راست
و چپ او گفت پس آب فرات طلبید و کامش را برداشت و بمن سپرد و فرمود بگیر که حجة خداست بعد از من
بر خلق و بقیة الله فی الارضین یکصد و پنجاه و سه سال از هجرت مقدسه گذشته آن قبله هشتم کعبه وجود
مسجود عالم شد یعنی متولد شد نقش خاتم آن پاره تن خاتم المرسلین ماشاء الله لا قوة الا بالله
و حسبی الله بود **حدیث** در بیان ثواب زیارت حضرت امام رضا ع ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که مردی از اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضا ع آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله من شبی حضرت
رسالت را در خواب دیدم که فرمود چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در جائی که مدفون سازند
در زمین شما پاره تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت
در جواب فرمودند که هر که حضرت رسالت را در خواب بیند راستی آنحضرت را دیده است بدرستی که پدرم
مرا خبر داد از پدرانش که حضرت رسالت پناه فرمود که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت
احدی از اوصیای من و نه بصورت شیعیان خالص ایشان بدانکه خواب یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری

وان پاره تن حضرت رسالت منم که در زمین خراسان مدفون خواهم شد منم پاره تن پیغمبر شما منم امانت
آنحضرت و نجم فلک امامت و کرامت هر که دران بقعه مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت
مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات
می یابد هر چند بر او گناه جن و انس باشد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که گفت بخدا
سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشوند و شهید میگردند گفتند یا ابن رسول الله کی شما را
شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر جفا شهید خواهد نمود و دور از یار و دیار در زمین
غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا دران غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار
صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود
و در درجات بهشت رفیق ما باشد و نیز بسند معتبر از حضرت صادق ع روایتست که حضرت رسول
فرمود که پاره تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمن و مؤمنه که او را زیارت کند البته بهشت او را
واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و نیز حضرت صادق ع فرمود که از نسل من موسی پسری
بهم رسد اسمش اسم جدم امیر المؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر جفا شهید کنند
و در غربت مدفون سازند هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنهایی
که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و نیز بسند معتبر از حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین ع
روایتست که فرمود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر جفا شهید خواهد شد نامش نام من باشد
و نام پدرش نام موسی بن عمران هر که او را دران غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده
او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهگان و قطرههای باران و برگ درختان باشد ثواب زیارت آنحضرت
نه چندانست که اگر اغصان این اشجار قلم و تمام دریا مداد و صفحات روزگار کاغذ و تمامی خلایق کاتب
گردند از عهده تحریر آن بر آیند و حضرت امام محمد تقی ع میفرماید که زیارت پدر بزرگوارم برابرست

با هزار هزار حج ونیز میفرماید در جواب سائلی که واللّه زیارت ای افضل من زیارت الحسین ع اگر کسی
بحار الانوار وسایر کتب احادیث را دیده باشد فضیلت وثواب زیارت آنحضرت را که قتیل عالمیان
وسرور شهیدان وپادشاه غریبان ودستگیر درماندگان ویاور ازپا افتادگان وخسرو
مظلومان وشفیع گناهکاران وپدر یتیمان وشوهر بیوه زنان وانیس بیکسان ومونس فقیران است میداند
چون غرض از تالیف این اوراق ایراد کیفیت زیارت وشهادت وذکر مصائب آنحضرت بود بنابر
قدر کلمات مختصر شد وچون ذکر مصیبت آنحضرت وفضایل ایشان باعث رقت قلوب است
لهذا ذکر فضیلت وشهادت را مقدم داشت **حدیث** در بیان مشورت نمودن مامون ملعون با
فضل ابن ذو الریاستین وطلبیدن سرور غریبان امام رضا را بمرو خراسان چون دور خلافت
بمامون بی انصاف عباسی رسید وحکمش در اطراف عالم نافذ ومحکم شد امارت عراق عرب را به
حسن ابن سهل تفویض داشت وخود در بلده مرو اقامت نمود ودر اطراف ممالک حجاز ویمن غبار
فتنه وآشوب ارتفاع یافت بجهة آنکه بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند
وچون این خبر بسمع آن لعین رسید با فضل که وزیر ومشیر او بود مشورت نمود وصلاح را در آن دانستند
که علی ابن موسی الرضا ع را از مدینه طلب نموده ولایت عهد خود را بآن حضرت تفویض نماید تا آنکه
سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودندان طمع از خلافت بردارند پس نامه بآنحضرت قلمی
ورجاء ابن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد وچون وارد مدینه شدند
وپیشگاه بارگاه امامت رسیدند همگی بیک زبان وبیان عرض نمودند که یا ابن رسول اللّه مارا امامی
وپیشوائی هست ومامون لعین وکل این سرزمین را تحت تصرف خود میداند ومکرر اطاعت وانقیاد
بر ما بیان نموده اند که زمین از قدوم مسرت لزوم مبارک شما مزین نمایند وشرع متین صورت رونق
وصلاح یابد با آنکه آنحضرت بعلم امامت میدانست که سخن آن اشقیا از خدعه خالی نیست وجز آنکه آنحضرت را از

مدینه دور کردن

مثل طلب نمودن اهل کوفه است جدش امام حسین را آنحضرت از اول امتناع فرمودند و چون مبالغه از حد
گذشت ناچار بجهة اتمام حجة تن بشهادت داده مهیای سفر خراسان شدند اما پیوسته خاطر مبارک
آنحضرت پریشان و دیده اش گریان بود لمؤلفه یکدل پر و چند غم داشت بر چهره ز سرشک دم بدم داشت
گاهی غم اهل بیت اطهار گاهی غم دوری حرم داشت پس عیال پریشان احوال را جمع نمود و خبر شهادت
خود را بایشان رسانید و بزبان حال میگفت لمؤلفه مرا چنانچه خود چرخ آسمان بگذاشت چو طایری که بسوز
آشیان بگذاشت ز حادثات جهان برق بیکرانی جست که خود ز خرمن من در جهان نشان نگذاشت
فرمود ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که ازین سفر معاودت نخواهم کرد و بزهر جفا بدست بدترین
خلق خدا شهید خواهم شد اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر بیکسی من آب حسرت از دیده جاری سازید
لمؤلفه نالید بلبلیم که ز باد رود بر سر روان من که ز یاد رود آن طایری رم که در گلشن دهر خون دادگری بیت
زنید اد رود پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این سخنان جانسوز مانند بلبلان پریشان حال بدور آن گلبن
گلشن عزت و کمال جمع آمدند و از درد دل نالیدند لمؤلفه عترت شیر خدا از کید گرگ روزگار گریه سر کردند
بر یوسف نبی یعقوب وار خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود گریان بر برادر چون زینب بر حسین
جناب فاطمه معصومه دست در آغوش برادر کرد و زار زار مینالید و میگفت ز درد فراق تو لطف ای عزیز
خواهر داد که هست خون سنگ بار جان بیغم داد ز گردش فلک ای آسمان مهر و وفا ز جور چرخ ستمکاری بسپهر
رضا که بی بگریه و زاری ز جور هر دم کی نالد و افغان ز کید ماه موهم سلطان غریبان سخن آن غم رسیده کان طلع
میشنید و سرشک گلگون از دیده های حق بین میبارید و هر یک را بوعده مثوبات الهی تسکین میداد
و بصبر و شکیبائی امر میفرمود پس دوازده هزار دینار طلا با اهل بیت اطهار قسمت فرمود و چون تهیه سفر ترک
دیدند و دل از اهل و عیال کنده مهیای سفر آخرت شدند بجهة وداع بر سر قبر مطهر منور جد بزرگوار خود رفته
آغاز تضرع و زاری نمودند بنوعی که صدای گریه آنحضرت بلند شد دعا کنان صدای مع جدش را بگریه در آورد

روزگار غم هجرت امام حسین را از قبر مطهر جد بزرگوارش تازه کرد و ایام آن طایر عرشی را با شاهباز
اوج شهادت هم آوازه نمود و ارواح جمیع انبیا و اوصیا را الم بسیار و اندوه بیشمار حاصل گردید
خلیل گفت این ذبیح است اما ای پدر تو را ناگاه میرود یعقوب گفت این یوسف است اما ای برادران بچاه
میشود موسی گفت نور سینه سینا است اما از دیده نهان میگردد عیسی گفت خورشید آسمان رضا است
اما چشم از جهان می‌بندد محمد مصطفی گفت هذه البضعة منی سید جن بحر ازل علی مرتضی گفت و اشهد
داروی بی روح الی الجنان فاطمه زهرا گفت هذا حسین یذهب بکربلا حسن مجتبی گفت لتشرب من کاس البلاء حسین
حسین مظلوم گفت علی فرزند من است که یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است پر حمان شهر بشهر و دیار بدیار
میبرند یا حسین فدای تو و فرزندان غریب اسیر تو صد هزار همچو جان مقدس کدام فرزندت را گویم
که غم هر یک هزار داغ بر جگرهای دوستان و شیعیان گذارد **لمؤلفه** آن اسیری که شد از کوفه بشام
آن غریبی که روان گشت بطوس آنکه بودش دلی و صد حسرت وانکه بودش لبی و صد افسوس یا حسین
چگونه شرح کنیم غم اسیری را که در دشت کربلا با تن تب دار و بدن نزار از دست دشمنان ستمکار اسیر
و گرفتار شده سر مبارکت بر سر سنان بود در برابرش جلوه گر و اهل حرم محترمت در پیش نظرش تمامی اسیر
و مضطر بودند اشک خونین دم بدم بر چهره زردش روان طعنه ارباب عدوان بر دل پر دردش مونس تنهایی
در زندان بود غمش جایگاه و ذکرش واه تباه با دست بسته اش بپای تخت یزید بردند و با تن خسته اش تازیانه
ستم آزردند یا حسین آنچه از دشمنان دین بفرزندت جناب امام زین العابدین رسید یکی از اهل روزگار نرسید
بغیر از امام غریب مظلوم علی ابن موسی الرضا که آنحضرت را ارباب کین و نفاق از حجاز بعراق و از عراق
بخراسان بردند که کام دل مامون یزید صورت فرعون سیرت حاصل گردد القصه جناب امام رضا را از راه
آورد که روانه شود قدمی چند رفته از مفارقت آن روضه مقدسه بی تاب شد و مراجعت فرمود و رسم وداع را
تازه کرد و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** کجا روم که مرا جان بدین اینجاست کجا روم که مرا غسل و جوش و دین اینجاست

اگر بطوس بحکمت روم سلیمان وار   چو بود آنکه مرا خاتم و نگین اینجاست پس بعد از راز و نیاز بسیار از آستان

بیت الشرف رسالت رو بوبال آورد هنوز منزلی نرفته معاودت نمود و باز قبر مطهر سینه کاینات را

در بغل کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله اش افزود لمؤلفه این بار دگر فزون ز هر بار گریست   بر چهره گل ز رنگ

گلنار گریست   از گریه او سقف و زمین گریان شد   صندوق و ضریح و در و دیوار گریست القصه چندین

مرتبه متوجه راه گردید و قدمی نرفته گریان و نالان نوحه گر و خونین جگر برگشت لمؤلفه میرفت زیاد و لی

بسر می آمد   گریان میرفت و نوحه گر می آمد   یک خشت سر تربت از خاک نماند   از بسکه روان نجیم

تر می آمد اما در آخر چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر سید انبیا جدا گردید شخصی که او را شاه میگفتند بخدمت

آنحضرت آمد و مبارک باد و تهنیت آن سفر را عرض نمود سرور غریبان فرمود چه تهنیت میگوئی و حال

آنکه از جوار جدم دور و در غربت بشهادت میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون خواهم شد حدیث در بیان

رفتن سرور غریبان بحج و وداع امیه ابن علی روایت کرده که در سالی که سرور غریبان روانه طوس میشد بحج

رفتند و فرزند عالی مقام خود امام محمد تقی را در خدمت خود بردند و حرم خدا را نور دیگری از آن بهترین

حاصل شد لمؤلفه ماه یثرب چون به بطحا میشتافت   کعبه بطحا شاد و یثرب شد غمین   کرد گردان خنده و گفت

ای حرم شاد زی که من گذارم از آنجا آنحضرت سعی صفا و خیف و منا و مسجد خانه و حرم و آستانه و مقام خلیل

و حجر اسمعیل و زمزم و ناودان و زمین و صحن آن همگی را بنوعی وداع نمود که خاری و حجاره و میانه و کناره باقی

نماند که گریان و نالان نگردد و امام محمد تقی بر دوش موفق غلام سوار بود و بر اطراف میداد و چون بحجر

اسمعیل رسیدند بزیر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه از جبین مبینش ظاهر شد رنگ رخسار انورش دیگر

و غبار غم بر گلبرگ عارضش نشست گردن کج نمود و سخن نمینمود چون ماتم زدگان با دل شکسته و چهره گسسته

آه سرد از جگر پر درد میکشید موفق میگوید پیش آمدم و گفتم ای جگر فدای تو شوم در جواب فرمود که از این

مکان بر نمیخیزم مگر وقتی که خدا خواهد لمؤلفه مکان کرده ام اندر مقام اسمعیل   که من بجای ذبیحم پدر بجای خلیل

پدر رضا و مراد دل گشته باشانی که تا شوم بسر کوی دوست قربانی ای موالیان و دوستان هیچ میدانید
که آن فخر دودمان ابراهیم خلیل چرا در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار نمود
چون همیشه ایشان طالب قربان شدن کوی دوست بودند بر سر کوی وفا مکان مینمودند موفق
بخدمت حضرت امام رضا آمد و سر بر احوال پسر را با پدر عرض کرد   گفتا که یوسفت بمقام رضا نشست
جای ذبیح بر سر کوی وفا نشست   موسی صفت بطور توکل قدم نهاد   عیسی مثال بر سر دار فنا نشست
جناب امام رضا نزد فرزند سعادتمند آمد و فرمود ای نور دیده برخیز و اشک خونین از دیده مریز
که دل پدر را پر درد وا دردی امام محمد تقی عرض نمود که ای پدر چگونه برخیزم و حال که دیدم خانه
خدا را وداعی نمودی که دیگر بسوی او برنخواهی گشت پس گریان بجهة اطاعت پدر مهربان برخواست
و روانه شدند و توجه آنحضرت بجانب حرمین در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت از عمر
شریف امام جواد امام محمد تقی هفت سال گذشته بود گر ندائی شاه طوس از کعبه چون مستور شد بشنو
از من چون حسین از آن مکان مهجور شد چون شاه کربلا آنجا بلا نزدیک گشت از حرم تا جاران سبط پیمبر دور
شد مرو شنت که چون یزید پلید جمعی را بهانه حج روانه مکه معظمه نمود که امام حسین را در آن مکان
شریف بقتل رسانند یا آنحضرت را گرفته زنده نزد او برند آن امام محترم بجهة حرمت حرم که در آنجا
خون او نریزند مشتاق سعادت شهادت نزد احرام حج را بعمره مفرده بدل نمود و اعمال عمره را بعمل
آورده در هشتم ذی حجة الحرام بجانب عراق توجه فرمود در آن وقت بعضی از دوستان مجازی چه
حقیقی آنحضرت نزد آن بزرگوار شدند و اظهار حزن و اندوه بسیار کردند پس حضرت در جواب ایشان
فرمود که من نمیخواهم حرمت حرم بجهة من برطرف شود هر چند دورتر از این مکان کشته شوم مرا خوشتر
می آید و اگر در کنار فرات مدفون شوم بهتر است پس بعزم جازم در آن بجانب کربلا عازم گردید و چون
بکربلا رسید و متاع شهادت را بنقد جان خریدند و در آن خاک پاک مدفون شد حرم کعبه آمال زایران

و مطاف ملائکه آسمان آمد **حدیث** در بیان ورود آنحضرت بطوس و از آنجا بمرو و ملاقات نمودن آنحضرت
مامون ملعون را ابو الصلت میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل قبه که قبر هارون
در آنجا بود گردید و در پیش قبر آن ملعون خطی کشید و فرمود که من در اینجا دفن خواهم شد و این تربت
منبت و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر کس از ایشان
مرا در این مکان زیارت نماید و بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت
ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند
و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت
و بیرون آمد و داخل دیار مرو شد و مامون را ملاقات کرد ظاهرا آن مکار تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت
یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت
فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر او دارم و بپرهیز کاری از محرمات
امیدوارم فایز گردیدن بغنایم نامتناهی الهی و بتواضع دنیا امیدوار رحمت و رفعت نزد حق تعالی هستم
مامون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو واگذارم حضرت فرمود اگر
خلافت را خدا از برای تو قرار داده ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را معزول داری و اگر از تو نیست
ترا اختیاری نمیباشد که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله لازم است که این را قبول
کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه
مبالغه و اصرار مینمود چون حضرت میدانست که غدر و مکری است امتناع میفرمود چون آن ملعون از
قبول خلافت آن سرور مایوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت
با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از جدم رسول خدا که من پیش از تو از دنیا خواهم
رفت و مرا از زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه هفت آسمان خواهند گریست و در زمین غربت پهلوی هارون مدفون

خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله کی میتواند بود [illegible]
و کی را یارای آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو تواند رسانید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم
گفت که کی مرا بزهر جفا شهید خواهد کرد مامون گفت یابن رسول الله غرض شما از این سخنان نیست که ولایت
عهد مرا قبول نکنی تا مردم گویند علی ترک دنیا کرده است حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار مرا
مرا خلق کرده هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا از برای دنیا نکرده ام مامون گفت غرض من چیست از این سخنان
حضرت فرمود غرض تو آنست که مردم گویند علی ابن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود
اکنون که او را میسر است برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته
سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را میزنم
حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی
که کسی را عزل و نصب نکنم و احدی را در این امور بر احدی فضل ندهم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم
و بر بساط حکومت نظر ننمایم آن ملعون باین شرط از آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن
چنانکه مواخذه نکردی پیغمبر و بنده خود دانیال را در هنگامی که قبول کرد ولایت را از جانب پادشاهان خود
و گفت خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپای
دارم و سنت پیغمبر ترا زنده گردانم که تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از آن ملعون
قبول کرد حدیث در بیان ولایت عهد سرور غریبان روز دیگر مامون مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن
زینت عرش خدا در پهلوی سریر خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود و اول
عباس پسر خود را امر کرد که با آن حضرت بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید
و مواجب یکساله لشکر را به ایشان قسمت نمود و دعا خوانان و شاعران را امر کرد تا خطبه‌ها و شعرها در مدح آن حضرت

بخوانند و اهل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

با صره رسول خدا گفتند و جوایز بسیار بایشان داد و در دیش منابر و وجوه دنانیر را بنام نامی آنحضرت
مزین گردانید و مردم را امر کرد که لباس سیاه پوشی که عادت عباسیان است ترک کنند و جامهای سبز
بپوشند و یک دختر خود حبیبه را با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی عقد بست
و با نام زد نمود و دختر حسن ابن سهل را خود گرفت و آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون
انوار علم و کمال و فضل و جلال امامت همه روز بانبدای افزون از روز پیش بهم میرسانید و خلق زمین
و آسمان از نور هدایت آن هادی طریق رشاد راه بکعبه مراد می یافتند آتش حسد آن لعین اشتعال
یافت و در مقام دفع آنحضرت برآمد **حدیث** در بیان تمهید دفع جناب امام رضا چون مامون دید
که هر روز آفتاب امامت را تابندگی بیشتر است هر روزه نفحه عطرهای نور امامت نسیم نکهتی تازه بهر اطراف
می آورد مامون اینکه علمای جمیع فرق را جمع کرده از نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و دهریان
و علمای جمیع فرق از مسلمانان را که با آنحضرت مناظره و مباحثه نمایند که شاید بر او غالب آیند
اعتقاد مردم نسبت به آنحضرت قصوری بهم رسانند و این تدبیر بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی
آنها مغلوب شدند و اقرار بفضیلت و جلالت آنحضرت نمودند و آنحضرت نیز مکرر بر منبر فرمود که خلافت
حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان و نمامان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند
و باین سبب حقد و حسد بر او غالب شد و آنحضرت با او مدارا نمیکرد و مداهنه در حق او نمی فرمود
و در اکثر احوال سخنان درشت برروی او میگفت و موجب مزید حقد و حسد و کینه او میگردید پس
باین جهات راضی بقتل آن امام عالمیان و بهترین خلق زمین و آسمان شد و هر روز حیله در قتل آنحضرت
میکرد **حدیث** در ذکر تمهید مامون ملعون در قتل جناب امام رضا در رسیدن او بمراد و دشمنان شدن
او زان بد بر مصیبت عظمی مرویست که چون هر روز خورشید اعجاز از افق کرامت جناب علی
ابن موسی الرضا ظاهر و پیدا و دید و روشنائی از آن شمس اعجاز آن سرور هویدا میگردید فرعون وار

آتش حسدش شعله ور شد شبی از اندیشه روز محشر دور و از شراب بیدینی مخمور شده صبیح دیلمی را
با سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار او بودند طلبیده و بهر یک تیغ زهر آلودی داد و پیمان گرفت که راز
او را فاش و آشکار ننمایند و بحجره طاهره آنحضرت رفته در هر حالت که آنحضرت را ببینند خواه در خواب
وخواه در بیداری وخواه در حرکت وخواه در سکون وخواه ایستاده وخواه نشسته با وی سخن نگفته شمشیرها
خود را بر بدن آن فرزند صاحب ذوالفقار فرود آورند و گوشت و پوست و استخوان آنحضرت را ریزه
ریزه کرده شکم بکرباس بپیچند و شمشیرهای خود را بر بساطش بمالند و از آلایش پاک کنند و نزد این ملعون برگردند
و اگر آنچه گفته است عمل کنند و این راز را افشا ننمایند هر یک را دوازده بدره زر با ضیاع و عقار نیکو دهد
و تا زنده باشند از نزدیکان و مقربان او باشند بلی یزید پلید تا وعده ایالت ری و طبرستان
بهای قتل شاه مظلومان حسین را طی بکرد کمر شقاوت بر میان نبستند و تا دنیا را با آنها عوض نکردند از قید عقل
نرستند للمؤلف یزید چون بطمع نقل کشور ری کرد بهای قتل شه تشنه کام را طی کرد چو آن گروه شنیدند
حرف مال جهان شدند از پی قتل شه غریب روان بقصد کشتن سلطان دین دلیر شدند روان چو شیر
ستم پیشه شیر بر شدند پس آن جماعت بد نهاد بامر آن کافر بی اعتقاد روانه حجره طاهره آنسرور شدند
در حالتی رسیدند که چون نبات نرگس وی تاب ربوده و در بستر راحت آسوده بود و دستهای مبارک را
حرکت میداد و سخنی متکلم بود که هیچکس نمی فهمید للمؤلف چشم او در خواب و دل بیدار بود تا باشد
داور دادار بود از شراب قرب حق سرمست بیک ساقی رمش لیکن هشیار بود حجره اش حفظ
خداوند جلیل بال جبرئیل در و دیوار بود چون علی در خوابگاه مصطفی خفته فارغ از غم اشرار بود
آن کافران بیحیا بجانب آن امام و مثوای اصفیا و اولیا شتافتند و یکبار شمشیرهای خود را بر جسد مطهر
آن سرور فرود آوردند آنحضرت جامه درزره پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام معصوم
غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مامون برگشتند مامون پرسید که چه کردید گفتند هر آنچه تو میخواستی

نهادیم

جفا کردیم لمؤلفه در این معامله از خود تو را رضا کردیم بد آنچه امر نمودی بجای آوردیم لباس کفر به تنخانه نو پوشیدیم
بی خبر ای نیبان کعبه کوشیدیم گذاشتیم ز کف دامن خلیلی را شدیم یار به نمرود بی دلیلی را پس مامون
خوشنود تا من خود قرار گرفت و جام راحت از دست ساقی مراد کشیده بخواب غفلت رفت اما
صباح که صبح مهر سر از گریبان رضا بر آورد مامون در عاطفت خود بطلب صبیح فرستاده مجلس عزایی آراست
و بهیات ماتم داران در آن نشست و بانگ عزا برداشت تلبیسی کرد که ابلیس از آن حیران و تدلیسی که
خود را سر در گریبان داشت چین جبین کینش که از موج دریای مسرت خاطر بود بعلامت اندوه و حزن می‌نمود
و نفس وا آیی که میکشید مردم را گمان آنکه از سینه آه غم اندوزی میکند شکوفش از نسیم حصول
مدعا بود نشانه نسیم در رضا اظهار میکرد و بهیچ وجه از اندیشه روز جزا بخاطر نمی آورد لمؤلفه بباطلی چند
در ظاهر غم اندوز در او بهشت خرم تر ز هر روز گره پیوسته بر ابرو نهاده ولی بس عقدها از دل
گشاده بباطن از شراب کام سرمست بظاهر داده بود از غم دل از دست بظاهر یک لب و چندین
شکایت بباطن شاد کام از این حکایت ظاهر اگرچه نغمه به داری بسته : و بند جامه و گریبان گسسته
با پای برهنه لباس سیاه در بر و با چشم اشک آلود دست حسرت بر سر زنان به حجره طاهره آن سرور شد
و چون نزدیک سرای فرزند خواجه دو سرا رسید او را از همهمه گوش آن مدهوش باده غرور رسیده
صبیح را باندرون حجره فرستاد که خبری معلوم کند چون صبیح داخل شد دید که آن صاحب منبر در محراب
عبادت صحیح و سالم نشسته و با معبود بی نیاز در گفتگو و راز است لمؤلفه نشسته بود بمحراب زینت منبر
بصورتی که بیاوران قدس شعر سیماتی که علی تاجدار ملک رضا نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا
صبیح میگوید چون مامون ملعون را خبر دادم مضطرب شد و اعضای او موی لرزید و گفت لعنت خدا
بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح حال تو آن حضرت را تهنیت نیابی نزدیک محراب رو و حقیقت
حال را نیکو تو معلوم کن و مرا اعلام نمای چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن سرور آواز داد که یا صبیح

گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و در بر خاک مالیدم و گریستم فرمود برخیز یا صبیح خدا رحمت
کند تو را و این آیه را تلاوت فرمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بزبانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هرچند نخواهند کافران صبیح میگوید چون نزدیک مأمون رسیدم از بسیاری غضب دیدم که صورتش
سویش مانند شب تیره سیاه گردیده بود گفتم والله در حجره نشسته متوجه عبادتست و اثر زخمی بر بدن
مبارکش ظاهر نیست گفت امرا و اعیان را که بجهت تعزیه امام رضا آمده بودند بگویید که آنحضرت را غشی
عارض شده بود بحمد الله تعالی زایل شد پس مردم از دوستان و دشمنان خوشحال و ناخشنود مراجعت
بخانه خود نمودند شیعیان شادان و دشمنان پشیمان گردیدند حدیث در بیان شهادت سرور غریبان
بواسطه خوردن انگور زهرآلود صلی الله علی صاحب خزائن العلوم و کاشف اسرار المکتوم للامام المسموم
والغریب المهموم الذی ناح ولده علیه مع الهموم والغموم مخاطبا علی قبره بنهد الهدیث المعلوم
یا قبر طوس سقاک الله رحمة ماذا ضممت من الخیرات یا طوس طابت بقاعک فی الدنیا وطاب بها شخص
ثوی بسناباد مرموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمود و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنت
حلما و علما و تطهیرا و تقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته و بالملائکة الاطهار محروس ○ جهانیان همه را
داکر قبوس شدم ز کربلای معلی روان بطوس شدم ز خون سر در لب تشنگان وضو کردم بسوی
کعبه شاه شهید رو کردم نوشته خامه ز خون قصه شهیدان را بشرح درد اکنون غم غریبان را
ز شاه طوس ولایت حکایتی دارم از آن غریب بلاکش روایتی دارم حکایتی همه محنت حزین و غم انگیز
روایتی چو غم شاه کربلا جانسوز ابوالصلت هروی گوید که روزی در سناباد طوس بخدمت
جناب علی ابن موسی الرضا ایستاده بودم آن سرور نظر مبارک بجانب من افکند و فرمود ای
ابوالصلت برو و داخل قبه هرون لعین شو و از چهار جانب قبر آن ملعون چهار کف خاک بیاور چون

از قبر چهار

فرموده چون یاد آب از چشم روان و آتش الم در سینه ام نهان رفتم و آمدم آب اطاعت بردم
و خاک شفقت آوردم آن قبضه را که از پس پشت پیش بردم بوئید و بینداخت و فرمود مامون لعین خواست
که آتشکده پدر خود را قبله قبر من کند و مراد این مکان دفن نماید و سنگی ظاهر خواهد شد که کلنگ
داران خراسان ریزه از آن جدا نتوانند نمود آنگاه بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و بفکند و چون
خاک طرف قبله را بوئید آهی کشید و فرمود زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند و زبان
حال منور نمود **لمؤلفه** اینجای جلوه شجر کوی ایمن است اینجای نور موسوی و یا من مثبت این مغرب و نیکو
پاک من آفتاب اینجا بود که مهر جمالم فتد ز تاب اینجا بود که شیر خدا گر بسر کند زهر افغان و ناله
رسول جگر کند اینجا بود که لاله حسرت ز داغ من روید ز آب دیده غمدیده حسن اینجا بود که از غم من باده
کربلا آید بصد هزار نوا لاله گون قبا اینجا بود که چشم ملک خون فشان شود اینجا بود که مهبط کروبیان
شود فرمود ای ابوالصلت چون خواهند که قبر مرا حفر نمایند امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو
برند و آن را دو زرع و شبری سازند که حق تعالی هر قدری که خواهد از آن گشاده سازد و باغی از باغستان
بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که تو را تعلیم میدهم تکلم نمای تا آب از قدرت
الهی آن آب جاری شود و قبر از آن پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود این نان را در آن ریز تا ماهیان
بخورند در آن حال دست در آب فرو بر و دعای دیگر نیز می آموزم بخوان که آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود
و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون دیگر فرمود که ای ابوالصلت فردا من بمجلس آنکافر فاجر داخل خواهم
شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمای و اگر چیزی بر سر پوشیده ام با من سخن مگوی
ابوالصلت میگوید که چون زاهد صبح سر از گریبان رضا برآورده بر محراب تسلیم نشست و اندام عالم از جامه
خواب شب زمرد گونه لباس نورانی روز در بر نمود آن امام مشارق و مغارب چون خورشید از ایوان کرم
برآورده جامه بهیه شهادت پوشید و در محراب عبادت منتظر قرار گرفت که ناگاه غلامان مامون لعین

چون رسولان فرعون بسوی موسی بطلب آن فرزند موسی ابن جعفر حلقه بی شرمی بر در زدند ولرز کرفتند
مامون ملعون حال ملئکه هفت آسمان را دکرکون نمودند لمؤلفه چاکران آن لعین چون حلقه اش بر در زدند
قدسیان کریان شدند و دست غم بر سر زدند هر که بود اندر سرای سرور دین بر سر نالهای سنگ دید
بر لوح نخیر و شر زدند دشت دامان را از آب دیده کشتند بهار خرمن جان را ز آه آتشین آخکر زدند
چون غلامان آن غدار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آن سرور غریبان و پادشاه مظلومان نعلین مبارک را
پوشید و ردای سعادت بدوش افکنده روانه مجلس شوم الکافر زندیق صورت عزیمت کردیدند لمؤلفه
چون طایر حرم بسر دام بر نهاد موسی صفت بمجلس فرعون رو نهاد هرون ز بیم ز بام مرکب شد نبیل
اندیشه ناک در بر خود شد خلیل از حیلهای جسر بر آبا فرون و من خوف عظیم یافت سلیمان ز اهرمن
چون آن ثمره شجره رسالت وارد مجلس آن بیخ درخت شقاوت شد طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی
نهاده بودند همین که آن مقلوب نظر بر آن درخت سعادت بر افتاد از سر بساط ضلالت پیش پای آن افتخار
سرای رسالت و امامت برخواست و آنچه از لوازم احترام بود بعمل آورد و میان دو دیده قرة العین
مصطفی را بوسید دلم کشت دو دانه ملا شد که کند صید خود همائی را کشتی شرع را بشکستن حرامیست
که کند غرق نا خدائی را قاتل بسیر کار روان میشد که بنجار بر در ائی را پس خوشه انکوری را که بسوزن در رشته سمی
در بعضی از دانهای او زهر دوانیده بود برداشت و عرض نمود که یا بن رسول الله اما انکور از این بهتر دیده باشی
حضرت فرمود شاید در بهشت بهتر از این باشد مامون کفت یا بن عم تناول نمای حضرت بر صیانت نفس
فرمود آن ظالم متغیر الحال کفت البته باید از این انکور تناول نمائی و با این محبت و حرمت که در باره تو بعمل
می آورم این چه کمان بد است که بمن میبری و مرا متهم میداری پس آن خوشه انکور را از آن حضرت کرفت و حبه چند از آنها
از آنکه آلوده بزهر نکرده بودند خورد و باز بدست آنحضرت داده تکلیف خوردن نمود و میکفت لمؤلفه بخور که ماتم
عیش و نشاط آمده است این مر العرصه عالم ترا روضه رضوان بو صید بسته بدامی مبند دل زمانه که از تو بکذرم

از زمانه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

امروز تا تو بگذری از جان   قضا بدست من از کین نهاده آب حیات   بنوش زهر جفا و بپوش چشم ز دوران
چون آن کافر غدار مکر تعجیل قتل آن سید ابرار بسته بود چند دانه از آن انگور را بآنحضرت جبر خورانید و خود را بمقصود
رسانید   فغان ز حسرت مرغی که جور صیاد دادش   مدام دانه بیداد از جفا دادش   ندانم این چه عقاب
قضا شکاری بود که بال عرش رضا دادن به بیدادش   مجل [illegible] شافع فردا است با بجز آدم که سر زد این عمل از
بدترین اولادش   بعد از آنکه آنحضرت از آن انگور تناول فرمود متغیر الحال باقی خوشه را بزمین افکنده
از مجلس شوم آن لعین برخواست آن ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بجائی که فرستادی مرا المؤلفه خوباد
از خاک کویت زهر غم نوشیدم در صحنم   جواب از آتش حسرت به تن جوشیدم در صحنم   بصد کوشش
مرا چون طایری در دام آوردی چو مرغ بسملی چشم از جهان پوشیدم در صحنم   آنحضرت نالان و غمگین و
حزین سر مبارک را پوشیده پا از خانه آن کافر غدار بیرون نهاد و متوجه بیت الشرف سعادت گردید
ابو الصلت میگوید که بمقتضای فرموده با آنحضرت سخن نگفتم تا داخل خانه گردید و فرمود تا در را بستم
در بخور و نالان بر بستر خویش تکیه فرمود و دم بدم مرض آنحضرت شدت مینمود و بر بستر خویش مشغول شد
و از بسیاری درد مینالید در آن حالت نه پسری داشت که بر سرش باشد و نه برادری که برابرش بنشیند
نه مادری نه پرستاری نه خواهری نه غمخواری بر بالین غریبی نهاده و تکیه بر بستر رنجوری داده یعقوب
وار در آرزوی فرزند گریان و یوسف صفت در زندان غربت نالان چنین وار تنها مانده تن بمرگ
در داده بود و جوی خون از دیده های حق بین گشوده از درد دل مینالید المؤلفه نبود فاطمه خواهرش که زینب وار
تن برادر خود را در او رد [illegible] برادری نه که او در میان زمره ناس یاوری شودش دستگیر چون عباس
همین نه خواهر غمخوار بود نه برادر داشت   نه یک حبیب و ظهیری نه یار و یاور داشت   بغیر درد نیاورد کس بیاد وی
بغیر زهر نبودش بدهر دلجوئی   نبود غیر پرستار غصه غمخوارش   نبود غیر غم بیکسی پرستارش خوب بیاد
شنیده است سر بسر احوال آنحضرت بر گذشت شاه مظلومان و سر در تشنه لبان امام حسین در حالتیکه

در زمین کربلا از مرکب بزیر آمده بر روی خاک قرار گرفت و بهر طرف که نظر میکرد بغیر از دشمن خونخوار و خصم
جفاکار یاری و هواداری و یاوری و غمخواری نمیدید دل سوزنش زخم تیر رحم هوادارش آه سینه زخم سر کشش
شمشیر و همجوشش تیر بارش چشم اشکبار مونسش درد دل افگار جلیسش گشته طبیرش بخون آغشته اشعه
اگر گویمش یعقوب کجا پسرش را گرگ در برابرش درید و اگر خوانمش ایوب هرگز این بلا را ندید اگر گویمش ذکریا
درختی پناهش داد اگر خوانمش یحیی در راه اطاعت یک سر داد اگر خلیلش گویم از آتش نمرودی در آمد اگر ذبیحش
خوانم از قربانگاه زنده باز آمد آری والله که حسین باعث افتخار مقربان است و روشنی چشم و چراغ انجمن الله
سرخ روئی سرور انبیا از خون حلق تشنه اوست و آبروی مفخر اوصیا از زلال تشنه کامی وی شاهی
که دامان عصمت فاطمه زهرا مهدش بود در خاک معرکه کربلا بخون خویش مغلطید و سبطی که حضرت روح الامین
گهواره جنبانش بود چون صید بسمل بخود مطپید و جفاکاران امت بقصد قتل آنحضرت کمر بسته بودند
و میگفت قتلتنی عطشانا و جدی محمد المصطفی یعنی میکشند مرا تشنه و جدم محمد مصطفی است قتلتنی عطشانا
و ابی علی المرتضی یعنی میکشند مرا تشنه و پدرم علی مرتضی است قتلتنی عطشانا و امی فاطمة الزهرا یعنی میکشند
مرا تشنه و مادرم فاطمه زهرا است للمؤلفه در حیرتم که از چه سپهر ستم شعار دائم بخاندان رسالت کند جفا
گاهی یزید کینه‌ور ظلم پیشه را خوشدل کند ز کشتن سلطان کربلا مأمون کینه جوی لعین را گهی ز جور از
قتل شاه طوس رساند بمدعا گر آسمان رضا بستم نیست از چه رو گردد بکام اهل ستم الحق رضا ابو الصلت
میگوید که در سرا ایستادم و در میان خانه حیران ایستاده و میگریستم که ناگاه دیدم جوانی خوش روئی
عنبرین موئی مشکین ابروئی که از رخساره اش انوار ولایت پیدا و از جبینش لمعه هدایت هویدا قدش غیرت
سرو باغ و رخسارش خورشید آسمان رضا گرد آلوده و ژولیده موی در میان خانه ظاهر شد لحظه بر رخسار او
نگریستم از شکل و شمایل و حسن و خصایل شبیه ترین مردم بود بسرور غریبان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة
و الثنا تا خود گفتم ایا این جوان کدام سپهر است که هرگز چراغ روشنی طلعتش ندیدم للمؤلفه این کیست که پرتو هدایت

از نور جمال او هویداست این چه آتشین موسی آتش یا رب نور طور سیناست قدش شجر و رخش تجلی لعلش مریم
دمش مسیحاست بسوی وی شتافتم و گفتم ای مهر سپهر جلالت از کدامین آسمانی وای قبلهٔ اهل کرامت
کعبهٔ کدام جهانی اگر تو خورشید فلکی چگونه در زیر سقف سرائی و اگر نه خود ملکی چه سان از در بسته درآئی
بعد از شکر گویمت که ماهی بر زمین نیاید و درخواهمت که سروی سرو الحنین نباشد فرمود ای ابو الصلت مرا
نشناسی منم غره باصره امامت و غره ناصیه کرامت یگانه فرزند سرور غریبان و شاه مظلومان للمؤلف
منم جهان وفا مهر آسمان رضا ضیاء دیده عمدبنده امام رضا منم که گلبن گلزار عزّ و تمکینم منم که یوسف
یعقوب کشور دینم ای ابو الصلت منم حجت خدای بر تو محمد ابن علی آمده ام که پدر غریب خود را وداع کنم
این بگفت و داخل حجره طاهره شد و دید که آن طایر عرشی چون مرغ نیم بسمل در دام غربت بدرد
گرفتار است نالیده و شکم مبارک خود را بر زمین میمالید گاهی برمیخیزد و گاهی می نشیند همین که چشمش بر رخسار
فرزند دلبند خود افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در بغل کشید و او را
بر سینه مبارک خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید و بفراش خود داخل ساخت للمؤلف رسیدی ای فلک یعقوب
سان چندی ز فرزندش چه باشد گر گذاری باز با فرزند بخشندش اگر عمری از او بگرفت آب دیده بینائی بیک
دیدار رخش گشت چشم آرزومندش از آن سوزند تو داد آسمان انجم را با جان که دیگر باره باتحتی نماید
قطع پیوندش القصه در میان جامه خواب آن شاه ید الله دل اسرار ملک و ملکوت و ودایع علوم حی
لایموت را بفرزند دلبند خود سپرد بنوعی که حضرت رسالت پناهی در هنگام رحلت شاه ولایت مآب را
وصی و جانشین خود ساخت حضرت امام رضا ع امام محمد تقی را بمسند خلافت و امامت نشانید بصحت رسیده
که جناب مقدس نبوی در هنگام رحلت در آن باغی که شاهباز روح مقدسش بعالم قدس ارتحال
مینمود فرمود که ای اهل بیت من حبیب مرا حاضر سازید عایشه گفت پدرم را مطلب ابی بکر را آوردند
دیده بر رویش نگشود حفصه گفت عمر را میخواهد چون آمد نظر نفرمود حضرت فاطمه فرمود پسر عمم علی را میجوید

چون خورشید طلعت همایونش طالع شد حضرت رسالت دیده‌های حق بین را گشوده و برانه بر زد خود طلبید

و چون جان عزیزش در بر کشید و بفراش خود داخل ساخت و مدتی با و راز مکشوف نوعی که دیگری نشنید

از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که آنحضرت چه مذکور نمود فرمود هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی

هزار باب مفتوح میشود این همان امانت بود که محمد بعلی سپرد و اکنون علی به محمد لمؤلفه بشهرستان شرع

مصطفی ای عارف سالک نباشد هیچکس شایسته این اقبال سرمدرا وصی و جانشین خویش می باید که میا زد

محمد که علی را و علی گاهی محمد را ابو الصلت میگوید که در هنگامی که آنحضرت با فرزند خود تکلم میکرد سخن خند

بیان فرمود که ما نمی فهمیدیم لمؤلفه هر معنی کش لفظ او بخت عبرا و گو بود با فهم درست راز جانان را

که می باید نهفت محرمی با هیچ نامحرم نگفت گوهر جان را بجز دل درج نیست اختران را جای جز در برج نیست

جای خورشید است اندر آسمان غیر عکسی نیست از وی در جهان آفتاب برج علم رسول آسمانش سینه

روح بتول یازده فرزند با شیر خدا برجهای آسمان ارتضی مهر را هر ماه در یک برج جاست هر زمانی یک

امامی رهنماست در آن وقت کف سعیدی از صدف دهان گوهر افشان آنحضرت بیرون آمد حضرت

امام محمد نقی علیه السلام بدهان مبارک لیسید و مرغی بقدر عصفوری از سینه اش بیرون آورد و فرو برد وقصبای نوبت

امامت را بنام نامی امام جواد نواخت و آن طایر قدس بال ارتحال کرد و تعلقات جسمانی را از دامان

مطهر افشاند و باوج ریاض قدس پرواز نمود عیسی صفت زد از جهان نور موسوی رخت از زمین کشید

در آسمان گرفت یوسف مثال رو بسوی مصر جان نهاد آمد برون ز چاه و پی کاروان گرفت آن

عندلیب گلشن راز از قفس پرید بر شاخسار گلشن قدس آشیان گرفت در آن وقت که آن جان جهان

جسم عالم را بیجان نمود و آن شاهباز اوج عزت بکنگره عرش آشیان فرمود مهر سپهر امامت امام محمد تقی را

رنگ رخسار مبارک بشکست و چهره مهر مثالش گشت از انجم اشکها بدامن ریخت و شعله آهش رشته طاقت

گسیخت خار مصیبت رهگذرش نگشت و گرد یتیمی بر گلبرگ رخش نشست دست حسرت بر سرش ماند و لباس ماتم در برش

دانه افشان

دامن رضا را از دست تسلیم نداد و اگر نه خرمن حیاتش از برق داغ پدر میسوخت دولت عزیزی مصر آماده
بر سرش بود و الا یوسف زنده کانی را در بازار بی صبری مفروخت اما چندان گریست که از دو شب دامانش لاله
زاری دمیده و چنان ناله سر کرد که هر یک سر مویش هزاری گردید ان یوسف مصر دین چه یعقوب گریست
بر حضرت یعقوب چه یوسف گریست از ناله او مرغ چمن نالان شد از گریه او چرخ پر آشوب گریست
بنوعی گریه و زاری سر کرد که روزگار از گریستن یعقوب فراموش نمود و هر لحظه گریه بر گریه اش افزود ابو الصلت
میگوید که من به گریه و زاری مشغول بودم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگوشم رسید که از سوز جگر مینالیدند
و زاری میکردند و اعلیاه و والداه یا ولداه فتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی پرسیدم که فدای تو شوم در اینجا هیچ
زنی نبود اما این زنان گریه کننده کیستند حضرت فرمود ای ابا الصلت این آواز گریه و زاری جده ام فاطمه زهرا است
و مادرش خدیجه کبری که با طایفه زنان و حوریان بهشت بماتم داری پدرم آمده اند که عزیز است لمولفه باغ
خلد زهرا را فلک تا گذاشت چرندش گهی از داغ فرزند و گهی فرزند فرزندش گهی از کربلا شد بر فلک آه جهان
سوزش گهی در طوس گریان گشت چشم آرزومندش پس حضرت امام محمد تقی فرمود ای ابا الصلت باندرون
خانه شو و آب و تخته حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم یا بن رسول الله در اینخانه نه آب است و نه تخته حضرت فرمود
که آنچه میگویم چنان کن چون باندرون رفتم آب و تخته حاضر یافتم که از سلسبیل و سدرة المنتهی بامر خالق عالم
بجهت آن امام آورده بودند لمولفه تخته از چوب طوبی آب از حوض سلسبیل همراه آورده بود از باغ جنت جبرئیل چون
بحضور بردم و کمر بستم که امام خود را در غسل آن سرور مدد نمایم فرمود ای ابا الصلت مرا بتو احتیاجی
نیست زیرا که ملائکه مقربین بامر حضرت رب العالمین مرا مدد مینمایند پس آنحضرت بعد از فراغ از غسل
آن امام عالیمقام فرمود برو کفن و حنوط حاضر کن چون رفتم سدری و کفنی از سدره و سندس یافتم و آوردم
لمولفه بامر خالق عالم یگانه معبود کفن ز سندس و سدرش ز سدره آمده بود کفن نه جامه جان رسول را دامن کفن شد
بر بدن ماه مصر پیرهن چه سدر بوی خوش خوابگاه روح بتول چه سدر عطر دل گیسوی مشک بار رسول طراز کرد

پاک ریاض مهر و وفا برار قامت دلجوی سرو باغ رضا چون آنحضرت از دست مبارک خود پدر عزیز خود را
حنوط پاشیده و کفن پوشید حالتی بآنحضرت دست داد که از دنیا در آمده و المی بوی عارض شد که گویا امام حسین خویش
سر آمد و چون سر کفن را البته میگفت للمؤلفه در نشاط بروی جهانیان بستم نقاب بر رخ خورشید آسمان
بستم بروی خویش در درد و غصه وا کردم چون یوسف از رخ یعقوب دیدگان بستم بر آی طایر غم در حدیقه ماتم
بنا خار و درخت دل شیعیان بستم الشیعه هیچ بخاطر داری احوال آن امام مظلومی را که در صحرای کربلا امام زین
العابدین بدینجا آمد بصحبت رسیده که در وقتی پیکر مطهر امام حسین سه روز و سه شب بروی خاک کربلا در مجرای
باد صبا افتاده و طایفه از صحرا نشینان که ایشان را بنی اسد مینامیدند بجهت دفن پیکر آنحضرت حاضر شدند چون
خواستند که جسم شریف آن سرور را با سایر جوانان و شهدا بخاک بسپارند هنوز دست بآن تن صد پاره از پا افتاده
دراز نکرده بودند که ناگاه دیدند از دور جوان ناتوان رنجور بیمار تب داری که از جنبش با همه شکستگیها در
رخسار امام مظلوم شبیه بود حاضر شد و بر سر آن نعش در خون طپیده نشسته آه جانسوز از نهاد دل بر آورد
و بجهت غسل چشمه عین الحیوة از چشم حق بین جاری ساخت و از رشته آه بند حنش کفنش بر داخت کافورش بوجه
نمود اما از طین غسل داد اما از آب دیده حق بین کفنش پوشید ولی از جامه خونین نمازش کرد و لیکن با ملائکه
ستغفرین پس در موضعیکه حضرت ایزد عالمیان پیش از بعثت پیغمبران قبر آن سرور شهیدان را مقرر داشته بود قبری
کندند و آن جسم نازپرور را خواستند که دفن نمایند جناب امام زین العابدین آن تن مطهر را برداشته
بزبان حال میگفت للمؤلفه از روی دهر را در خاک پنهان میکنم خاکرا امروز درج گوهر جان میکنم مصر من بنام آنست
و کنعان کربلا یعقوب وار بیت الاحزانی بنا از بهر غمخواران میکنم خوش خیابانی بنا کردم ز نخل و باغ دین
جویبار دروی روان از چشم گریان میکنم آفتاب مشرق ایمان بود آن جسم پاک کربلا را مغرب خورشید تابان
میکنم القصه جسد مطهر آن امام را آنحضرت بخاک سپرده با دیده خونآلود و چهره غبار اندود روانه شام محنت
فرجام شد و بپای همراهی اسیران اهل ظلم و عدوان گردید للمؤلفه نقل شاه طوس را مگذار ای دل ناتمام

نی از نظر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

این زبان بگذر ز حرف کربلا و شهر شام باز برگردان عنان خامه را از کربلا رو بطوس آور بسوی سلطان اقلیم رضا
ابو الصلت میگوید که چون امام محمد تقی از غسل و کفن و نماز بر پدر بزرگوارش فارغ شد فرمود که ای ابو الصلت تابوت
بیاور گفتم فدای تو شوم از نزد نجار بیاورم فرمود نه از خانه بیاور چون داخل خانه شدم دیدم که تابوتی آنجاست
که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ساخته بود مانند تابوت شهادت از برای آن نور چشم امام
موسی حاضر ساختیم جناب امام محمد تقی آنحضرت را در آن تابوت گذاشته متوجه نماز شد هنوز آن یگانه آفاق از
دوگانه فارغ نشده بود که تابوت از زمین جدا شد و سقف خانه شگافته مرتفع گردید رفت آن تابوت
بر دوش ملک چون دعای مستجابی بر فلک همین که جناب امام محمد تقی از نماز فارغ شد عرض کردم که یا ابن
رسول الله هرگاه مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید چه گویم حضرت فرمود که خاموش باش اینک بسوی
تو مراجعت خواهد فرمود و فرمود ای ابو الصلت هرگاه پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب باشد
البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن
بود که باز سقف خانه بشکافت و آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت جسد پدر بزرگوار را
از تابوت برگرفت و بنحوی خوابانید که گویا ویرا غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود ای ابو الصلت در را
بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را گشودم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در ایستاده پس آن لعین
داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور
بمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز
آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آن سرور را حفر کنند و چون متوجه کندن قبر آن سرور شدند آنچه فرموده
بود بظهور رسید و چون در پس سر هرون خواستند که قبر را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد کسی از اهل مجلس آن لعین
گفت که ای مامون تو اقرار به امامت آنحضرت مینمائی گفت بلی گفت که امام می باید در حیات و ممات
بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد تا قبر مطهر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند گفت

امام رضا در حال حیات خود معجزات و غرایب‌ها مینمود و بعد از وفات نیز کرامات خود را بر ما ظاهر کرد
و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را خورد یکی از وزرا گفت که میدانی در ضمن این کرامت آنحضرت ترا چه خبر داد
گفت نه گفت آنحضرت اشاره فرموده با آنکه مثل ملک و پادشاهی شما نیز عاقبت مثل این ماهیانست که
با این کثرت و دولت که دارید عنقریب ملک شما منقضی و دولت شما زایل و سلطنت شما آخر شود و حق
تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان خورد را خورد شما را چنان از روی زمین
براندازد و انتقام اهل بیت را از شما بکشد مامون گفت راست میگویی پس الجناب را مدفون ساخته مراجعت
نمود ابوالصلت میگوید که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت که مرا تعلیم کن آن دعائی را که خواندی و آب
فرو رفت گفتم بخدا سوگند که بخاطر ندارم و فراموش کردم باور نکرد و با آنکه راست میگفتم امر کرد تا مرا زندان کردند
و یکسال در حبس بودم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول شدم و انوار مقدسه
محمد و آل محمد را شفیع خود کردم و خدا را بحق ایشان سوگند دادم و نجات خود را طلب نمودم هنوز دعای من
تمام نشده بود که حضرت امام محمد تقی نزد من حاضر شد و فرمود دلتنگ شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله
فرمود برخیز و دست زد و زنجیرها را از پای من بیرون آورد و مرا از زندان بیرون برد و فرمود برو در امان خدا
که هرگز تو مامون را و مامون ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود **حدیث** در ذکر شهادت سرور غریبان بروایت
هرثمه ابن اعین رضی الله عنه

لمؤلفه اینجا اگر نه کوی غم شاه کربلاست | جوش قدسیان بذروهٔ عرش برین چراست
اینجا اگر نه صفهٔ کاخ عزای اوست | زهرای مادرش ز چه در حالت عزاست
گر نیست بزم ماتم سردار کربلا | البته محفل غم سلطان دین رضاست
این محفل عزای غریبی است کاندر او | ماتم نشین محمد و صاحب عزا خداست
این نخل و قبه که بود غرفه بار او ز باغ

در قفس شاه ما نهند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ماتم خلف شاه انما است این محفل عزای شهنشاه طوس است خون ریخت ز دیده در این انجمن روایت ابن بابویه بسند
معتبر از هرثمة بن اعین که یکی از دوستان اهل بیت رسالت و موالیان آنحضرت است روایت کرده که شبی
در سناباد طوس تا چهار ساعت از شب گذشته در نزد مامون بودم و چون مرخص شدم و بخانه آمدم بعد از
نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از ملازمان که حاضر بودند گفت کیست گفت منم غلامی از غلامان سرور
غریبان هرثمه را بگو که آنحضرت تو را طلبیده پس برخواستم و جامه خود را پوشیدم و بتعجیل روانه خانه آن سرور شدم
دیدم که آن جگرگوشه رسول خدا حزین و اندوهگین تنها نشسته بود در صحن خانه نه مونسی که درد دل غمناک خود را
با او اظهار نماید و نه انیسی که اسرار خود را با او اشکار نماید سلام کردم و جواب شنیدم فرمود که ای هرثمه بنشین
چون نشستم فرمود که ای هرثمه بشنو هرچه گویم و ضبط کن ای هرثمه بدان که هنگام آن رسیده است
که نزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق شوم ای هرثمه نامه حیاتم تا آخر رسیده است
و صیاد قضا در راه وجودم دام گسترده و مامون ملعون عزم نموده که بدانه انگور و انار زهرآلود مرغ
حیات مرا صید نماید و من تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده ام و فردا شهید خواهم شد
لمؤلفه مرا صیاد من از جور اندر دام میخواهد بدامم بسمل و از زنده گی ناکام میخواهد بناکامی من از زندگانی
کام میجوید عدو من برای خویش آرام میخواهد زهر را در رشته خواهد کشید و در میان دانهای انگور
خواهد نمود و در باطن بعضی از غلامان خواهد کرد که از برای من لازم دانسته کنند و بجبر بمن خواهد خورانید
و قضای حقتعالی بر من جاری خواهد شد فردا درخت قرب شود آشیان من باید طراز عرش برین
از مکان من بروح الامین دریده گریبان رود بخلد گوید که بنزد نبی داستان من ای هرثمه
چون من بعالم بقا رحلت کنم آنمکار خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده
کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حقتعالی ترا مهلت
نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا خواهد فرستاد چون این سخن را

نشود دست از غسل دادن بر خواهد داشت و ترا خواهد گذاشت و از بام خانه خود بر تو مشرف خواهد شد
که ببیند تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که تو متعرض غسل من نشوی تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی
بر پا شود چون خیمه را ملاحظه کردی مرا بردار و باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان
خیمه را بر مدار و تفحص مکن که هلاک میشوی و بدانکه آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که شما
شیعیان میگویید که امام را غسل نمیدهد مگر امام مثل او و درین وقت امام رضا را کی غسل میدهد و حال
آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوییم که امام را
واجب است که امام را غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر تعدی کند کسی و در میان امام و فرزندش جدائی
افکند امامت باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش علانیه او را غسل میداد و اکنون نیز
پسرش او را غسل میدهد اما بنحویکه دیگران نمی بینند بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا
غسل داده و کفن نموده بر روی تخته خوابانیده اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من بر و چون مرا
بقبه هرون برند مأمون ملعون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و هرگز نخواهد شد
و هر چند کلنگ بر زمین بزنند بقدر ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزد او رو
و بگو این اراده که تو داری صورت نخواهد بست قبر امام باید مقدم باشد و اگر در پیش روی هرون یک
کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح آماده خواهند یافت و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب
سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر کند و ماهی بزرگی در میان آب ظاهر شود بطول
قبر و بعد از ساعتی ناپیدا شود و آب فرو رود پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک بر قبر من
بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس فرمود که ای هرثمه آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک مخالفت
من مکن گفتم ای سید و سرور پناه میبرم بخدا که امری از امور ترا مخالفت نمایم القصه چون وصایای
خود را تمام کردند حزین و غمگین در خانه ماندند و من گریان و نالان از خدمت آنحضرت بیرون آمدم

تا نصف شب

چه بسیار شبیه است این شب بآن شبی که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا خبر شهادت خود را با اهل بیت
غریب خود داد و بهر یک زبانی و بیانی گفت که میکرد که دلهای ایشان کباب میشد و میگفت لمؤلفه فردا
بود که فاطمه از روی اضطراب آید بسوی کربلا با دل کباب   فردا بود که شیر خدا ناله سر کند یعقوب
وار گریه برای پسر کند   فردا بود که حضرت خیر البشر ز غم سازد روان بماتم من اشک دم بدم شیعیان
جناب امام حسین در آن شب خواهری داشت غمخوار پسری داشت بیمار دختران بودش همه گریان
و نالان برادران هر یک هوادار و جان فشان جسمی داشت و خاطری پریشان و هفده نفر از اولاد فاطمه
در خیل خصما و دوش و تنش دور باشان آن شاه مظلوم پیش پیش بحنان روان و فرزندگان آن امام معصوم از
دور پیش گریزان لمؤلفه داشت عباسی که تا صبح از وفا بیدار بود   زینبی گو راز دردش نالهای زار بود عابدی
داشت تا گوید باو اسرار دل گرچه مانند دل پر درد او بیمار بود   غم گساران بهر شاه غریب تشنه کام
اندکی بودند اگر در دو غمش بسیار بود   امام غریب مظلوم امام رضا را در آن شب از اینها هیچ یک نبود در کشور
طوس تنها و دلگیر و در میان دشمنان غریب و دلگیر موسی وار بدست فرعون غداری گرفتار و بهر دون
صفت با هامان مکاری درگیر و دار کاهی در اندیشه روزگار ماندگان وطن و زمانی در فکر کار دشمن بی
علطات یادرش بود چشم اشکبار هواداری داشت و آه سینه فکار مونسی آهش غمخواری مانند دل پر الم
از راویان اخبار کربلای پر بلا منقولست که در میدان کارزار و عرصه گیر و دار که امام اخیار امام حسین را
لشکر خونخوار احاطه نموده بودند و دست از آن حضرت بر نمی داشتند آن حضرت فرمود که ای جماعت لمؤلفه
گر من از تیر و بلا همه مجروح شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم نکنم تا جرم خویش درین ملک دیگر
بخطا روی بهشتم یا بخس یا نوک سندم اینجا رخ خلق دگر گشت شنید همه باشید درین ملک الف ل زیند
دیگر از من چه توقع بود ای قوم دغا حاصل کشتن من چیست دگر بهر شما   آن قوم بی سعادت گفتند در
جواب آن حضرت بیا با تو از ذر پسر زیاد بریم و با یزید پلید بیعت کن تا از این ورطه نجات یابی امام حسین

تن بکشتن داد و کردن بکمند مذلت نه نهاد و فرمود **لمؤلفه** گر برارد روزکارم گرد هستی گو برار دور باد او دور باد

ار کرد نامم گرد ننگ چکونه بود حال سلطان غریبان حضرت امام رضا یکجا غم غریبی و بیکسی و یکجا درد تنهایی

و بی یاوری و با این همه مأمون یزید صورت عمر سیرت را بر تخت خلافت و بادشاهی میدید و دل دریش

میطپید نه خشمی داشت که تا ان کافر غدار کارزار نماید و نه حشمی که با انحضرت یاوری و همراهی کنند

هرثمه میکوید که چون الشب سرامد و خورشید با لباس عزا برامد مأمون مرا طلبید و تا چاشت در نزد

ان ملعون بودم پس کفت ای هرثمه برو در جناب امام رضا را از من سلام برسان و بکو که اکر بر شما اسانست نزد

ما بیائید و اکر رخصت فرمائید من نزد شما ایم و اکر قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت

ان سرور رفتم پیش از انکه سخن بکویم فرمود وصیتهای مرا که کوش دادی ضبط کرده کفتم بلی پس کفش

خود را طلبید و کفت میدانم که ترا برای چکار فرستاده است انکاه کفش خود را پوشید و ردا بدوش

افکنده متوجه خانه انکافر شد عقل کفت یوسف دور از چاه میشود فلک کفت که حضرت اسمعیل است

بقربانکاه میرود یا امام رضا فدای تو شوم یوسف را برادران بردند و اسمعیل را پدر مهربان از برای

بود که بقربانکاه همت برد و نه برادری که همراه بود یوسف در چاه بسلامت زیست و اسمعیل از قربانکاه

زنده باز کشت مولای غریبان یوسف وار در چاه رفته اما بر نیامد اسمعیل صفت بقربانکاه شد اما زنده

کانیش بر نیامد غرض انحضرت تنها روانه خانه انغدار شدند چو یوسف جانب کرک رفتند رفت و

دلیلش نه ذبیح اسا بقربانکاه میرفت و ضمیمش نه در وقتیکه جناب امام حسین تنها از خیمه های حرم

بیرون امده متوجه میدان بود بطرف راست و چپ دید یاوری و هواداری نیافت با چشم کریان

و دل بریان روانه شد **لمؤلفه** کس همرهش نرفت بجز اهل بیت کس یاورش نکشت بجز چشم اشکبار کلثوم مش

از قفا نکران با دو چشم تر حسرت زینب زینبش از درد بیقرار نزدش ستاده کریه کنان دختران خورد

دورش نشسته ناله کنان خواهر انزار نه فرصتی که کردشان یا عتی به به نه مهلتی که بخشدشان لحظه از سلطان

غریبان در وقتی که روانه کوی شهادت بود نه خواهری که از قفایش نظر حسرتی روان کند و نه خدمی که قافله‌ای
درد بدنبالش فرستد نه علم دارایی داشت و نه سپاه حسرتی که لشکر درایت کش پیش و دنبالش باشد همینکه
وارد مجلس شوم مامون شد آن عذار برخواست و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و در برابر خود نشانید
و سخن بسیار گفت و آنگاه یکی از غلامان خود امر کرد که انار و انگور بیاورید هرثمه میگوید که چون اسم انار و انگور را
شنیدم بخاطر آوردم که آنحضرت فرموده که مرا با انار و انگور زهرآلود شهید خواهند کرد لرزه بر اندام من گرفت
و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و در کناری خود را افکندم چون نزدیک زوال
شمس شد دیدم که آن آفتاب فلک امامت از مجلس شوم ملعون بیرون آمد و به بیت الشرف خود تشریف برد
و بعد از ساعتی امرای آن ملعون بیرون آمدند و اطبا را بخانه آنحضرت بردند سبب از آن پرسیدم گفتند مرضی
آنحضرت را عارض شده و مردم در ام الشرور عالمیان گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی
از شب گذشت صدای گریه و شیون از خانه آنحضرت بلند شد مردم بدر خانه آن امام مظلوم رفتند
و منهم بسرعت تمام رفتم دیدم که مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای خود را گشوده در خانه ایستاده
با آواز بلند نوحه و گریه میکند در وقتی که حرم محترم امام حسین ع دیدند که آنحضرت از پشت مرکب بروی زمین
افتاد خروش و ناله از خیمه گیان بلند شد و دشمنان رو بخیمه‌ها روان شدند که متوجه غارت و یغما گردند محتشم
آندم فلک ز آتش غیرت بلند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد زینبی بود که فریاد یا اخاه
برآورد و کلثومی که افغان واحسینا از جگر پر درد برکشید دختران و کودکان و زوجهای آنحضرت بودند که وا محمدا
و واعلیا گویان آغاز شکوه و گریه و زاری نمایند نمیدانم در خانه سلطان غریبان کدام زن شیون سر کرد
که فاطمه خواهرش بر بالین او نبود و کدام فرزند ناله برآورد که امام محمد تقی در مدینه بود یقین که فاطمه زهرا از بهشت بر
فرزند غریب خود آمده بود و علی مرتضی در خانه آنحضرت حاضر شده بود و گریه مامون در قتل امام رضا مثل
آنست که چون حضرت امام حسین از مرکب بزیر آمد و بر روی خاک کربلا قرار گرفت و شمر شریر با جمعی از کافران

کوفه و شام مهیای قتل آن امام عالی مقام شدند زینب خاتون خواهر شاه تشنه لبان بی طاقت بیده
از خیمه بیرون دوید نظرش بر عمر بد گهر افتاد فریاد بر آورد که ای کافر حمیت عجب است آنکه تو استاده و حسین را
میکشند در آنوقت اشک از دیدهای عمر بد اختر جاری شد و روی خود را گردانید و گفت زود کار حسین را
تمام کنید جناب امام حسین خون حلق تشنه خود را بر سر و روی میمالید و میفرمود باین حال خدا و رسول را
ملاقات خواهم کرد مامون ملعون چون داخل خانه آنحضرت شد بر بالین امام شهید آمده از روی غدر و مکر
گریستن آغاز نمود و میگفت یا ابن عم میخواستم که تو مرا بخاک بسپاری و من خدمت نمایم خانه تو نکند از هم
پس گفت متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت شوید و اراده نمود که آنحضرت را خود غسل دهد هرثمه آمد و پیغام آن
سرور را بآن ملعون رسانید که هرگاه تو متوجه غسل من شوی هرآینه عذابی را که خداوند عالمیان در آخرت
برای تو مهیا کرده است در دنیا بتو معجل خواهد فرمود مامون ترسید و بر بام خانه مشرف شد ناگاه خیمه سفیدی
در کنار خانه برپا شد بنوعی که حضرت فرموده بود خیمه چون خیمه سلطان دین در کربلا هرثمه غسل او بخاک طول خود
آمد یا خیمه چون پرده ناموس زهرای بتول خیمه چون پرده دوش همایون رسول هرثمه نعش مطهر آنحضرت را
برداشته بخیمه برد و خود با جماعت دیگر در بیرون خیمه استاد و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدند و صدای
ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش شان میرسید و بوی خوش استشمام مینمودند ناگاه مامون از بالای بام
خانه مشرف شد و گفت آنچه را که حضرت فرموده بودند ظاهر شد و هرثمه نیز نمود آنحضرت جواب باو داد
پس خیمه غایب شد و نعش آنحضرت را دیدند طاهر و مطهر و کفن پوشیده و حنوط یافته پس تمامی یاران حضرت نماز
کردند و جسد اطهر آنحضرت را بقبه هارون بردند در آنوقت ابو الصلت هروی و هرثمه ابن اعین چون
بلال و هلال غلامان حضرت رسالت در ماتم سید کاینات شالهای عزا در گردن در قفای تابوت شهادت
آن قرة العین دیده موسی روان و گریان بودند و فغان و خروش و ناله و جوش از نهاد شیعیان و دوستان
آنحضرت از زمین باسمان میرسید روزگار رسم عزای سرور کاینات را تازه کرد و ایام از روز محشر شوری عظیم تر

بکار آورد

انکار نمود و چون نعش مطهر آنحضرت را بقبه هرون بردند و خواستند که در پس پشت هرون قرار برای
آنحضرت حفر نمایند هرچند که کلنگ بر زمین زدند ذره از آن خاک را جدا نتوانستند کرد مامون بهرثمه گفت
که می بینی چگونه زمین امتناع مینماید هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده که در پیش روی قبر هرون
قبر آنحضرت را حفر نمایم مامون گفت سبحان الله این چه بسیار عجب است اما از امام رضا هیچ امری دور نیست
ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور همین که هرثمه کلنگ را گرفت و در جانب راست قبر هرون بر زمین زد قبر کنده
و ضریح ساخته ظاهر شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار هرثمه گفت فرموده است او را در قبر بگذارم
تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داده است که آب سفیدی از قبر من خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد
و ماهی در آن پیدا میشود که طولش مساوی طول قبر باشد و چون آب و ماهی غایب شود جسد اطهرش را در کنار قبر
گذارم تا هر کس که خدا خواهد او را داخل لحد نماید پس آب و ماهی بطریقیکه آنحضرت خبر داده بود ظاهر و بعد
غایب شد و هرثمه جسد آنحضرت را در کنار قبر گذارد که ناگاه پیدا که کسی دست بجسد مطهرش گذارد و داخل قبر
نمودند پس مامون گفت که خاک بقبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده است که خاک نریزند مامون گفت وای بر تو
پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم آنحضرت مرا خبر داده است که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از کفها ریختند
و بسوی آن قبر مطهر نظر میکردند و از غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد
و مامون بخانه خود برگشت انا لله و انا الیه راجعون حدیث در ذکر شهادت حضرت امام رضا بروایت
علی ابن الحسین کاتب ابن بابویه و شیخ مفید از علی ابن الحسین روایت کرده که چون جناب امام رضا با
مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد شدید بنوعی که در بستر مدهوش افتادند
و دوستان و شیعیان آب حسرت از دیده میباریدند و در کشور طوس حضرت شمس الشموس مانند جد خود
امام زین العابدین که در عراق عرب رنجور و بیمار و نالان دست و در دست مخالفان گرفتار بود و کسی نبود ببالین
چنان حالتی عارض شد اما دل شیعیان آنحضرت را غم یاد خواهران اسیر بودند که با غم اسیری و دربدری

و بی پدری سر بیکسی او را در بر میگرفتند و بر تن اطهرش پرستاری مینمودند گلی از بوستان جگر مینالید و میشکفت
لمؤلفه عزیز عمه بقربان بیکسی زارت فدای این بدن نازنین تب دارت من از برای تو ای مستمند تب دارم
بیا ببوسم که جوشنده جگر دارم خواهر عزیزش زار زار مینالید و میشکفت مرا ز دست غمت دل ز زندگی برخاست
تو را بنای ز دست زمانه رنجور است بروزگار بقای تو ای برادر باد فدای دست رسن بسته تو خواهر باد اما
جناب امام رضا را در ان دیار غمخواری و پرستاری و عمه و خواهری نبود با من مامون سرایش زهر بیدی
دوایش اشک حسرتش بار و آه سینه اش هوادار از اراده قصد کردن نمود مامون ملعون یکی از غلامان خود را زهری
مانند عمر هندی آد که درین ناخنهای خود کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس سوار شد و بعیادت آنحضرت رفت
و نگذاشت که قصه نمایند و تبنانی در آنخانه نزد و فرستاد تا اناری چند آوردند و آن غلام را امر کرد که با دست
زهرآلود دانهای انار را افشرده و نزد حضرت گذاشت و گفت تناول فرما که از برای ضعف شما نیکوست
حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر آن کافر گفت البته باید در حضور من تناول فرمائی پس باچار در حضور آن ملعون
چند قاشق از آن تناول فرمود مرض آنحضرت شدید شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بشهدا لب صد تعال
ملحق شد و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه شریفه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد که اگر می بودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون
می آمدند آنگروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر
خدا مقرر شده و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت شده که در آن روز حضرت فرمود که در دوشینه
حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه تو در آن هستی
حدیث در ذکر شهادت جناب امام رضا علیه السلام روایت دیگر یاسر خادم روایت کرده که حضرت امام رضا را هفت
منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد و چون داخل شهر طوس شدیم مرض آنحضرت شدید شد و با این
مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت

شدید شد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مشغول شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سرور و سید من
که را رغبت بخوردن و آشامیدن است با این حالتی که با شما مشاهده مینمایند پس آنحضرت بسخاوت و کرامت
با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود برخواست و درست نشست و فرمود که
خوان بیاورید چون خوان گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و در کنار احسان خود نشانید و یک
یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که از برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام
خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت
بلند شد و زنان و کنیزان از خانه مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع
مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طبق فلک اثیر میرسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون
آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک از دیده میبارید و بر جرم
و روسیاهی خود زار زار میگریست چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون
گفت ای سید و سرور من بخدا قسم که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از خدمت تو یا
و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان بد میبرند از آنکه ترا بقتل رسانیده ام حضرت
متوجه بجانب سفر دیگر او گردید و دیده گشود و فرمود که یاری با فرزندم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که دولت
تو و دولت او نزدیک بیکدیگر است چون پاسی از شب گذشت آن سرور بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح
شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورش عظیم
در میان مردم پدید آمد رشید که جنازه آنحضرت را در آن روز بیرون برد مبادا که فتنه برپا شود پس محمد
ابن جعفر عم آن سرور را طلبید و گفت بیرون رو و این فتنه را که مردم برپا کرده اند فرو نشان و ایشان را متفرق
گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد ابن جعفر رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند
و آنحضرت را در شب غسل داده دفن کردند **حدیث** در ذکر شهادت آنحضرت بروایت حسن ابن عباد کاتب امام رضا

روایت کرده است که چون مامون از مرو عازم بغداد شد من بخدمت امام رضا رفتم چون نشستم حضرت فرمود
که ما داخل عراق نخواهیم شد چون این سخن را شنیدم گریستم وگفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود بی نصیب کردی
حضرت فرمود تو داخل خواهی شد پس چون حضرت بحوالی شهر رسید بیماری شدیدی حضرت را عارض شد
و وصیت فرمود که قبر مرا در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند پس و کلنگ بسیار شکسته بود و شکسته بودند
که حفر نمایند حضرت فرمود که بهانی بکنند خواهد شد و صورت ماهی از زمین در آنجا پیدا خواهد شد و در آن
صورت بخط عبرانی نوشته خواهد بود و بلغت عبری و چون قبر مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنند و آن صورت
ماهی را نزدیک پای من دفن کنند چون شروع بکندن قبر آنحضرت نمودند هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت
تا آنکه صورت ماهی ظاهر شد و در آن صورت بود که این صورت علی ابن موسی الرضا شهید ال مردان تجارات
مؤلف یعنی جناب خادم الائمه مولانا محمد باقر رحمه الله آنست که اکثر روایات با یکدیگر جمع میتوانند شد بآنکه
همه عجایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را مکرر در انار و انگور زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت
در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شده عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه بوده بیست و نه سال و ده ماه
با پدر بزرگوار زندگانی کرد مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بوده است حدیث در ذکر خبر دادن امام محمد تقی
اهل بیت را در مدینه از وفات پدر بزرگوار امیه ابن علی روایت کرده است که در ایامی که جناب امام رضا در
خراسان بودند من پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالی شان مکرر بخدمت آنحضرت
می آمدند و جوانب عظمه میباختند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبیدند و فرمود که اهل خانه را بگو که برای
ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم کی فرمودید که مهیا شوند فرمود برای
ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روزی که فرزند دلبندش امر بماتم فرموده بود
بعالم بقا ارتحال کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که روزی در مدینه
حضرت امام محمد تقی فرمودند سوار شو ای معمر گفتم فدای تو شوم بکجا تشریف میبری فرمود سوار شو و گمان مدار چون

قلامز

در خدمت آن حضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست و آن حضرت ناپیدا شد و بعد از ساعتی که پیدا شد گفتم خدای

تو شوم بکجا بودی فرمود بخراسان رفتیم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و آمدم **ذکر احوال و شهادت با سعادت**

امام جواد محمد ابن علی التقی علیه الصلوة والسلام بسم الله الرحمن الرحیم جواد مطلق و ممیز باطل و حق

نوازنده پرهیزکاران و گدازنده ستم شعاران سزاوار حمد و ستایش و شکر و نیایش است که متقی کامل را در

جهان نوازد و معتصم باطل را در نیران گدازد دوستانش را زهر محنت چون شهد در کام و ساغر دشمنانش را

خار ندامت و خاک ملامت بر پای و سر جعل الجنان مقاما لاحبائه و جعل النیران لاعدائه و تاجدار اورنگ

رسالت و دارای اقلیم جلالت یگانه گوهر درج کمال و تابنده کوکب برج جلال مهبط الطاف نامتناهی محرم

اسرار الهی صاحب دولت سرمدی جامع صفات احمدی را درود نامعدود واجب و لازم که جود فزون

از حد و دش برنابخش تهی دستان نقود ایمان و ایقان و نقود عطایای نامعدودش ذخیره اندوز بازرگانان

امصار حقایق و عرفانست و هو الذی بعثه الله تعالی لکافة العباد و خصص خلافته بابن عمه علی صاحب الفضل

والارشاد و اولاده المعصومین المکرمین العالمین باسرار المبدء والمعاد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم

التناد یا معشر العباد و محبی النبی والوصی والاولاد انی اردت ان اقول شمة من احوال الامام الجواد الذی

دفن بارض البغداد فانصتوا واسمعوا و نوحوا علیه حتی یبعثکم الله تعالی یوم الفقد تحت لواء جده قبلة العارفین

و سلطان الموحدین و مولای العالمین امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین **لمؤلفه** ذکر دلم زغم روزگار زنا ثابت

زدرد سینه من در فغان و فریاد است بیاد ماتم فرزند خسرو طوس روان ز چشم از او همچو شط بغداد است

فلک جناب امامی که مدفن پاکش بقعه شاهی که در سنا باد است کسی که عارف او را چه عقل شاگرد است بعارفان

جهان همچو عقل استاد است **حدیث** در بیان اسم و کنیت والقاب و وقت ولادت آن حضرت اسم

شریف آن روشنی دیده علی محمد است و کنیت مشهورش ابوجعفر و اشهر القاب آن سرحلقه پرهیزکاران و سرآمد

کریمان تقی و جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم است با در مهد پرورش درج گوهر سکینه و وقار در محانه

چمن افتخار و سیده زنان زمان و از اهل بیت ما در ابراهیم فرزند رسول است و آن کریمه را خیزران و سکینه
و ریحانه گفته اند و چون شرف مزاوجت حضرت امام با من مشرف شد بعد از چندی در لطفه آن درج
جواهر علوم ربانی در صدف رحم مادر قرار گرفت لمؤلفه سپهر گفت سزاوار جانه سرمد شد دوباره آمنه
مادر محمد شد پس در جمعه یازدهم ماه صیام آن صفای بیت الله الحرام که یکصد و نود و پنج سال از هجرت
مقدسه رسول انام گذشته بود در مدینه طیبه متولد گردید و آن خطه فردوس مثال مانند روز وصول
مقدم رسول متعال فرخنده فال آمد حکیمه خاتون که ضجعه طاهره موسی و خواهر رضیه صاحب معالم تیم
و رضا است فرمود که روزی برادر نامدارم امام رضا فرمود که ای خواهر امشب مولود مبارک قدم خیزران
که ماه فلک امامت است از مطلع سعادت طالع خواهد شد باید در وقت ولادت وی حاضر باشی لمؤلفه
رخ زایران امامت بر متاب تا ببینی در دل شب آفتاب من بفرموده آنحضرت در سرای کرامت و سعادت
ماندم چون پرده داران عالم بالا نقاب شب بر رخسار جهان بستند و پرده کیان کواکب پرده از رخ گشادند
آنحضرت سکینه را با من و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی نزد ما افروخت و بیرون رفت و در را
بر روی ما بست و چون آثار وضع حمل در سکینه ظاهر شد او را در بالای طشت نشانیدم چراغ ما خاموش شد
ناگاه آفتاب عالمتاب فلک امامت طالع و انوار جمال با کمالش ساطع گردید و حجره طاهره در آن شب بنوعی
روشن شد که بچراغ احتیاج نبود لمؤلفه جمال صبح سعادت چو از نقاب برآمد بنور شمع چه حاجت چو آفتاب
برآمد حکیمه خاتون میگوید که چون آن معدن حکمت الهی متولد گردید پرده نازکی بر آنحضرت احاطه کرده بود آنرا
گرفتم و در دامن گذاشتم و آن پرده را از آفتاب جمالش دور کردم تا خورشید سپهر رضا حضرت امام رضا داخل
حجره شد و آن حجره طاهره مانند آسمان از نور نیرین روشن گردید و بعد از آنکه آن مولود همایون را در جامه های پاکیزه
پیچیده بودیم از ما گرفت و در مهد عزت و کرامت گذاشت و فرمود ای خواهر از این گهواره جدا مشو من بفرموده
آنحضرت ملازم المهد عزت بودم چون روز سیم شد آن عندلیب شاخسار خوبی و سوسن چمن محبوبی دیده های

عن بن را بسوی اسمان کشوده بجانب چپ و راست خود نظر کرد و بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله چون آنحالت عجب را از او مشاهده نمودم بخدمت امام رضا رفتم و گفتم فدای تو شوم **لمؤلفه**
با که بلبل باغت ترانه میگوید بمهد نام خدای یگانه میگوید بخورده شیر عزیز نوای عزیز بتول زبان گشوده بمدح
ثنا و نعت رسول ز مهر آسمان وجود تو مهر تابنده دوباره عیسی مریم بمهد خوانده آنحضرت فرمود که ای
خواهر بعد از این آنچه از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده از آنست که اکنون دیده کلیم ابن عمران میگوید
که حضرت امام رضا میفرمود که خدا فرزندی بمن کرامت کرده که شبیه موسی و نظیر عیسی است اما کشته خواهد
بجور و ستم و خواهند گریست براو اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد کشنده و ستم کننده او را و بعد از قتل
او از زنده گانی بهره نخواهد برد و بعذاب الهی واصل خواهند شد **حدیث** در بیان ظهور امامت آنحضرت بر عالم
و عالمیان و خوارش مأمون ملعون امام و پیشوای زمان را از مدینه طیبه حمد و ستایش مخصوص محمودیست که لمن
لا یحمد که محمد محمود را جامع معجزات انبیا و رسل و اوصیا و اولیاء انور ساده ات اوصیا و یادبان سبل فرموده هر یکرا
در مهد صاحب آیات عیسوی و در هر عهد مظهر معجزات موسوی ساخته مخزن سعادت و معدن کرامت ایشان
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین **مرویست** که بعد از شهادت با سعادت خلافت ولایت
مآب سلطان اقلیم ارتضی علی ابن موسی الرضا سن شریف امام عباد و صاحب ارشاد امام محمد تقی جواد علیه السلام
هفت سال بود و بروایتی نه سال و در مدینه طیبه محل اقامت آنحضرت بود و بعضی بعلت صغر سن در امامت آنحضرت
تأملی داشتند غافل از آنکه عیسی ابن مریم که سبق خوان کتب علم و عرفان آنحضرت بود در مهد قایل کلام
انی عبد الله آتانی الکتاب گردیده و شاه اولیا که جد امجد آن سرور است در کودکی بمرتبه ولایت رب الارباب رسید و آنحضرترا
علم و عرفان در تعلیم و تعلم دیگران و بسیاری زنده گانی در جهان نمیباشد یاری علما و افاضل و اشراف و اماثل
که هر صبح میکردیدند بشرف حضور آنحضرت میرسیدند و از انوار کرامات آن آفتاب عالمتاب سپهر
امامت استفاده مینمودند و در یک مجلس با آنکه در چند روز علی اختلاف الروایتین سی هزار مسئله از غوامض مسائل

از آن معدن علوم سؤال نمودند و جواب های شافی و وافی شنیدند و گرد شک و شبهه از دامن خاطر فشاندند
و مناقب و فضایل آن بزرگوار با مسامعه‌ای شیعیان در امصار گردید مؤلفه صیت فضلش تا خراسان رفت از شهر حجاز
بانگ مدحش از زمین شد تا ملائک ادکنج کسی ارزد دور و نزدیک و بزرگ و تاجیک از عرب و عجم و ترک و دیلم آشنا
و بیگانه و دیوانه و فرزانه شرفیاب حضور آن حضرت میگردیدند که بساحت بارگاه ثنا یائی قرب و منزلتش رسید و کسی دیده
رخسار مهر آثارش نگشود که صاحب بینائی و بصیرت نشد مؤلفه ذره ذره در نظرش آفتاب پیدا شدی ز قطره از کرمش
بحرها هویدا شدی شنید هر که کلامش کلیم دوران گشت رسید هر که بکویش کلیم از مسیحا شد روز بروز آفتاب جهان افروز
علم و عرفان آن حضرت بساحت احوال موالیان بیشتر میتافت و کمالات و خصالات نیکویش شهره تمام
در هر کشوری مییافت تا آنکه بمأمون ملعون خبر دادند که ای بحر مؤلفه اختر دیگر عیان گردید از برج کمال آفتابی بس
جهان افروز از بروج جلال اختری در آسمان فضل آمد بقرین آفتابی در سپهر جاه آمد بی زوال بی چه ماه آسمان
کور است در هر محاق بی چو خورشید جهان کور است در هر شب زوال مرتضی بلان غیر مصطفی زینده دل
مصطفی بلان سبیل مرتضی فرخنده آل مأمون لعین که از سبب قتل پیشوای دین مبین علی ابن موسی الرضا
مورد طعن و لعن تمام انام بود و میخواست ظاهر خود را در میان خلق از این جرائم مبرا دارد چون از خراسان وارد
بغداد شد نامه بامام جواد نوشت مضامین آن سراسر تلبیس و لباس عباراتش تدلیس مؤلفه مانند نامه که
بسوی پدر نوشت با صد هزار عذر برای پسر نوشت چون اهل کوفه قصه سلطان کربلا آن بی هنر بمنبع فضل
و هنر نوشت چون نامه آن غدار بآن سرور اخیار رسید و عبارات و الفاظ نامه را دید بمقتضای حکمت
و مصلحت ناچار عازم سفر بغداد گردید مؤلفه چون با دل زار سوی بغداد آمد چون جد کبار خویش ناشاد
آمد شرب ز فراق او مثال الطحا در فرقت مصطفی بفریاد آمد مدینه و بغداد از هجرت و وصل امام چو گو مانند حرم
مدینه در فرقت و بغداد خوابه کائنات شادمان و شاد بودند اما بعد از ورود امام جواد به بغداد و پیش از فصول
ملاقات آن حضرت با مأمون بدنهاد روزی از معبری عبور میفرمودند و برامن آن حضرت کودکی چند بودند که با کا

طفلی ناگ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

صنیعه با حق ملعون مأمون ثانی هرون با غلامان و چاکران بر اسبان تازی سوار بعزم شکار میگذشت کودکان
از مشاهده کوکبه مأمون پراکنده شدند آنحضرت در کمال وقار بر مکان خود قرار داشتند مأمون را که نظر
بدان روشنی چشم خیر البشر افتاد از ظهور آیات کرامات و شهود وقار و سکینه آن فرزند مفخر کائنات
تعجب نمود و عنان کشیده آنحضرت را بجانب خود طلبیده و نیک نظر نمود و با خود گفت **لمؤلفه**
این چه موسی است در مقام رضا که ز فرعون عهد هیچش نیست باکه باشد جلیل و از هر دو خوف اندر دل حلیمش هیچ
نیست با خود گفت که این طفل که هیبتش در دل پیران اثر دارد همانا که موسی دوران و هرون زمان
مسیح ایام و مهر سپهر احترام است و در آن وقت یازده سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود پس پرسید
که ای کودک تعجب است که چون کودکان دیگر از رهگذر دور نشدی و از کوکبه خلافت حرمت نداشتی
آن پیشوای راه و امام آگاه فرمود که راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و خوفی نداشتم که از تو بگریزم و گمان
نبرم که تو بی جرم کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مأمون بیشتر گردید
و از مشاهده حسن بر جمال آن آفتاب سپهر کمال دل از دست داده گفت که ای کودک نام تو چیست
گفت محمد گفت پدرت کیست فرمود علی چون معلوم آن ملعون شد که آفتاب فلک ارتضی
و فرزند علی ابن موسی الرضاست تعجب او زایل گردید و بجهه ارتکاب قتل آن سرور با انفعال و خجلت
باآنحضرت صلوات و رحمت فرستاد و روانه شد از شهر روانه شد بهامون مأمون ستم شعار ملعون
از درگه شهر علم شد در اینت شعار ملت منور چون بصحرا رفت نظرش بدراجی افتاد باز چوز را از پی آن
سر داد مدتی باز نیامد و چون برگشت ماهی کوچکی منقار داشت که هنوز بقیه جان در تن آن بود.
مأمون حیران ماند و از مشاهده الحال در تکلف ماند و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون
بموضعی رسید که آن ماه فلک عزت را دیده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و آن حضرت
از جای خود برنخواست مأمون گفت یا محمد این چیست که من در دست دارم بالهام ملک علام آن ماه فلک

اگاهی فرمود ماهی بدانکه حقتعالی دریای چند خلق کرده که ابرازان دریاها باب بلند میشود و ماهیان ریزه
بابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انهارا از کف میگیرند و سالکان نبوت را امتحان مینمایند
مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام
این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را در بین اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل
دختر خود را باآنحضرت تزویج نماید و از استماع اراده مواصلت مامون باآن افتخار ناس آتش حسد در کانون
دل زمره بنی عباس اشتعال یافته نزد مامون امدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس
راست امده و این شرف و کرامت در ایشان قرار یافته بسبب چیست که میخواهی باولاد علی ابن ابی طالب انتقال
یابد باآن عداوت قدیم که درمیان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا خاطرهای ما
همیشه بگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب عداوت پدران شما بوده اند
هرگاه خلافت ایشان را غصب میکردند عداوتی درمیان بود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما
گفتند این کودک خورد سال است و هنوز اکتساب علوم و کمالات ننموده اگر صبر کنی تا او کامل
شود و بعد از آن با او مواصلت نمائی بهتر خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب
خداست و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از همه کس افضل و اکمل اند و اگر خواهید بر شما
معلوم گردد علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی ابن اکثم را که اعلم علمای انزمان بود
و قاضی بغداد بود اختیار نمودند پس روزی از روزها که قاضی دارالقضای سپهر و بساده آرای محفل
قضا و مفتیان انجمن افلاک از فروغ فیضان مدرس ضیا مصداق لا موت و لا حی شدند مامون
مجلس خود را از فحول علمای عصر مشحون ساخته یحیی را طلبیدند و موسس اساس امتیاز حق از باطل گردید
پس بار عام داد و بطلب امام جواد فرستاد چون مردم شنیدند که امروز بنای مباحثه با این زبده سلاله
خاتم انبیا و علمای بغداد و یحیی است فوج فوج از پیر و جوان و دانا و نادان داخل بارگاه شده بعضی در مجلس

ورخی در سرا امناظر معصوره با قرار گرفتند و بنوعی ازدحام شده بود که بغیر از طرف یمین مأمون
مکانی خالی بود و در آنجا بجز از یکنفر هیچکس نمی‌گنجید تمامی منتظر بودند که ناگاه دیدند که ماهی از مطلع محفل طالع
گردید بقامت عزت طوبی بعارض مهر سپهر محبوبی بطلعت مهر فروزان برفتار سرو خرامان
مویش رشک مشک تتار بویش لخلخه گلزار لبش شکر عارضش گلبرگ تر جبینش آفتاب فلک رضا
ناصیه‌اش فروغ بخش دست موسی جمالش صبح صادق کمالش باقر علوم را موافق زینت شده زیاد
بعزت سرور عباد سرخی روی شاه کربلا از رخسارش ظاهر گردیده سبزی عذار امام مجتبی از چمن خاطرش
دمیده پس علی کردار و محمد وار از غنچه اصحاب شمال آمد و بر یمین مأمون قرار گرفت حضار بی اختیار
بتعظیم آن زبده اولاد خاتم انبیا برخواستند و تمامی حیران جمال آن مهر سپهر کمال بودند فما تحکی وکل
للاعداء قس علی هذا پس یحیی ابن اکثم قاضی تقدم حسب رجا حاضران و گفت یابن رسول الله ما تقول
فی محرم قتل صیداً یعنی چه میگوئی ای پسر رسول خدا در حق کسی که احرام حج بسته باشد و بکشد صید را
فقال علیه السلام فی حل او حرم محلاً او محرماً عالماً او جاهلاً خطاءً او عمداً حراً او عبداً الصید بری او بحری
من الطیور او من غیرها من صغار الصید او کباره یعنی گفت امام محمد تقی ع که در زمین حل صید میکند یا حرم
صیاد محل است یا محرم عالم است یا جاهل بخطا میکشد صید را یا بعمد آن صیاد آزاد است یا بنده
صید بری است یا بحری از طیور است یا از وحوش فتحیر یحیی و تلجلج لسانه ولم یدر ما یقول یحیی زبان یحیی بعجز
افتاد و متحیر شد و ندانست که چه بگوید ثم انه بین الجواب هذه الصورة یعنی بعد از آن الجامع جمیع کمالات
بیان فرمودند از جمیع این شقها پس مأمون گفت حال دانستید صدق قول مرا که میگفتم این بزرگواران
صاحب علم و معرفت‌اند بی آنکه استاد و معلم داشته باشند پس آنحضرت فرمود که ای یحیی اخبرنی
عن رجل نظر الی امرأة اول النهار فکان النظر الیها حراماً فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت علیه فلما کان
وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت العشاء الآخرة حلت فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما

طلع الفجر حلت علیه اصا حال هذه لما ذا حرمت و حلت یعنی خبر ده مرا از مردی که نظر میکند بسوی زنی
اول روز پس میباشد نظر کردن او حرام و چون بلند میشود روز حلال میشود او را و در ظهر حرام میشود و در عصر حلال میشود
و در وقت غروب آفتاب حرام میشود بر او و در عشا حلال میشود و در نصف شب حرام میشود بر او و در طلوع
فجر حلال میشود بر او فقال یحیی لا والله لا اهتدی الی جواب هذا السؤال ولا اعرف الوجه فیه پس گفت یحیی
نه قسم بخدا اهتدا نمیکنم بجواب این سؤال و نمیدانم صورت این مسئله را و حیران و سرگردان مانده بود
و با خود میگفت لمؤلفه در نزد بحر دانش او فضل من مویست قرنها بدارم و خورشید روی اوست
من چون حمار با حق و داود نغمه گر من زشت و روسیاهم و آئینه روبروست فقال الامام و یسمعو الانام هذه امرأة
رجل من الناس نظر الیها اجنبی فی اول النهار و کان نظره علیها حراما فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها
فحلت له فلما کان الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کانت العصر تزوجها فحلت له فلما کانت وقت المغرب
ظاهر منها فحرمت علیه فلما کانت وقت العشاء الآخر کفر عن الظهار فحلت له فلما کان نصف اللیل
طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر رجعها فحلت علیه یعنی این کنیزیست که مردی نظر میکند باو
در اول روز و میباشد نظر کردن باو حرام و در چاشت او را از مولای او میخرد پس حلال میشود بر او و در ظهر او
آزاد میکند او را پس حرام میشود بر او در عصر تزویج میکند او را پس حلال میشود بر او و در مغرب ظهار میکند
او را پس حرام میشود و در عشا کفاره ظهار میدهد حلال میشود بر او و در نصف شب طلاقش میدهد حرام میشود بر او
و در طلوع فجر رجوع میکند باو پس حلال میشود بر او خلق از استماع کلام معجز نظام آن فرزند خیر الانام حیران
شدند و یحیی روسیاه و پریشان گردید پس مامون رجوع نمود و خطبه ادا نمود مشتمل بر حمد و ستایش باری تعالی و عقد بست
دختر خود ام الفضل را بآن یگانه گوهر درج عصمت و جلال و آل باحد ملول و اندوهگین شدند اما چون صورت و معنی
مامون مطابق نبود نهال ارادتش ثمری حاصل نیامد و آخر کار کرد آنچه کرد لعنة الله علیه و علی ابنته التی زوجها باشرف
الاشراف و منبع العلم و جامع الکمالات و الاوصاف سلام الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین اجمعین

حدیث در ذکر شهادت آنحضرت است الشیعه خواهم روان ز چشم تو خون جگر کنم درد هر چه خاک را رنگ

تو تر کنم در این مکان که مجمع روحانیان بود ارواح انبیا همه را نوحه گر کنم گویم حکایتی که سر جبرئیل را از غصه در سپهر

بین زیر پر کنم ایوب را دوباره قرین هزار درد یعقوب را خموش ز ذکر پسر کنم ذکر مصیبت سروری نمایم

که چون پدرش صاحب مقام تسلیم و رضاست و مانند جدش کلیم طور محبت خداست در سعادت ثانی صاحب

دین و در عبادت ثانی علی بن الحسین چون سه در مظلومان از وطن مألوف هجرت گزیده و چون امام

مجتبی از زهر جفا بسعادت شهادت قرین گردیده چه سبب اشتباه است شهادت امام معصوم مظلوم امام محمد

تقی جواد بشهادت امام امام حسن مجتبی زیرا که آنحضرت را بنوعی که معاویه علیه الهاویه بمکر جعده زهر جفا بدرجه شهادت

رسانید معتصم عباسی ام الفضل را راضی بقتل آنجناب نمود و کیفیت این ماجرا چنان بود که تا مامون ملعون

در دنیا زندگانی میکرد از سبب شهادت امام رضا با خاندان رسالت عداوت می ورزید و اعتب

اوقات نیز امام محمد تقی را می نشست تا آنحضرت را رخصت انصراف بمدینه طیبه و اعتکاف در آن

دیار و مجاورت قبر حضرت رسالت داد و چون مامون را مقر در سقر شد و معتصم غاصب خلافت آنحضرت

از استماع ظهور معجزات باهرات امام جواد آتش حسد و خوف در کانون دلش افتاد و بعبدالملک زیات والی

مدینه نوشت این نامه که اهل کوفه تحفه خواستن سر و در سهد او نشستند و شرح مرسوله که مامون با حضار علی

ابن موسی الرضا نگاشت مشتمل بر تأکید بسیار و مبالغه بیشمار که آنحضرت را با ام الفضل که ثانی اثنین

جعده مکاره بود از مدینه روانه بغداد نماید چون عبدالملک اظهار نامه و پیغام و تأکیدات بالاکلام آن

ملعون را با امام محمد تقی نمود آنحضرت دانستند که مقصود انعقاد ارجیف و اراده بغیر از قتل آنحضرت منظوری

نیست و مفری تحفه آنحضرت بغیر از اطاعت و اتمام حجت نخواهد بود با نیتی به پدر بزرگوار خود حسنه با حاج

بسیج عون آغاز و هجرت گزین کشور حجاز گردید پس روزی در حضور اکابر شیعیان و ثقات اصحاب

خود نص صریح بامامت فرزند دلبند خود امام علی النقی نموده آنحضرت را خلیفه و جانشین خود کرده و کتب علوم و

واسطه حضرت رسالت پناهی را بآنحضرت برده تحفه وداع روضه مقدسه جد بزرگوارش آمد و ضریح آنحضرت را در
بغل کشیده بنوعی متوجه وداع دراز و نیاز گردید که صدای ناله لرزه در و دیوار حرم محترم افکند چون آنحضرت رسید
واین مکانی بود که امام حسین در ان مکان بمقام وداع استاده بود و روانه کربلا گردیده شهید شد و امام موسی
در همین مکان بود که وداع نمود و روانه بغداد گردیده بدرجه شهادت رسید و آنحضرت پدر بزرگوار خود امام رضا را
دیده ناله غم فراقش را شنیدند که چگونه وداع روضه طاهره جد بزرگوار خود کرد و رد به بابا و جد اسمان اور دیش یاد دل
غمناک و سینه دردناک دل از ان روضه پاک برکنده روانه بغداد گردید به بغداد ان یوسف مصر ایمان چه پای
شهیدان سوی کربلا شد بخود گفت ای موزون موسی ابن جعفر بغربان سرو دین زیثرب جدا شد ز چشم فلک خون
روان گشت اندم که بهر شهادت محمد رضا شد بلی انبیت سر الولد و سر ابیه والویل لمن ارتاب فیه بعد از انکه
بغداد از وصال ان یوسف دوران مانند مصر شادمان و مدینه چون خطه کنعان گردید خلیفه ظاهرا در مقام
اعزاز و اکرام آنحضرت برآمد و تحفه و هدایا بخدمت آنحضرت میفرستاد و نهانی از مشاهده معجزات و وفور علم و حل
غوامض علوم که از آنحضرت بظهور میرسید اتش حسد اخگار فروز در اتشکده دلش اشتعال دیگر مینمود
و علمای کفر و شقاوت که رؤسای دیاران معاندت بودند بهمان اتش میسوختند تا روزی ابن ابی داود
و بعضی دیگر در مجلس معتصم بودند مسئله از مسائل را از انها سؤال نمود هر یک بخلاف دیگر جواب دادند
بتجدید همین سؤال را از ان پیشوای اهل کمال نمود حضرت فرمود که ای خلیفه مرا از این مطلب معاف دار
حاضران گفتند و شنیدی خلیفه گفت مرا گفته ایشان کاری نیست بهر چه حکم تو باشد بان قیام نمایم
که قول تست چو حکم خدا و احمد مرسل ریاض شرع نبی را بود کلام تو حضرت نهال حکم خدا را بود وجود تو ظل
و آنحضرت را شکوفه های عظیم داد تا ان دریای علوم ربانی متموج گردیده لالی کلام معجز نظامش ظاهر شد للمؤلفه
عیان شد ز اسمان دین هزاران اختر تابان برآمد از میان بحر حیدر ان لؤلؤ لالا لطیف هر یکی انوار زینت حسن و درجگی
بقیمت هر یکی افزون ز تاج قیصر و دارا و مسئله ان بود که دزدی را نزد خلیفه اوردند اقرار ابن ابی داود رسید

ابی داود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که چگونه است حکم خدا در حق او گفت بند دست او را باید برید از دیگری تحقیق نمود گفت از مرفق برید قول آنها را
نپسندید پس از آن حضرت سؤال کرد و التماس جواب نمود آن معدن جواهر علوم گفت که چهار انگشت او را
باید قطع کرد و کف را باید گذاشت که بآن عبادت معبود نماید و دلیلی چند فرمود که دیگران نتوانستند گفت
و حضار و خلیفه همه پسندیدند و آتش حسد خرمن سوز طاقت ایشان گردید و بعد از آن جواب سراسر صواب
با دله و براهین قاطعه که حضار حیران و حساد با آتش غصه سوزان شدند و خلیفه پسندید و بفرموده آنحضرت
عمل کرد حساد تمنای مرگ نمودند ابن ابی داود گفت که کاش پیش از اندیشه قتل آن سرور مرده بودمی ای کاش
بیست سال پیش از مرگ میمردم و چنین روزی را نمیدیدم و چون مجلس منقضی شد و مردم متفرق شدند
بعد از سه روز ابن ابی داود نزد خلیفه آمد و در خلوت گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است باظهار
این مطلب که سه روز قبل از این در مجلس خلیفه واقع شد و مناسب دولت و صلاح امر خلافت نبود
زیرا که در اصل مسئله که مشکل بود و علمای عصر از آن عاجز شدند آن هاشمی نسب محمد حسب که نصف
خلق زمان بلکه بیشتر از آن او را امام بر حق و خلیفه بحق میدانند محقق شد و امروز اکابر و اشراف
و جمهور اصناف حضور داشتند و دیدند که بخلاف مسئله جواب داد و خلیفه ترک گفته همگی نموده بفرموده
او عمل نمود و این نقل در میان مردم انتشار یافته حجتی بدست شیعیانش آمده اکثر مردم مایل خلافت او شده اند
و عنقریب فساد عظیم در امر دولت و خلافت خلیفه ظهور خواهد نمود چون آن ملعون این سخن را شنید رنگ رویش
متغیر و آتش حسدش شعله ور گردید گفت راست گفتی و خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی از امری که از آن
غافل بودم گمراهی را آگاهی دانست و آگاهی را گمراهی شیطان را دلیل انگاشت و مردودی را جلیل پنداشت
پس بعد از چند روز با خواص خود مشورت کرد که چگونه بدفع آنحضرت پردازد من جمله مردی که کاتبی
داشت که ضلالت را از عثمان میراث یافته و شقاوت را از اهل نیران او را امر نمود که آنحضرت را
بضیافت طلبیده و زهری در طعام داخل کند و بآن حضرت بدهد زیرا که آن کاتب را تمایلی [illegible]

وثانی این شاهک سگ بابنه بود الملعون قبول نمود و پیشوای مومنان را بضیافت طلبید و هر چند
آنحضرت عذر خواست و فرمود که من به پیش شما حاضر نمیتوانم شد مبالغه کرد که امری که منافی طبع شریف
باشد از ما بوقوع نخواهد رسید و یکی از وزرای خلیفه آرزوی صحبت شما را دارد و میخواهد بشرف دیدار
حضور انور گردد و غرض اطعام شما نیست و چون آنحضرت رفت بخانه او و لقمه از طعام او تناول فرمود
اثر زهر در گلوی آنحضرت ظاهر شد و همچنان مسطور است که خلیفه شربت برای آنحضرت فرستاد و غلام
خود را گفت که چون آن شربت را نزد آنحضرت بری عرض نما که این شربتی است که خلیفه ترتیب نموده و با
مخصوصان خود تناول کرده این را بجهت شما فرستاده که با برف سرد نموده تناول نمایند و برف هم خود
آورده بود چون غلام آمد و حقه سر بمهر و پیغام خلیفه را رسانید آنحضرت فرمود که وقت افطار تناول نمایم
غلام گفت برف آب میشود و زبان بمبالغه گشود و هر چند که آن امام غریب امتناع نمود قبول نکرد تا با کام
شربت زهر داده را نوشید و دست از حیات کشید وایضاً ام الفضل دختر مامون را که بازدواج
آن امام اخیار شرف یاب بود بطمع و تحریص بقتل آنحضرت کرد تا آنکه او را طلبید و بعد از مبالغه بسیار
راضی کرد پس چون بخانه رفت زهری برای او فرستاد و آن ملعونه با انگوری داخل ساخت و نزد آن امام
مظلوم آورده و زبان حالش باین مضمون گویا بود للمؤلفه بلوح سینه من این فسانه مسطور است که زهر ناب تو
اندر میان انگور است رگ بدن تو زهر را اگرچه غمگین است روان جعده نسبی شادمان و مسرور است پس
چون آنحضرت در خوردن انگور زهر آلود تاسی به پدر بزرگوار نمود اثر زهر بر بدن شریف آن امام ظاهر گردید
و آن ملعونه از عمل خود پشیمان شد و زار زار میگریست و در آتش اندوه و حسرت میسوخت و او را گریستن
چه سود و درد این عصیان را گریه و زاری دوا نبود حضرت فرمود که ای مکاره زبان کار پس از کشتن من
ترا آماده بکار عنصر تب بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم نپذیر باشد و بدردی گرفتار گردی که در دنیا و آخرت
رسوا شوی پس آنحضرت در بغداد از جفای اهل عناد مانند جدش موسی ابن جعفر طاب ثراه در بیست و پنج سال

در حال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ارتحال پرواز نمود و بقیة الارض جناب امام علی نقی ببغداد آمده متوجه کفن و دفن و غسل پدر نامور شده و مراسم معهود بجای آورد

در بصائر الدرجات از مردی که هم شیر آنحضرت بود روایت شده که روزی در مدینه طیبه با جمعی از

موالیان در خدمت امام علی نقی نشسته بودیم و آنحضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه

پریشانی در حال آن برگزیده ذوالجلال بهم رسید و گلگونه مبارکش گلگون گردید غبار کدورت بر دامن خاطر

اشرفش نشست و گریان برخاست و داخل خانه شد تمام حیران آنحالت بودیم که ناگاه صدای نوحه

و زاری از سرای نبوت و عصمت بلند شده و بگوش حاضران رسید للمؤلفه بالنهای غم فزای جان گداز

از سرای افتخار عالمین محنت اندوز دل احباب شده همچو روز قتل شاه دین حسین پس بعد از ساعتی دیدیم که

امام علی نقی را گریان و نالان دست حسرت بر سر و داغ محنت بر جگر بیرون آمد حاضران مضطرب حال

و زار آن پیشوای اهل کمال پرسیدند که ای وارث علوم پیغمبری و صاحب آیات حیدری هرگز دل پر نورت

غمناک مباد و چشم تو از اشک نمناک مباد تا چاک گریبان تو از نی پدید است پیراهنی از دست محنت

چاک مباد سبب گریه و اندوه شما چیست و موجب این احوال منقلب کیست آنحضرت فرمود که یا معشر

الاحباب اعلموا ان ابی قد قتل بسم الجفا الیوم یعنی ای جماعت دوستان و موالیان بدرستی که پدرم بزهر

جفا بدرجه شهادت پیوست و پیمانه حیات آنحضرت بشکست زیرا که حالتی دریافتم که معلوم شد که آنحضرت

شهید شده و درجه امامت بمن اختصاص یافته پس حاضران گریستند و اندوهناک برگشتند تا بعد از چند یوم

خبر ارتحال آنحضرت رسید و بر همگی امامت حضرت امام علی نقی واضح گردید و گریه و زاری اهل بیت رسالت

و موالیان و شیعیان بیشتر بود از این روز روز که سرور عابدان و پیشوای زاهدان از شام محنت انجام

مراجعت بمدینه نمود و کیفیت شهادت پدر خود را بجناب امام حسین بیان منظور نمود چون از تشنگی آن سرور در

دشت نینوا کماهی کیفیت و زاری از اشک خونین از دیده های نجار جاری گردید در گرفتاری و غربت

او سخن آغاز کرد بی تابی و اضطراب موالیان بنهایت رسید و در عشر را با اهل بیت طاهره مکلف بمجددات

بنی هاشم فغان کردند جهادش را با گروه منافقین و مشرکین تقریر فرمود مخالف و مؤالف جگر از فریاد و اختر بار
بر آوردند از زخمهای بدن اطهرش روایت کرد سوزش دل دوستان زیاده شد از دردهای دل دردناکش حکایت
نمود نالههای مستمندان بفلک رساند قتل برادرش را ذکر نمود دشت موالیان از غم خم گشته شهادت
فرزندانش را بیان فرمود روشنی دیده محبان کم شد از استماع ماتم آن زهره زهراییان گریستند از شهادت
حبیب حبیبان بآتش حسرت رسید خبر قتل مسلم مسلمین را ستم نگذاشت ذکر ماتم وهب امواج هموم شهر بند
دل بندگان خالق وهاب گماشت شهادت قاسم را ذکر نمود اهل عراق واویلا بر آوردند از عباس گفت آتش آه
بدر زده افلاک افراشتند شهادت علی اکبر را ذکر نمود فغان و اعلیاه بر کشیدند ای شیعیان تمام شد چو لوتیه
وقت دعاست درج صبان جود جهان در زمره پرهیز کاران دوران الهی بقوی آن برخیل پرهیزکاران
وبجود آن سر آمد بخشندگان که بامرز و بخش آن حبیب دل حزین و مونس بهترین مؤلف را المؤلفه
انکه کاش آن بود و من بودم بکاشان در برش بودمی در وقت رحلت دیده گریان بر برش منحنی ایام
حاجی قاسم آن که در جهان آنچه من میگفتم او میبود دایم در برش خرد ملک محبت بود و هست مرتضی
بود و خواهد بود در ملک محبت افرش الکتب زنده داری که چون لوای دعائی در نیم شب بر زده گردان
افراختی نیم روز حق جل و علا اثر آن را ظاهر ساختی و چون فقیر را محتاج شناختی بخدمت مهم او
بکار دیگر پرداختی کار دو بودی بسجود حق که در وقت سجود ایشان روح او شد نثار قرب دوست
اللهم اغفر له ولنا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات بحرمت سید المستشهدین ذکر

احوال بالا از اهل نقاوت و نقابت جناب امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه

و ابنائه المؤلفه امام دهم آنکه نه آسمان از او فخر ها باشد دلتنه دایم در ودم بر ابای او تا انجام سلام بر ابنای
او تا قائم بسم الله الرحمن الرحیم نقاوه دودمان کلام ستایش علی عالی مقامیت تعالی شانه عن الادراک
والافهام که برگزیدگان اولاد رسول را به نقاوت و نقابت برانگیخته و بجهة برکت وجود با جود آن سمش

دفن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و قمر رسالت و امامت را بهم امیخته گاهی علی را دستاده ارای محفل وصایت محمد سازد که ذا اول الاوصیاء
و اخر الخلفاء اول من نص النبی بخلافته و اخر خلفائه الذین ذکر الله فی محکم کتابه و در ثانی محمد را زینت افزای
وصایت علی فرماید که هذا صاحب مقام الرضا و صاحب ذیل الجود و السخا گاهی موسی صفت کاظم جو صادق
وارث باقر علی را چون محمد داد در کوی رضا مسکن علی چارمین کامد ز نسل او لیکن او چراغ مهدی و در
محفل اهل صفا روشن بحمد الله که از نخل ولایش شد دلم بستان شد از گلهای حبش سگر مشد خاطرم کاتش
نخواهم جز ولای او بعالم خویش را او وی نخواهم جز پناه او برای خویشتن یا من بمدحش دفتری دارم سراسر معنی
قرآن بوصفش قصه گویم ز قول فا در خرالمن اگر خود فرصتی یابم ز غم سر تنج بس افزون ز حق کردن صفی
جو کیم خضر اینک بدوران من مدح امامی میکنم که مسمی و مکنی بلقب و کنیت جد بزرگوارش ابو الحسن علی است
و اشهر القابش نجیب و نقی و هادی و مرتضی و فقیه و امین و طیب و مؤتمن است و المعالم متوکل را جهت
اقامت سر من رای که محل عسکر باشد عسکری مینامند پدر بزرگوارش محمد جواد است که از مشرق
وجودش مهر وجود علی طالع و در مغرب سامره غارب شد و ما در مهر مظهرش سمیته زبان زمان بستایش مهر ابیات
که از اصغر یاد میکنند مؤلفه از ثری تا ثریا همه را نور گرفت نور خورشید امامت بثریا چه قبا ذوق عمودی
ز زمین بر فلک افراخته زوز تا بر خسار جهان در که دولت بگشاد چون مسیح مولد آن کلیم طور قرب الهی را
بوده عنبری اسمان امد ملکی بر ناروس نوشت و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع
العلیم تاریخ ولادت مبارکش شنبه پنجم ماه رجب دویست و دوازدهم هجرت است و نقش خاتمش
الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود معاصرش از خلفای بنی عباس معتمد است که آنحضرت را بزهر شهید کرد و
متوکل در اخر دولت بسر من رای از مدینه طیبه خواست و هر چند تدبیر قتل آن بزرگوار را کرد خدا نگذاشت
حدیث در سبب طلبیدن متوکل حضرت امام علی نقی را از مدینه بسامره حمد مخصوص خدای عظیم است
هو عاصم الاحیاء عن الاشرار که نگاه داشت خلیل را در آتش و کلیم را در آب و مسیح را در دار و حبیب را در غار

و درود و سزاوار رسولیست که هادی سالکان کعبهٔ رضاست و دلیل گمراهان بمقام قرب حضرت کبریا علیه
صلوات الله الملک الاکبر و علی وصیه الذی هو خیر البشر و اولاده الی یوم المحشر **شیخ مفید** و دیگران آن
راویند که والی مدینهٔ رسول انام دران ایام مضمون آنکه بر عکس نهند نام زنگی کافور محمد ابن عبد الله بود و بعلی ابن محمد
اذیت بسیار میرسانید محمدی که عددی غلیت بوجهل است و نامهای بسیار بمتوکل عدار نوشت در
شکایت آنحضرت مضمون یکی از آنها این بود که اگر خلیفه را بمکه و مدینه احتیاج هست علی ابن محمد را ازین بلاد
بیرون برد که اکثر اهل ناحیه را معتقد و منقاد خود ساخته علی را چون حسین رسیعی از حجاز بعراق باید برد که مخالف
رای من عمل مینماید و آنحضرت نیز بمتوکل مرقوم داشتند که والی مدینه که با عترت شاه ولایت کینهٔ دیرینه دارد
اذیت بسیار بمن میرساند و آنچه بخلیفه نوشته کذب محض و افترا است متوکل برای مصلحت عرایضه آنحضرت
نوشت که خلیفه بخلاف مخالفین طالب رضا و مشتاق ملاقات شماست اگر متوجه این دیار شوید با هر که
خواهید از خویشان و حشم و صرمت کاران خود با نهایت وقار و سکون با هر طریق که هر وقت خواهید بار
کنید و هر جا که خواهید منزل نمایید که گوارا باشد بر شما و یحیی ابن هرثمه را فرستاده ام که در راه
خادم و ملازم شما باشد و بدانید که کسی گرامی تر نیست از شما در نزد خلیفه و امر نموده با آنکه او اطاعت اوامر
و نواهی شما را مینماید و ظاهرا لازم آورد عزیمت آنحضرت را بآن سفر زیرا که مضامین همان مراتب بود
که بجدش امام حسین نگاشتند و آنحضرت عزیمت سفر عراق را بجهت اتمام حجت لازم داشتند

لمؤلفه نکرده ام مگر دگر بار روزگار گذری کینهٔ صبه حرم را که نگار کیدی که اهل کوفه نمودند با حسین
در روزگار گشت دگر بار آشکار مضمون نامه بعلی چون عمر نوشت بو بکر فعل کافر و عثمان بدشعار ماند نامه
که نوشتند کوفیان بر شاه دین حسین علی تخم روزگاران زر کواری که تخم کینه جلی او را در دشت کربلا
چندان کاشتند که حاصل آن این بود که خون حلق تشنهٔ او از زلال جویبار ستم کردند و عترت او را اسیر
از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند ای شقیان بکر و غدر سر در کشتند که سر در سینه سرور موجودات بود در خطر

روز عاشورا

روز عاشورا و در انحالت گرسنه و تشنه برد آه آه یادم آمد داستان کربلا داستان غم فزای جان گزا یادم
آمد از زمان کان شاه دین بود شهادر میان اشقیا یادم آمد از زمان کز سینه اش خون روان گردید از تیر جفا
ای یاران کافری تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد چون دامن جامه را برداشت و بران جراحت بگذاشت
کافری دیگر دیگر تیری که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش زد که صندوق علوم ربانی بود که آنحضرت پا از رکاب
کشید و دست از حیات بشست للمؤلفه شها از جان فدای سینه بی کینه ات گردم بجان و دل تو قربان بر
هم سینه ات گردم کدام سر و سینه ات را گویم که هر یک بهزار بلا مبتلا شدند از علی ابن الحسین زین العابدین
بیمار چون شرحی نگارم اشک شرح بر چهره زردم روان آید گردد از علی اکبر هجده ساله ات چون رقم کنم
نهال تن نشاط نغم و الم بار ور شود اگر از علی اصغر شیر خواره ات سرگذشتی بنویسم طفل اشک از مهد دامانم بگذرد
شرح حال علی ابن موسی را نگاشتم و شمه از غم غربتی و گرفتاری او قرار بدل نگذاشتم نوبت ذکر غم
بسیار شد گفتگوی شاه دین دشوار شد قبله عاشر علی مومن نور چشم مرتضی باب حسن در جهاد حسنین
عباسیان از وطن بیچاره آمد دلگران از وطن بشد سالک کوی فراق از نجا آمد روان سوی عراق امام
علی نقی چون امام رضا شد شهادت و از مدینه هجرت نمود و در ذل اجلال سامره قرار نمود و چون
بان دیار رسید و متوکل خاطر جمع گردید بی تامل پای خصمی و دشمنی گذاشت و چندروز آنحضرت را
نطلبید و در جائی که محل نزول غریبان و گدایان بود مکان دادند للمؤلفه چو بودند آن ستمکاران بی اندیشه
جانش مکان دادند از اول بماوای غریبانش نو از شها مهمان چنین کردند و از اینها یکی این بود کاوردند
ز زهر جفا خانش آنحضرت را چون جد بزرگش سید الساجدین بخرابه مکان دادند چون دل پر درد آن سروران
شام خراب دو ویرانه ساکن بودند لایق تابش آفتاب جهانتاب للمؤلفه بود آن هادی بی بیسی بی احترام
همچو آن ویرانه کاندر شهر شام بود ماوای امام عابدان سید سجاد فخر زاهدان آن امامی که در آن
شام ماوای داشت و دران ویرانه سر روی خشت خام بگذاشت و عترت اطهارش در خرابه

در دور وکنارش هر شب مشغله تا سحر می فراشتند و گریه وزاری داشتند القصه لمؤلفه شام شام سوم را
بود سحر بگذر از این قصه ناوقف دگر بیش ازین گردی رقم شرحی ز شام گفته این نقل را با خواص و عام
گر کنی دیگر بیان این ماجرا هست بار استماع آنکه را قبله عاشر که در ویرانه است روایتش از ویرانه سوی خانه است
چند روزی بود جا ویرانه اش بعد از آن بردند سوی خانه اش هر که او را دل بحر حق خانه نیست فرقی اندر
خانه و ویرانه نیست طالب حق کی بفکر خانه است مرغ نیش چون گنج در ویرانه است یار او را هر کجا
باشد بساط هست جنت گر بود سم الخیاط از صالح ابن سعید است که روزی داخل سامره شدم و بخدمت
آنحضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله ستمکاران در همه امور سعی کردند که اطفای نور شما کنند و پنهان
نمایند ذکر شما را تا در محل نزول فقرا و مساکین فرود آوردند آنحضرت فرمود اینجا باز هستی تان با مناجات
مدار و پس بدست مبارک بجانب برابر خود اشاره فرمود ناگاه بستانی ظاهر شد چون فردوس اعلا مزین با انواع
ریاحین و درخت های پر میوه و نهرهای کشیده و حور و قصور و غلمان و ولدان که هرگز نظیر آنها را ندیده
نکرده بودم که آنحضرت فرمود یا صالح ما لعترت مصطفی در هر کجا هستیم آنجا جنت است جنت الفردوس را
دانی کجا است هر کجا جای امام رهنما است آنکه گردیت [illegible] بهشت چند در غم باشم از اهل کنشت
دارها ن مار از جور خاکیان آنکه هستی برتر از افلاکیان بعد از چند روز آنحضرت را بخانه آوردند و پوشیده
متوکل مردود در اندیشه قتل آنحضرت بود گاهی بمجلس آن بزرگوار امر میکرد و زمانی بعیدش بیرون می آورد
که شاید شیر [illegible] حایش [illegible] هم باشد روزی امر کرد تا آن سعادتمند را در خانه سعید شقی حاجب
حبس کردند و قبری در برابر آن صاحب حیات جاودان کندند که آنحضرت را در سم قتل افکنند و بعد از آن ببندند
که آن بزرگوار را فوز شهادت مقصود بود و از کشته شدن پروا نداشت آن ذریه طاهره آن امام شهیدی
بود که یک تن از خندن هزار دشمن باک نداشت تا لوای سعادت شهادت را با سمان افراشت دهر چند
ملائک آسمان نهاد جنتیان و پریان بامدادش آمدند قبول اعانت آنها را نکرده گفت لمؤلفه یار کش بر سر کوی وفا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عار منت هر که باری شهادت کنندم بار منت آن کلیمی که مرا طور شهادت هاوست آن مسیحم که سر کوی وفا
دار منت ابن اورمه که از دوستان مخصوص امام منصوص بود نیز ذکر کرده که من روزی بمنزل بعید شعی رفتم
چون نظر آنکافر بمن افتاد گفت میخواهی که خدای خود را مشاهده نمائی گفتم خدای من منزه است
از آنکه دیده شود گفت علی ابن محمد را میگویم که شما او را امام خود میدانید و مرا امر کرده اند بکشتن او
و فردا او را خواهم کشت پس مرا رخصت داد که بخدمت آنحضرت شوم چون بحجره در آمدم آن امام
مبین را دیدم که در آن حجره نشسته و نباش در برابر روی آنحضرت قبری حفر مینماید من سلام کردم
و گریستم آنحضرت خندان مرا تسلی داد و فرمود او پیش از من کشته خواهد شد و صغر ابن ابی دلف
نیز در خانه زراقه که از دوستان بود شد و بهمین نحو که گذشت از آنحضرت شنید پس مثله خبر رسید
و خبر رب شنید و شادمان رفت والحال وقت گریه است لمؤلفه کاری که کرد زر بستم آن کافر شدید هرگز کسی نکرد
در ایام جبر یزید این کافر عنید را شنیدی که چگونه امر کرد تحفر قبر بجهة علی ابن محمد داستان یزید را با جد بزرگوارش
علی ابن الحسین نیز بشنو روزی در محفل شام که اهل بیت سید انام را برابر یزید ضلالت فرجام آورده
حضرت امام زین العابدین احتجاج چند با او ستمگر فرمود که عاقبت کار بجائی رسید که در برابر
حجت های وافی آنحضرت سخنی بنواست گفت بغیظ و غضب بسیار امر بقتل آن بزرگوار کرد اهل
بیت اطهار و تمامی حضار بگریه و اضطراب در آمدند مگر بعضی از جفا کاران بی ایمان و خروش و غوغا
از تنها در پرده کیان استار عفاف برخواست و هر که در خواست نشست آن بدکردار قبول نکرد و جلاد را امر نمود
تا آنحضرت را بباغی برد و اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر نمود و همان که خواست ضرب بان
بزرگوار زند آنحضرت در زیر شمشیر متوجه افغان و خروش و بیکسی اهل بیت و دلگیر بودند و مطلقا اندیشه از
کشتن خود نداشتند زیرا که آنحضرت میدانستند که هلاک یزید را خواهند دید اما از اسیری اهل بیت
رسالت بسیار پریشان حال و با اندوه و ملال بود یا رسول الله بحال آن علی کرم که در شام بدست دشمن دون

یا برای ابن علی نالم که چون او گرفتار گرده اشقیا بود فضل ابن احمد کاتب راویست که روزی متوکل
با ابن شمر و زمین و زمان تغیر داشت که من و معتز که بسیار معزز بود داخل شدیم ملتفت معتز شده و با
فتح ابن خاقان ملتفت شد دانستیم که او را آتش خشم در جد او را میسوزانم و فتح آتش غضب او را باب نصایح فرو
می نشاند و او جزم کرده بود که خاک کاخ ابن ختم المرسلین را از قتل آن امام همام بر باد دهد پس
چهار غلام ترک را که ترک کننده دین و دنیا میدانست ممتاز کرده بهر یک شمشیری داد که چون آنحضرت
داخل شود او را بقتل رسانند و ما هم در اضطراب و تشویش بودیم که ناگاه حاجب آمد و خبر داد که آنحضرت
آمد تمامی نظر در راه و در دیده اشک در سینه آه داشتیم که علی نقی محمدی تقی و صولت حیدری حسن خصال
حسین جمال زهد سجادی از ناصیه حالش ظاهر و علم باقری از درخشان احوالش باهر راوی صادق بود
که موسی صفت که با انجمن فرعون در آید و چنین اسا که با آتش نمرودی تن رضا دهد با یمن جواد داخل جای خلیفه
ستم نهاد شد و لب مبارکش حرکت مینمود و معلوم بود که دعای تلاوت میفرمود و هیچ آثار خوف از آن
حضرت ظاهر نبود   بلی موسی ببیند شد ز فرعون   ابراهیم اندیشه ز نمرود   احمد را نبود بیمی ز بوجهل علی را
ز بند از ابوبکر مردود   چون نظر متوکل بر آنجناب افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال شتافت و او را
در بر گرفت و میان دو دیده اش را ببوسید و شمشیری که در دستش بود از دست افتاد پس گفت ای فرزند
رسول خدا و ای بهترین خلق خدا ای پسر عم و مولای من ای کشاینده عقده قضایای مشکله ای آوردن
برای چه در چنین وقتی تصدیع کشیده و آمده حضرت فرمود پیک تو بطلب من آمد ملعون گفت
دروغ گفته است آن ولد زنا گفت ای سید برگرد و هر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را
گفت که مشایعت کنید آنحضرت را و چون آن چهار نفر غلامان ترک را نظر بر آن تارک دنیا افتاد از روی
تعظیم جبهه و جبین خود را بر زمین نهادند و چون آنحضرت بیرون رفت و از سبب تعظیم و سجود ایشان بآنحضرت
پرسیدند گفتند که چون نظر ما به آن معظم افتاد از مهابتش لرزیدیم و دیدیم که زیاده از صد نفر با شمشیرهای

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کشیده در دور آنحضرت محافظت مینمایند متوکل بفتح گفت این امام است و خندید و فتح دریای حسرت
بر روی او مفتوح شد که آن بلیه از آن بزرگوار گذشت و صدق قول او بظهور رسید و هم ابراهیم محمد طاهری
روایت کرده که خراجی در بدن متوکل بهم رسید و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بآن رساند و بیم هلاک داشت
فتح ابن خاقان گفت اگر بفرمائی علاج آن از فرزند صاحب معراج علی ابن محمد نمایم چون نزد آنحضرت
شدند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت بندند اطبا خندیدند چون آنحضرت فرموده
عمل کردند انفجار یافت و در ساعت خون شد و درد آن تسکین یافت و اگر گه سگ را ببول خنزیر آلایش مؤلف
بریشش می بستند بقول مؤلف بهتر بود مادر متوکل ده هزار طلا در کیسه کرد و سر بمهر بخدمت آنحضرت فرستاد
چون ابنش شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت گفت که آنحضرت
اسلحه بسیار و اموال بیشمار جمع کرده و داعیه دارد متوکل شبی سعید حاجب را بتجسس خانه آنحضرت فرستاد
سعید نردبانی برداشت که غافل از دیوار بخانه شده باشد چون بالا رفت و خواست داخل شود راه را
گم کرد حضرت از حجره صدا زدند که ای سعید باش تا چراغ بیاوریم چون شمع آوردند دیدم که آنحضرت
جبه پشمی پوشیده و عمامه پشمی بسر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و رو بقبله نشسته پس فرمود
برو و در خانه بگرد و هرچه بیابی بردار چون در جمیع خانه گشتم بدره زری یافتم که مهر مادر خلیفه را بر آن زده بود
و یک کیسه دیگر سر بمهر پس حضرت فرمود مصلای مرا بردار برداشتم شمشیری یافتم غلافش چوب بود
شمشیر و دو بدره زر را نزد خلیفه بردم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از چگونگی آن پرسید
کیفیت نذر خود را و عافیت یافتن او را گفت چون بدره دیگر را گشودند چهار صد دینار در او بود متوکل یک
بدره دیگر علاوه نموده بخدمت آنحضرت با معذرت تمام فرستاده سعید آورد و گفت یا ابن رسول الله از تقصیر
من درگذر که بی رخصت بامر خلیفه داخل خانه شما شدم آنحضرت فرمودند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و با این همه مشاهده کرامات باز دست از آزار آن بزرگوار برنمیداشت مشهور است که الکن در پیش قصر بهو رکه

ساخته بود بجهت سباع و بسیار از درندگان را در انجا جای داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت در ان
برکه می افکندند روزی چند طعمه از برای انها نینداختند تا گرسنگی انها بسیار باشد پس ان صاحب
حرص خنزیر و حمد نهنگ جبله از بس طمع ثعلب نحوست بوم غراب شوم کلب درنده ذئب خورنده امر کرد
تا یوسف مصر ولایت عزیز دیار جلالت صاحب تاج جود زینت محراب سجود فرزند حلو خداوند سید لولاک
خلیل خلاق دلیل او تا در ان برکه انداختند فکندندش چو ابراهیم بن آزر باتش در برود اتش افکندند چون
موسی بن عمران عیان شد بر همه عالم که نمرود است انگاه متحقق شد که فرعونست ان مردود بی ایمان همه
اما هر چند اتش و اب موسی و ابراهیم را نتوانستند غرق کردند درندگان نسبت بان حضرت در مقام اذیت
برامدند انحضرت در برکه متوجه نماز شدند و سباع در دور ان بزرگوار از روی تذلل و نیاز جبهه و جبین بر زمین
میسودند انگاه فرعون چون این مصیبت را دید و دید که باعث مزید اعتقاد شیعیان خواهد شد حکم کرد که از دور
ان مقرب درگاه ودود را از برکه بیرون اوردند اما دست از تعنف ان سرور برنداشت روزی از
روزها بسیار گرمی که از حرارت مرغ در هوا نتوانست پرید و ماهی در دریا بشنا در نمیگردید زیرا که اب
دریاها هر دو باتش مشتعل شده بودند و خاک خاکیان بر باد صبا میشد حکم کرد که جمیع علما و سادات
و اشراف و اعیان حضرت و ارکان دولت تمامی پیاده در رکاب او روند سوای خاقان و بدید
که میخواست قدر او را بر خلق ظاهر نماید و در حقیقت انهم منظورش نبود بلکه میخواست خفتی از امام علی
نقی بر دم اظهار کرده باشد زراقه حاجب میگوید که در ان روز مشاهده کردم امام را که پیاده میرفت و بعلت
میکشید و عرق از بدن مبارکش جاری بود من نزدیک انحضرت شدم و عرض کردم که یا ابن رسول الله
چرا شما خود را بتعب میدهید انحضرت فرمود عرض الملعون از اینها استخفاف ملت است اما حرمت بدن
من نزد خدا اکثر از ناقه صالح نیست و بروایتی فرمود که یک زره ناخن من نزد حقتعالی از ناقه صالح
و فرزندان او گرامی ترست زراقه میگوید که چون بخانه رفتم این قصه را با معلم اطفال خود که گمان تشیع باو داشتم گفتم

ان فخیم اگاه

آن معلم آنگاه سوگند داد مرا که براستی شنیدی این سخن را از آنحضرت سوگند یاد نمودم که شنیدم گفت پس فکر
کار خود را بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قصه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت
برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصه صالح فرموده که تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام و ایشان
بعد از پی کردن ناقه سه روز هلاک شدند ای در آقه **لمؤلفه** بود این سبط شاهی که افلاک بدرگاهش بود یک
توده خاک بصورت گرچه مثل خاکیان است بمعنی برتر از افلاکیان است اگر خورشید را خنک است افلاک
چه او صیدی کجا بند نفتراک بصورت گرچه در نزد تو خوار است بمعنی پادشاه تاجدار است
سرور قلب خیر المرسلین است در درج امیر المؤمنین است بمعنی خاک پای پایه او است اسیری در جهان
پیرایه او است فرزند زاده آن امام اسیر است که با دست بسته در کربلا او را ابن صحرا پیاده در رکاب اشقیا
میدوانیدند و تازیانه بر بدن شریفش میزدند با آن اذیتی که میکشید فیض وجودش تا عهد امیر سید با ایزدی
بیمار بود و بیکسان و یتیمان آل محمد را پرستار و غمخوار عمه ها و خواهران را بر شتران برهنه سوار میدید
و افغان و احسیناه ایشان را میشنید **لمؤلفه** گاهی براه کوفه و گاهی بشهر شام گاهی بکنج محنت و گاهی بزم
عام مرهم پای او همه روزش نظاره راه بالین برای او همه شامش خشت خام زرآقه میگوید که چون
این سخنان را از او شنیدم او را دشنام دادم و اخراج کردم و چون رفت با خود اندیشه کردم که شاید
این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود نمایم ضرر نخواهد داشت اموال خود را پراکنده کردم و انتظار
انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از طراقی و غلامان مخصوص او
مجلس ایشان درآمدند و او را با فتح ابن خاقان پاره پاره کردند و بعد از مشاهده اینحال اعتقاد به امامت
آنحضرت کردم و بخدمت وی رفتم و سرگذشت را عرض نمودم فرمود معلم راست گفته و من در حق
متوکل در آنروز نفرین کردم و حقسبحانه و تعالی دعای مرا در حق او مستجاب کرد **حدیث** در ذکر رحلت
آنحضرت از جهان و شهادت آن بزرگوار در غور معتمد بی ایمان بقا مخصوص خدای علی اعلاست

مصایب دار غرور را مخصوص و متوجه اولیا داشته و رایات بلیات را بر مفارق اوصیا افراشته
پیمانه زهر بلا را دوستانش لاجرعه نوشند و طریق کعبه حبش را بر مو البیان او بسر روند و بجان کوشند
دوستیش در مقامیت سر من رای و دشمنش در کنامی است لا یوصد و لا یری سر آمد دوستان او خاتم
انبیاست و پیشوای محبانش سرور اوصیا و هما محمد و علی صلوات الله علیهما و علی اولادهما و اصحابهما
الطاهرین المعصومین **لمولفه** العفی عنه زان باز داغم تازه شد سوزم اندر غصه بی اندازه شد
من که بودم روز و شب در شور و شین مینمودم داستانها از حسین چند روزی سینه آمد بی خروش بود نطق
کلکم از سخن خاموش بود باز جلی شد شیوه خاموشیم رفع شد ای دوستان مدهوشیم خواهم از نو بار
ای اهل سداد قصه گویم ز فرزند جواد قبله عاشر امام راستان پیشوای زاهدان و عابدان داستان
شهادت امام علی نقی را بنوعی نگارم که در خاطر دارم تا بر شیعیان معلوم شود که چگونه آن بزرگوار اقتدا
بجنت اجداد کبار و پدر بزرگوارش در جهد شهادت و سعی در طاعت ملک علام مخفی نماناد
که چون متوکل ملعون آنحضرت را بند بر بسیار و مکر بیشمار از حجاز بعراق آورد ظلمهای بسیار نسبت
بآن امام عالیمقدار میکرد من جمله یکی آن بود که آنحضرت را بر که سباع انداخت و از آن حجار آنحضرت
همگی تبرک و نیازش آمدند یکی دیگر آنکه کسی بطلب آنحضرت فرستاد که آن بزرگوار را بقتل رسانند و دیدن آن
خبر را که باعث اضطرابش شد و عذر خواست و از این قبیل بسیار از او صادر شد تا بدرک نار در اصل
گردید و نوبت خلافت خلاف معتمد عباسی رسید و مدتی آنحضرت با در سنند و بدانچه احکام
اللهی بود که باید جاری سازند جاری ساختند و امام حسن عسکری را درجه کمال بنوعی حاصل که سزاوار
مسند خلافت و امامت شدند و معتمد ثانی یزید بشقاوت آن عنید رسید و مستعد قتل آنحضرت گردید
و مصلحت در آن دید که آنحضرت را بزهر ستم شهید نماید زهری که بقتل نمود و به تدبیری بآنحضرت نمود که
شیطان از حیله او حیران آمد و در آن وقت آن امام غریب در سامره بودند و از اهل ... شان آنحضرت

برا

کسیکه مددکاری و یاری آن بزرگوار را نماید بغیر از حضرت امام حسن عسکری نبود الشیعه چون زهر بر بدن
آن امام مؤتمن کارگر شد دل مبارکش بدرد آمد و فرزند دلبند خود امام حسن عسکری را در برکشید و ودایع
نبوت و ودایع اسرار امامت را بآنحضرت سپرد مانند جدش علی که امامت را بحسن فرزند بزرگ خود مفوض
داشت چون مرض آنحضرت شدت نمود و اثر زهر بر بدن شریفش ظاهر گردید و آشیان قدس طایر روح
شریفش مرغ لامکان شد در آن وقت امام حسن عسکری را حالتی عارض شد که پدر بزرگوارش را در شهادت امام
جواد و جواد را در ماتم امام رضا و امام رضا را در غم امام موسی و امام موسی را در مصیبت حضرت صادق
و صادق را از واقعه امام محمد باقر و آنحضرت را از غم سید سجاد و سجاد را در عزای پدر شهید مظلوم خود امام
حسین و آنحضرت را از درد ماتم برادر خود امام حسن و امام حسن را از داغ علی ابن ابی طالب ع و چون روزگار تجدید
داغ دل امام حسن را بجهة واقعه پدر جهة علی نمود غسل گفت دیگر حسن برای علی نوحه میکند ای دل تو نیز
خون شو برای و دیده خون گری شد وقت آنکه چون رهوار چشم آسمان گردد بدرد ناله غم زهره مشتری و چون
آنحضرت برای پدر عزیز جهة نوحه گر دنبال آن بزرگی بود که در مقام تسلی آنحضرت برآید چون جدش امام شهید
حسن و حسین در ماتم پدر مواظبت مینمودند برادر حسن ابن علی النقی جعفر کذاب بود که در مقام عداوت برآمد
با آن بزرگوار الفصه امام حسن پدر خود را غسل داده و از آب چشم آنحضرت غسل دیگر داد بدن مطهرش را کفن نمودند
نعش اطهرش و نگارش گذارد با ملائکه آسمانها لباس الجنه منظور گردانیده بسوی مدفن برد و در آن حالت گریبان
جامه را چاک زده بود و شال بگردن نموده بود و امرا و اعیان و بنی هاشم و اشراف تمامی همراه بودند و گریه و زاری
مینمودند تا آنکه بردند آنحضرت را بسوی مدفن و آن محلی بود که اختصاص بآن شرافت یافته بود از ارازل جمعی از
اعادی ملامت کردند آنحضرت را از اینکه در ماتم پدر گریبان چاک کرده آنحضرت فرمودند که حضرت موسی ع
پیغمبر خدا بود و در مصیبت هرون گریبان چاک زد و خندان گریست که مردم حیرت کردند بلی در نظر دشمن
فضل حسن قبیح است هر بچشم عداوت بزرگتر عیبست الشیعه گریه حسن ابن علی در مصیبت پدر بسیار بود و در شب

ازان گریه سید الساجدین است در مصیبت پدر بزرگوارش لمؤلفه حسن برای علی گرچه گریه کرد بسی علی
گریست برای حسین صد چندان گهی بکرب و بلا که بگوده که در شام گهی بدشت و بیابان و گاه در زندان
گهی چه حضرت یعقوب و گاه چون یوسف گهی چو آدم و گاهی چه موسی عمران آن علی ابن الحسین در هواجس بسیار
نجیبه پدر عالیمقدار گریست اما گریه آنحضرت و اندوه آن سرور بیشتر بود از فرزندش امام حسن عسکری در قم
محنت انجام در شام سوم گریه بهر شام تا سحر میکرد از آن سبب که عدد بود در لطف گریه کنم حکایت جانسوز
شام را خون بیرون چشم ترای شیعه چون بمطر اشیعان دوازده وصی حضرت رسالت را چهار تن مسمی
بعلی بودند یکی را که جناب اقدس الهی در قرآن نفس نفیس حضرت رسالت فرموده در مدینه ریسمان بگردن بسته
بسوی بوبکر لعین بردند و در کوفه به تیغ زهرآب داده کشتند و یکی را در کربلا به بند گران تشنه و در کوفه تن برهنه
بر ادکشاندند و در شام اراده قتل او نمودند در روضی که اهل بیت رسالت را بغیر از آنحضرت محرمی نبود و یکی
دیگر که صاحب مقام رضا بود در مدینه از شر بحال خود نگذاشتند و یکی را برآنحضرت گماشتند و بانهایی
عذرانگیز نگذاشتند تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار نموده چون خراسان بحر آل امد در طوس از جفا شهید
کردند خاتمشان امام علی نقی است که آنجناب را از مدینه با سامره آوردند گاهی در برکه سباعش بی اندازند
و زمانی بقتلش می بردند حیله کشتند و گاهی بحجره را در مقام استخفافش بار سند داشتند با عجاز دفعان منقبت محو
لمؤلفه هر یکی موسی و فرعونی برابر داشتند تمام شد ذکر امام دهم بار الها بدو للقه امام که دست مؤلف را
از دامن ایشان کوتاه مگردان و در دفتر بزرگ زوران زیارتنامه را بذکر خیر ایشان گویا گردان همچو جامی د قام
ان یاری که من کاش این بودم کاش نزد تربتش در خطه کاشان بودم آنکه او رفت از جهان سوی جنان آید
سجده کاش او را در جنان چون در جهان مهمان بدم اللهم اغفرله و لنا بحق المتقنا سادات الاخیار و ارحمنا
مع النبی والوصی و اهل بیت الاطهار یا غفار و یا ستار مجلس ذکر مصیبت و حالات سر عسکر اهل بلا
امام حسن عسکری علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاهی را ستایم که سر لشکر مجلسش رسول حسن خلق

عالی همتیت که جنود نامعدود صفات کمالش افزون از قیاس است و رایات سعادت ایاتش عرش سای او
سالاری که از خیل عسکر انبیا از انچه اخر بعرصه شهود امده که در علم اول بود و ازان سبب نبوت را خاتم است
که مقام احسن قرب و تقرب را حرز جان همایونش کسی سزاوار نبود دست مفتوح تاج لولاک و طراز
افزای یا جلباب و خاک المبعوث بکافة العباد المخصوص بالهدایة والارشاد رسول مجید الله با صدق
اول ما خلق الله محمد مصطفی صلعم و اصحابه لاسیما المنور بعیونه المودی دیونه کاشف الاسرار و منبع الانوار و قاید القوم
الی منازل الهدایة و قایدهم الی مقام الولایة والی ولایت هادی طریق هدایت اخ الرسول زوج البتول
نور النیرین ابو السبطین للمؤلفه علی والی ملک شرع رسول شه کشور جاه و زوج بتول ان اسمان رفعت
و شان که کواکب رخشان وجود همایون ائمه اطهار دران مشهور و نمایان امد یازده کوکب رخشان امد دران
سطر پس روشن نام جمله را بار و نیاسه محمد سه علی و دو حسن جعفر و موسی و حسین مجمع کربت اندوه و محن اول
حسن خلقی که مدفون پاکش در بقیع مدینه فردوس ارا است و اخر حسن خلقی که مشهد معطرش بلده سر من رای است
للمؤلفه الحسن را اگر علیست پدر این حسن را محمد است پسر این پسر خاتم است ابرار ان پدر سرور است ابرار ان پدر
افتاب اوج یقین این پسر افتاب رفعت دین پدر ان حسن که زوج بتول پسر این حسن عزیز رسول
در جهان هر یکی سر افرازند صاحب تاج و جاه و اعزازند در جهان هر دو زار و مظلومند هر دو از ظلم و کینه
مسمومند شد رقم شرح حال المظلوم که چه سان شد ز ظلم و کین مسموم قصه میکنم ازین انشاد در ثنای کلام
غم بنیاد بر سر شرح حال جور و جفا جمله عشرت گداز و غم افزا تا دل شیعه را کباب کنم دیده جمله را سحاب کنم
از حسن قصه گویم و ز غمش خون فشانم چه در عزای حسین تا بگرید دیده ها از خون دجلها از فرات پس افزون
ذکر مصیبت حسن مجتبی را تجدید مینمایم از بیان ماتم محنت افزای امامی که در بلده سر من رای غریب و شهار رهر
اهل جفا کشته شد تا شیعیان عزاداری جدش حسین را تازه نمایند از استماع مصیبت ان بزرگوار للمؤلفه
الشیعه ماتم حسن المجتبی است این ذکر غم سرور دل مصطفی است این شرح مصیبت حسن عسکری کنم زان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible] از انتفاع چوب نور اشتری کنم لولو بار و لعل بار و بجان بکوشش تا در دولت ابدی را کشی بکوشش دل سوی
کربلا است تر ازان کز مان بار از دشت کربلا بوی بستر من ای نکیف مرتبت راه و خطرناک و دور منزلت نشانات
با چشمت اگر لنگ و کور هست در نزد ان کس که دلش را چو من صفات این قریه مبارکه مانند کربلا است انجا
اگر چنین بجوزی بحران طبیعت انجاح حسن زهر ستمکار شهید اه از دمی که معتمد بد لقا از جور ما زهر ناب نزد
امام مبین رسید ذکر احوال ان امام عالی مقام کنم که اسم سامی ان نوباوه گلشن جهان مظلوم حسن است
و مکنی به ابو محمد است و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری با اسم و رسم و کنیت و لقب و سیرت موصوف
و شهادت و سعادت اشنا ناس بود بجد بزرگوار خود ابو محمد حسن ابن علی الزکی الهادی المسموم المظلوم المعصوم
بی فرق میان ان زور و صبر با مورش ان بود که مادر این بزرگوار ستیده زنان ما است و مادر جد با مورک ستیده
زنان عالمیان نام مادران فاطمه طاهره زهرا است و اسم سامی مادر این حضرت و بعضی او را سوسن و سلیل گفته اند
ان عفیفه کریمه بود در نهایت صلاح و ورع و در هر کاری **لمؤلفه** گلی که سوسن خاموش انجمن باشد صحیفه علی
مادر حسن باشد حضرت حضرت زهرا است مادر شاهی که همچو جد خود اشاه مومن باشد از حضرت
صادق مرویست که چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید قطره الهی از زیر عرش بزمین فرستد
که بر میوه و گیاهی قرار یابد و ان قطره را پدر ان امام تناول نماید و نطفه شود و در رحم مادر قرار یابد پس چون
ان قطره را امام علی نقی تناول فرمود و سوسن زینب چمن اغوش ان گلبن کرامت و امامت شد نطفه
لاله باغ رسالت امام حسن عسکری که مورث سبزی بوستان دین و ایین حضرت ختم المرسلین است منعقد
گردیده در سال دویست و سی و دو هجرت نهال وجود همایونش در جمعه هشتم ربیع الثانی که بهار عیش جاودانی
بود بخرمی در جویبار سعادت سرمدی جلوه گر امد و حق سبحانه و تعالی کنوز حکمت و خلعت نیابت و حلیه علم
و وقار زایان امام و الا تبار عنایت فرمود و از چراغ معرفتی که در انجمن دل حقایق منزل ان حضرت افروخته
بجمیع امور عباد و مطلع و مهمات امور در نظر انورش روشن بود **لمؤلفه** ممهد بود بهر اران مسیح جا کرد در تن

تحفه در نهاد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عصمت و زهد و عفاف مادر او حدیث مادر او زهره گفت و این زهراست بود گواه نجوش پای تا سر او
سر این دعوی مانند زهره زهراست که مادر حسن ابن علی زهراست فدای نام و نشان مولای خود حسن ابن
علی سوم کدام حسن کدام علی ابو محمد کدام ابو محمد ابن حسینی که برادرش یکه تاز معرکه شهادت و باعث نجات
همه امت و سالکان طریق حق را هادی است و ابن حسینی است که پسرش شهسوار مضمار جاهد الکفار است و مرتقب
و منتظر و مهدی است مؤلفه شاه مدینه بارگاه کربلا سریر سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر یعنی حسین تشنه
لب دشت کربلا زینت فزای عرش برین مفخر بشر او آسمان جاه و دران اختران نسبی رخشنده تر ز مهر فروزنده
پر از صلب پاک او طراوت امام شد پیدا تمام جامع دانائی و هنر دانی که گیت خاتم آنها بزرگوار شاهی که نامش گشت
حسن عسکری پدر پنهان برد ز دیده و از نور او عیان آثار شرع صد گیارش بهر نظر جولان گر است تو کن
کلکم مدیح و من هر چند بارنم زنند تو شهم پسر بکیت شمه ز فضائل پایش کنم رقم چون شد تمام از پدرش
کو هم ز پسر وصف محمد پسرش بس همین که شد تاج پدر تارک او بکیت جلوه گر از مهر نور رانید و از شرح او صفات
هر شب باین خیال بخواب و هین سحر امام حسن عسکری امامیت مجمع الفضائل الالهی و حافظ شرع مطهر حضرت رسالت
پناهی در مصابیح القلوب است که راوی میگوید امام حسن عسکری را روزی در آفتاب دیدم سایه نداشت
حیرت نمودم فرمود ای حیران ما نوریم و نور را سایه نمیباشد مؤلفه بی غطا پنهان نباشد آفتاب نور را کی این
میکرد و حجاب آنحضرت منصوص بود به امامت از پدر بزرگوار خود امام علی النقی و شاهد بر صدق مدعا حدیث
لا کیسی که از حضرت رسالت و شاه ولایت و آبا و اجداد کرام آن امام عالی مقام ما ورا شده و آنحضرت
و پدر و جد بزرگوارش را ابن الرضا می گفتند زیرا که تمامی صاحب مقام رضا و مجتبی و مرتضی بودند
و دیگران روایت کرده اند که مردی از اهل قم بذکر این مطلب قیام نمود که روزی حاضر شدم در مجلس معتمد
صفت نهان احمد ابن عبید الله که از اعادی اهل بیت رسالت و از جانب خلیفه مخالف والی اوقاف
و صدقات بود در قم پس مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای بودند و مذهب های ایشان

و قرب و منزلت ایشان در نزد خلفای هر زمان پس احمد گفت که من در سر من رای ندیدم کسی از سادات
علوی را که مانند حسن ابن علی عسکری باشد در زهد و ورع و عبادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف
و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان او را
تعظیم مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند
و من روزی بالای سر پدر خود استاده بودم در روز دیوان او ناگاه دیدم دربانان و خدمتکاران دویدند
که ابن الرضا بر در خانه استاده پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید آن بزرگوار را و او را مجلس در
آورید ناگاه دیدم جوانی را که داخل شد گندم گون گشاده چشم خوش قامت نیکو روی خوش بدن لمؤلفه
بقامت چه سرو و بچهره آفتاب جواهر بچشم و به لب شهد ناب جوانی ز هر خوب بس خوب تر ز یوسف
بسی بود محبوب تر ز بهر سروری قابل سروری ز رویش عیان نور پیغمبری جلالت و مهابتی در آن بزرگوار
مشاهده نمودم که عقل حیران و دیده بتعجب آن بود چون نظر پدرم بدان بزرگوار افتاد از جای جست
و باستقبال شتافت و بنوعی خضوع و خشوع نمود که من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت به بنی هاشم
یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند و چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دو دستهای او را ببوسید
و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید و با ادب تمام در برابرش نشست و با او سخن میگفت
و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد الفدای تو باهم
دل و هم جان فدای نثار رهت هم این و هم آن جان بقربان چون توئی دلبر دل فدای تو چون توئی جانان
و من تعجب مینمودم که آیا این بزرگوار کیست و احترام او اینچنین از چیست ناگاه دربانان آمدند که موفق
بی توفیق که خلیفه آن زمان بود آمد لمؤلفه بخت صبح عیان گشت و آفتاب آمد که ناگهان رخ روز ز
شب حجاب آمد رخ امام زمان آفتاب تابان بود خلیفه بود شبی روز را نقاب آمد با آنکه قاعده آن بود
که چنین که مردم استماع آمدن خلیفه نمایند بجهت احترام او بیرون روند پدرم از جای خود حرکت نکرد و در روبروی نشسته بود

و چون نظر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وسخن میگفت تا اینکه بقانونی که بود بساولان وخادمان مخصوص آمدند واز دو طرف صف کشیدند و خلیفه
داخل شد پدرم گفت که ای سید و سرور حال هرگاه خواهید برخیزید و غلامان خودرا امر کرد که اورا از پشت صف ببرند
که نظر بساولان بر او نیفتد پس پدرم به تعظیم آن بزرگوار برخاست و میان پیشانی اورا بوسید و اورا روانه کرد و بعد
به استقبال خلیفه رفت لمؤلفه چو نفس شوم را میل هوا باشد هوس جوید چو گردد مطمئن رو بر بقا باید زدن و از آن
احمد گوید که من از بساولان پرسیدم که آن بزرگوار کی بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود
گفتند مردیست از اکابر عرب حسن ابن علی نام دارد و او معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاد شد
و تمام روز در تحیر و تفکر بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز خفتن نشست و مشغول دیدن
کاغذهای عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت
دهی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر آن مرد که بود که امروز در تعظیم و تجلیل او مبالغه از حد گذرانیدی
و جان خود و مادر و پدر خودرا فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد
و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی در بنی هاشم بغیر از این مرد سزاوار نیست زیرا
که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب
و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر اورا میدیدی در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و نجابت
و علم و فضل و کمال از این سخنان که پدرم گفت خشم من زیاده شد و در تحیر و تفکر من افزود و بعد از آن
تفحص احوال او مینمودیم و میشنیدم از امرا و وزرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف
فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه اورا از بنی هاشم فضیلت میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است
پس قدر و منزلت او نزد من عظیم شد و رفعت شان اورا دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر از نیکی و بزرگی او
خبری نمیگفتند یکی از اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند
یا نام اورا با نام امام حسن مقرون کند و جعفر مردی بود فاسق و فاجر شراب خواره و بدکردار و کسی مانند او [illegible]

و بدکاری در بعضی مدینه بودم پس جعفر از ندامت بسیار کرد و نبه کرا احوال آنحضرت برگشت **حدیث** در ذکر
شهادت آنحضرت حسن حسن خصالان از کشیدن پیمانه زهر بلائی است که حضرت کبریا احسن الخالقین
بر ایشان موکل ساخته و بید قدرت او بر مفارق عساکر مجانس لوای توکل افراخته در دستان او پیمانه زهر
بلا را لاجرعه چون شهد نوشند و صنعت مصابرت در بلیات زا امرت و بهجت نوشند و هم یصبرون
علی بلائه و رضون بقضائه و منهم من یسمی باسم جده امام المهموم المسموم المعصوم الحسن ابن علی الزکی العسکری
صلوات الله علیه و علی آبائه و ولده الذی غاب عن الانظار و نور عیون الاخیار **حدیث** ای عزیزان
هر که داند تا غم دانا اندر ذکر ماتم ما هر دم ذکر غم اندر جهان کار منست غم بعالم مونس و یار منست کرده ام
این کار را از آن اختیار کاویدم در زرد رنگاری بکار سالها ماتم نگاری کرده ام با عزیزان غمگساری کرده ام
عترت خیر خدا را ذاکرم در عزاداری ایشان ماهرم داستان تازه گویم هلا همچو شرح قتل شاه کربلا در حسن
گویم حدیثی تا ز عین اشکها ریزند چون خون از حسین از حسن سر عسکر اهل بلا قرة العین شهید کربلا
گر نخواهی ریخت خون از چشم تر گر نخواهی شد ز غم خونین جگر گر لبانی خون دل جاری ز عین
داستانی گویم از قتل حسین تا که گردد تازه سوز سینه ات یاد آید از غم دیرینه ات دجلها جاری نمایی
چون فرات ریخته خون ز سرور اهل نجات سبط احمد افتخار عالمین نور چشم حضرت زهرا حسین
اول از شهادت حسن ابن علی الزکی العسکری شمه رقم سازم تا بنیان صبر و طاقت شیعیان از اندرازم
مرویست که چون امام علی النقی را در سر من رای از زهر جفا شهید کردند و نوبت سالاری عسکر اسلام با امام
حسن عسکری رسید آنحضرت مانند پدر قرین جفاهای جماعت ستمگر گردید و بقول اهل تاریخ معتمد عباسی
موسنه در صدد قتل آنحضرت بود تا چون مدت هشت و بیست سال از ولادت و شش ماه از امامت آنحضرت
گذشت قدری زهری که قتل نمود و با چون و مکر با آنحضرت نمود که اگر ذره از آن بر دل سنگ میگداخت
لمؤلفه از آن زهری که چون کردند در کام حسن زهرا باغ خلد از سوز جگر تا حشر نالد ز آن زهری

که چون کردند در جام رضا از کین لعنهم همه شد آسمان خون از شفق بر چهره میمالد چون آنحضرت آن زهر جفا را
نوشیدند و در بستر رنجوری خوابیدند آه آه روزگار تازه کرد غم آن امامی را که حسن ابن علی در ماتمش جامه دریدند و فریاد
و احسناه و افغان و وا اخاه برکشیدند احمد ابن عبدالله خاقان نقل کرده که چون پدرم از رنجوری آنحضرت اطلاع
یافت نزد خلیفه شتافت و گفت که آنحضرت را مرضی عارض شده المعتمد آنگاه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان
خود را همراه کرد و یکی از آنها نحریر خادم بود که از محرمان خاصش محسوب میشد و امر کرد ایشان را که پیوسته
ملازم آنحضرت باشند و از احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن امام مبین
شده متوجه معالجه باشد بعد از دو روز خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بر وجود نفیس غالب
آمده بامداد سوار شد و نزد آنحضرت شد و اطبا را امر کرد که از ملازمت آستان عرش نشان دور نشوند و قاضی
القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و اطلاع این
اینها را برای آن میکردند که آن زهر را که بآنحضرت داده بودند معلوم نشود و چون چند روز از شهر ربیع الاول
گذشت شاه باز روح سدره نشین آن همای اوج امامت از شاخسار درخت الهی نشیمن نموده بدرود عالم فانی
فرمود و از دام جور ستمکاران رهائی یافت و رحلت آنحضرت در بامداد جمعه هشتم ربیع الاول بود و در شب
همان روز نامهها بدست مبارک باهل مدینه نوشت و در آن شب کسی حاضر نبود نزد آن بزرگوار مگر صقیله کنیز
آنحضرت و عقید غلام و جناب صاحب الزمان صلوات الله الملک المنان و حضرت اسماء اعظم
الهی و مواریث پیغمبران و کتب و اسلحه حضرت رسالت را بآنحضرت صاحب الامر داد و آن بزرگوار را بصبر
و شکیبائی و وعده ثوابهای بانتهای تسکین داد و وداع عبادت حضرت الهی را کرد تا صبح و چون وقت
بامداد شد از شدت حرارت و تجدید وضو فرمود و آبی طلبیدند که با مصطکی جوشانیده بودند چون آوردند قدح را
گرفت و از شدت مرض دستش میلرزید و قدح بدندانهای مبارکش میخورد چون تناول فرمود روح مقدسش
بعالم قدس پرواز نمود و آنحضرت حدیث مادر مهرپرور خود را در سال پیش بحج فرستاده بودند و خبر وفات حضرت

دو وقوع فتنهای بعد از وفات خود را باو داده بودند و چون خبر شهادت آنحضرت منتشر شد قیامتی
دران دیار ظاهر گردید که عقل گفت روزگار تازه گرد مصیبت سرور کاینات و مفخر موجودات را از امام
حسن ابن علی و جمیع بازارها معطل ماند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بجنازه آن برگزیده خالق جمع شدند
عبد الله ابن خاقان که وزیر بود با سایر وزراء و دولتمندکان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام
زمان حاضر شدند و آن روز سامره چون صحرای قیامت بود و از کثرت ناله و نوحه و شیون و گریه بدتر از
روز رحلت امام حسن عسکری روز شهادت امام حسین بود در صحرای کربلا چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
خلیفه ابو علی را فرستاد که با آنحضرت نماز گذارد ابو علی نزدیک جنازه آمد و گفت کفن را از روی مبارک
او ابروی آن برادر در کشید و نظر کنید ای بنی هاشم و گواه دارید اشراف و اعلام بر بدن اطهر این بزرگوار و ببینید
که در فراش خود وفات یافته تا برائت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن پس نماز آنحضرت ایستاد
و معتمد فارغ بر بساط خلافت نشست الشیعان معتمد عباسی زهر جفا حسن ابن علی را کشت و از برای
رفع تشنیع خلق ظاهرا باوجود عداوت باطنی انکار میکرد و بلائی بسیار بکار می آورد که مردم او را قاتل
فرزند امام و امام ندانند قاتلان حسین مظلوم آن امام معصوم را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر و نیزه کشتند
و سر انرا بر سر نیزه جفا کردند و اهل بیتش را اسیر نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار بردند و مباهات میکردند
از کشتن حسین کافری گواه میخواست کفار را یکه من اول تیر بجانب آن امام پسر انداختم غداری رجز
میخواند که رکابم را پر از طلا کن ای یزید که من کار بزرگ و سالار خود را ساختم یزید میگفت که کجانند مشایخ
بنی امیه تا ببینند که من چگونه کینه پدر و جد خود را خواستم ابن زیاد فخر مینمود که من بنیاد بشری را درکنده اراستم
القصه نعش اطهر آن سرور بعد از نماز و تمام تجهیز او بردند و در پهلوی والد ماجد بزرگوارش دفن کردند و تعزیه داری
آنحضرت مخصوص به عجمی ارد دستان و مرالیان و کردبی که اعتقاد به امامت آن بزرگوار داشتند و لعنة الله فی
الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین حضرت صاحب الزمان مستور و ما در امام حسن از قبل تحقیق فرزند دور

شباهت تمام داشته است با ماتم داری آن سرور بماتم داری جدش جگرگوشه حضرت خیر البشر امام حسین ع که بعد از
اسیر کردن اهل بیت طاهره در کربلای پربلا کسی نبود که بماتم داری آنحضرت قیام نماید امام زین العابدین ع اسیر
عترتش دست بگردن ملائکه و جنیان بگرد آن صحرا نوحه گر بودند چنانچه منقول شده و آورده اند که عبور کاروانی
از آن بیابان شد و با ایشان زن یهودیه بود که با شوهر متوجه سفر بودند در کنار فرات منزل کردند زن در بستر
راحت خفت و مشوش از خواب برخواست و کنیز خود را گفت که خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته حالم
و نمیدانم این چه زمین است برخیز تا برویم و درین بیابان باغی سیر نماییم بلکه گشایشی بگرفتگی خاطر من رسد چون
رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پرواز میکنند و بزمین می آیند و بالا میروند و صداهای غریب
از آنها میشنوند که گویا فهمیده میشد که نوحه و زاری و ماتم دارند زن با کنیز خود گفت که این مرغان از چه جهت
درین موضع جمع شده اند و از برای چیست که چنین فغان و خروش دارند بیا تا نزدیک رویم و خبری معلوم
نماییم چون با کنیز رفتند دیدند که در دامن آن سبزه زار کشتگان گل بدن بسیار بخاک و خون افتاده تمامی
سر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا خاک بدن ایشانرا از مشک و عنبر برداشته اند چون داخل قتلگاه
شدند اول بجسم شریف کودکی تیر خورده رسید دید که تیر از پستان نخورده و چون غنچه شکفته پژمرده است آن
فندافه بچون را برداشت و رخساره خود را بر گلوی او گذاشت و گفت **لمؤلفه** ندانستم که تو ای لاله کدام چمن
شکفته چمن گیتی بگو با من چو لاله سرکرت از پای تا بسر خون است تو راست حال چنین حال مادرت چونست
کشنده تو نفهمن ز اهل ملت ... نیست بهیچ ملت کس را کودک این کین نیست اگر نبوده ترا مادر و پدر بحیات
که تا دهند ترا ز دست ظلم و محنت نجات خبر نداشت که بر او کرده کین برور کشاده اند کمان ستم بدورش بهر
خبر نداشت که پستان مادرش را شیر نمانده بود که دادند شیرش از تیر خبر نداشت که این غنچه ریاض و نمانش
شکوفه چمن گلبن خیار زهر است خبر نداشت که دشمن جواب تشنه لبش ز چهار طرف زالب ضمه تنگ دلدوز آتش
خبر نداشت که بالبش کلیم طور وفا ست ز رزی عشق برش را فدای دوست نبود

براه دوست هر آنچه برای او دست نمود بغیر دوست نبودش بدهر دلبستگی هر آنچه داشت بجز حسرت دل از آن کندی
بحسرت آتش گهری بود این گل بچار مددبست کرد روزی دعا و مهرشاه زن آن کودک را در بغل گرفته رو بکشتگان نهاد
و در میان آنها می گشت و از هر یک میگذشت علامتی از آن میدید و متحیر بود یکی را دید در دستش حنا بود جوان سرو
قد دلربا بود چنان دانست کان زیبنده شاد بود و آن بسته بسنگ تازه داماد یکی را دید تن چون آفتابی جدا از دست
بیدستش سرنگش ای عیان شد نزد عقل و ادراک سقا است ولی لب تشنه او مقتول اعدا است چون بنعش علی اکبر گذشت
یافت که غرق بست یوسف وار از حسد در آن بیابان گرفتار رو اهل طغیان بدن اطهر او را پاره پاره کرده اند پس یک بیک
از شهدا میگذشت و نقش غمی از قلم فکرت بر لوح خاطر مینوشت و بفراست میبافت که هر یک در سپهر بزرگی
و شان و اختری و در ملک امامت و ایقان سروری بوده اند مرقص یکی را دید حبیب جیس و یکی را دید اویس یکی را دید چون یوسف
یکی را دید یعقوبش که ناگاه نظرش بپیکر غرقه در خون خاک خاک عزیز حیدر و لولاک و افتخار آفرینش آب
و خاک افتاد سپهری دید زخم تن اطهرش از ستاره افزون مهری دید منکسف در کسوف خون بالایش
والایش بر راستی سرو باغ عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا افتاده پیکر خورشید آرایش بدر شتی مهر سپهر
شوکت و اقبال لیکن افسر بهار از سر نهاده برج خاکی اندر دیده مهری طلبان اندر زمین والا سپهری
سپهری زخمها در آن ستاره افزون نجمش بر تن دور از شماره زن بی اختیار از مشاهده تن اطهر آن بزرگوار دود
از نهادش برخواست فریاد و گریان و حسرت زن گشت و از پس آن کشتگان دیگر فشار از بیابان گریست خاک
زمین را باب دیده خود بر کرد از بس گریست چشم ترش اندر آن زمین خاکی نماند خشک که از غم لب بر گشته زن از بسیاری
گریه از هوش رفت و کنیز خاتون را بهوش بخیمه خود بر گرداند و خود در پای جامه خواب خفت بعد از ساعتی از آن بیهوشی باز
آمد دید که جماعتی شمعها و مشعلها افروخته داخل قتلگاه شدند و آغاز نوحه و زاری کردند خاتون کنیز را بیدار کرد
و گفت برخیز که گویا اجتماع نعش این کشتگان بر سر آنها آمده اند پس باتفاق جاریه بقتلگاه شدند و دیدند که جمعی بر دورها به
در دور نعش اطهر سالار کشتگان و بزرگ ایشان بر سر میزدند و حسین حسین میگویند پیش رفتند سلام کردند جواب شنیدند در رسید آنجماعت

بگویید که شما کیستید و این کشتگان کیستند که کشته مانند ایشان و تعزیه داری چون شما ندیده ایم ایشان گفتند
که ای زن این کشتگان ز عترت پاک پیمبراند بر سروران اهل جهان جمله سروراند هر یک برتبه اند فزون
از پیمبران هر یک بقدر از همه خلق برترند سالارشان حسین علی سبط مصطفی است کش حاملان عرش همه بنده
بردرند مخالفان جد و پدرش او را بستم کشتند بالب تشنه و شکم گرسنه و این کشتگان فرزندان و برادران و دودمانشان
و احباب و اصحاب اویند و ما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری او امده ایم پس زن بیهوش و حیران بجا مانده
بود که در عالم مکاشفه مشاهده نمود که صدائی از اسمان رسید که یکی منکشف راه دهید که ستمدیده زنان عالمیان
و مادر شهیدان می اید زنان میگویید پس تختی از اسمان فرود امد و دران سه زن ماه رو بودند و یکی از انها بعظمت
و جلال بر همه برتری داشت و ناله و زاری بسیار میکرد و چون نزدیک ان نعش مطهر شد نعش بحرکت امد
و برخواست و از راه حلقوم صدا آداد و گفت ای مادر معذورم دار که دستی ندارم که در اغوشت دراورم
و جائی که در راه وفات بسپارم ان تن بی سر در شکایت بحضرت زهرا در گریه و زاری بود ناگاه تختی
دیگر فرود امد و دران تخت چند تن از انبیا بودند یکی محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و انحضرت با همه ایشان
تکلم نمود دو حشتی دران صحرا افتاد که گویا قیامت برپا شد انا لله و انا الیه راجعون ذکر احوال سعادت

اتصال سر سروران و بهترین خلق زمین و زمان بقیة الله فی الارضین صاحب الزمان و خلیفة الرحمن امام همام تمام امام محمد المهدی الهادی علیه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
دارای ممالک هستی و بود و فرمان فرمای اقالیم غیب و شهود نهانی که اثار جلالش در عرصه گیتی پیداست
مستوری که انوار جمالش از هر موجودی هویداست شایسته حمد و ستایش و شایان شکر و نیایش است
که مقربانش از انظار مستور و نزدیکانش از ابصار دور مقربانش با مخصوصان قرین مخصوصانش
با مقربان همنشین کوردلان بینایانش را نبینند بینایان با کوردلانش ننشینند میانه دوستان
و دشمنانش پس حجاب است زیرا که دشمنانش ظلمت و دوستانش افتاب است تعالی شانه عن الادراک و الافکار

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

واحتجب عن العقول والابصار و مجدد جهان عدالت و خاتم نص رسالت رسول مختار و شهسوار مضمار
جاهد الکفار رالغت و درود سرات که لآلی بحر وجودش هر یک طراز افزای دیهیم جود و در دریای جودش
تارک آرای شهریار ممالک وجودند یعنی حضرت خیر الانام محمد عربی علیه الصلوة والسلام و علی وصیه
سید الاوصیا والاولیا سلطان الموحدین و قبلة العارفین فرمان ده کشور هستی و دارای ممالک بلندی و پستی
علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی ذریته المعصومین الطاهرین که هر یک در سپهر علم و عمل آفتاب
و در عالم صورت و معنی فصل الخطابند خاتمشان آنست که خاتم انبیا در حق او فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا و خلقا
یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و صیرنا من المستورین بانوار ولایته
اللهم نور عیوننا بنور جماله و ارفع علی رؤسنا لوای جلاله و اجعلنا من الشهداء بین یدیه و ارزقنا حیاة بعد
الوفات الیه **لمؤلفه** در اقلیم سخن من شهریارم بانگشت و قلم معجز نگارم من گرد آسمان از مهر یاری
نمودم مدتی با تیغ کاری زخون کردم رستم احوال آن شاه که از عرش گرفت تا ماه رستم کردم باده و درد دل آخر کش
روا ستمکار نشاه کشور طوس ز احوال امامان سر بسر راست نوشتم داستانها پی کم و کاست کنون دارم هوای
آنکه دلشاد نمایم داستان شادی آنشاد سخن گویم ز نخل باغ ایمان نهال جویبار فضل و عرفان رشاهی
کاف ضحار اهل جود است صدر کشور غیب و شهود است معنی صورت او آفتاب صورت معنی فصل الخطاب هست
ز خیل انبیا از آدم و نوح سراسر طالبش تا حضرت روح بود الضاحب اقبال بر مه طرز مسند اجلال احمد
باو شد ختم در عالم ولایت یا نبی که بر احمد رسالت حرمش خلوت غیب الغیوب است ز امکانش و کمتر از وجوب است
وجود او بری از رنگ در نیست معری ذات پاک او ز عیب است دو پایی او که زیب افزای عرش است زمین دار آسمان
زان پای بر پایست جو دست موسوی در آستین است ولی بر نور از او ایمان دین است ز چشم خلق در ظاهر نهان است
نبرد عقل در یا جل عیانست برون از آسمان او رواست خرگاه روان حکمش ز ماهی هست تا ماه همان عقیده دیگر

الست فلک یکذره واو افتاب است بهر بر گشته در عالم خلیل است بهم گم گشته در وادی دلیل است جنابش
ملجاء کروبیان است جنابش مجای جان جانست **حدیث** ولادت باسعادت ان بزرگوار در شب پانزدهم
شهر شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در سر من رای واقع شد واین شب شبی است که حقتعالی در
عوض شب قدر که بحضرت رسالت پناه داده باهل بیت طهارت و فرزندان شاه ولایت کرامت فرموده چه شبی
که گشوده میشود درهای جود و احسان و مغفرت و رحمت و توبه و نعمت و کدام نعمت اعظم است از ولادت
انحضرت و ولادت این مولود مغفرت است بسبب انکه در این شب آزاد میکند حقسبحانه و تعالی عاصیان را
بعدد موی چهارپایان توبه و رحمت بسبب انکه درین شب حق سبحانه و تعالی می امرزد گناهان کدشته و اینده اهل
تکبیر و تهلیل و استغفار را درین شب بسبب ولادت ان بزرگوار اللهم بحق لیلتنا هذه و مولودها التی الی
فضلتها فضلک فتمت کلمتک صدقا و عدلا لامبدل لکلماتک و لامعقب لایاتک ادرک نارا ابانا مر
ظهوره وقیامه واجعلنا من انصاره و … تارنا بثاره **لمؤلفه** دراین شب هرکه بخشش یار باشد بطاعت
تا سحر بیدار باشد بود انباز با اهل مناجات تمام ذکرش استغفار باشد روا سازد خدا حاجات او را اگر اندک اگر
بسیار باشد زیارت گر کند انسرور را که سبط احمد مختار باشد حسین انسرور شب زنده داران که ذکر
نامش ورد شب بیدار باشد چو هادی راه ایشان را … مفخر آید محبت حیدر کرار باشد برای بیدار دلان روشن ضمیر مخفی
و مستور نماند که این حقیر در شب پانزدهم شعبان سنه هزار و دویست و بیست هجری بعد از تلاوت دعای
خضر با یکی از برادران ایمانی خود که منتمی بحسین است متوجه زیارت سرور مظلومان شدیم وچون از نماز زیارت
فراغت یافتیم در مسجد عابده که از امهات ان برادر گرامی و بنات مولانا محمد باقر مجلسی بود بخواب رفتیم
در عالم واقعه یکی مرا خبر داد که مادر تو در بستر رنجوری بغفلان موضع افتاده شب را بعیادت او رفتیم
واورا در بستر نیافتیم حیران ماندیم کسی گفت دل خوشدار که او را سعادتی روی داده و ان اینست که شاه
تشنه لبان بعیادت او امد و بمتابعت انحضرت رفت در این گفتگو بودیم که او را دیدیم لفتان کرامت بر جانی …

وصحبت یافته امد مؤلفه دیدم که بقصد عز و شرف می امد با عشرت و شادی و شعف می امد مریم صفت از بیت
مقدس خندان چون فسته ز کعبه بتحف می امد نزد او دویدم و گریان اغاز شکایت کردم که ای مادر چه شد مهربانی
تو با فرزندی که سالهاست در ارزوی دیدار آن بزرگوار است و چه شد که چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدی
تمنی میکردیدی که ساعتی درین مکان توقف فرماید و قامت ارزوی مرا از تشریف لقای مسرت افزا آراید
زبان بشکوه کرد و دیده میگریست که مادرم در غضب من بگریست و گفت ای بی ادب امام در حکم امام تو بود که
او را که او را امر بتوقف نماید مؤلفه این حرف تو در خور کنیزان نبود شایسته محفل عزیزان نبود من بنده
و خواجه خواجه اهل تمیز این بنده ز خیل بی تمیزان نبود من بگریه درامدم و مادر از فرط غیرت بر بستر راحت تکیه زد شنید
شخصی از اکابر دین گفت دل خوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام اخیار میبرم این بگفت و بادی راه
امد و برد بر در سرائی که سزاوار پاسبانی بتخانه فردوس قرین حضرت روح الامین بودی پس در را گشود
و مرا امر بدخول فرمود چون داخل شدم چه دیدم مؤلفه دیدم که نشسته سرور دین آن فخر خاندان یسین
آن قبله مقبلان اطیاب چون شمع میان جمع اصحاب چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر
المسلمین ایکم مولائی حسین ابن امیرالمومنین پس تمامی اصحاب رو بان برگزیده رب الارباب کردند و گفتند
هذا مولانا و مقتدانا سید المظلومین و سبط خیر المرسلین مؤلفه اینست که فخر جهان است خورشید
سپهر عز و شان است این سرور سروران دین است فرزند امیر مومنین است اینست حسین فخر عالم نور دو
بوستان خاتم بی اختیار دست بدعا برداشتم و گفتم بار خدایا بحق این فرزند فاطمه زهرا که رکن دولت
و عصمت و ایمان و امان ما را زیاد کن بحق خدا که دعای من باین آنحضرت قرین شد ناگاه دیدم کسی در این
ان ظهیر اهل دین استاده آنحضرت را بضیافت دعوت مینماید و مسئول او بقبول مقرون شد منهم باین
طمع پیش رفتم و متمنی این سعادت شدم آنحضرت فرمود که دل شاد دار که وقتی بخانه تو خواهم امد و لکن
من نیست که انوقت وقت وداع جسم بجان و رفتن من ازین جهان [illegible] پس آنحضرت بسیار این فرمود

کرد زاری

که ذکر آن در قوه زبان و قلم ضعیف ترجمان نیست پی این سعادت در شب مولود مسعود فرزند عزیز آنحضرت
حجة الله فی الارضین از برای این حقیر اتفاق افتاد پس معلوم شد که آن شب مغفرت و رحمت و توبه است
پدر بزرگوار آنحضرت حسن ابن علی ابن محمد ابن علی الرضاست و مادر مهر منظرش لاله چمن عصمت نرجس
خاتون دختر یشوعای فرزند قیصر روم است و مادر آنخاتون از فرزندان شمعون الصفاست و شمعون از
اوصیای حضرت عیسی است لمؤلفه هست مهدی را پدر قدر مسیح مادرش در رتبه و شأن مریم است
آن مسیح آسمان قرب حق این ز مریم در طهارت اقدم است آن عزیز حضرت خیر البشر این عروس حجله فخر
عالمست هر چه گویم وصف از آن هست بیش هر چه خواهم مدحت این را کم است راست گویم بهتر از این
فاطمه فاش گویم بهتر از آن خاتم است بشر برده فروش که از بشارت یافتگان و فرزندان ابو ایوب
انصاریست میگوید که من در سر من رای از صاحبان اسرار امامین همامین حسن ابن علی و علی ابن محمد
ابن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همسایگی آن دو آفتاب جهانتاب روزی امام علی النقی که صدر
آرای سدره بود کافور غلام را باحضار من فرستاد چون رفتم و در محل میمونشان نشستم آنحضرت فرمود
که ای بشر تو از اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است و چون محل
اعتماد ما بوده اید من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن سبقت گیری در ولات
بر شیعیان و ترا برازی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم که خواتین جهان و حوریان
جنان را بخدمتگاری آن مباهات باشد پس آن رهنمای لوح و قلم بخط فرنگی نامه نوشت و بمهر
مهر آثار رهبری ساخت و کیسه زری بیرون آورد و در آن دویست اشرفی بود فرمود بگیر این نامه
و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسد
کنیزی چند در آنهاست و خواهی دید که جمعی از مشتریان که وکلای امرای بنی عباسند و چند نفر از
جوانان عرب بجهت خریدن جواری آمده اند از دور نظر کن بر برده فروشی که عمر ابن یزید نام دارد تا آخر برای

مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که بفلان صفت آراسته است و دو جامه حریر کنده پوشیده است و امتناع
مینماید از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن بردی لمؤلفه مشتری گر نگرد عارض چون خورشیدش
شمع سر پنجه شود مانعش از فرط حیا دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت او در نکشد باد صبا
آن مستوره بلفظ رومی سخنی میگوید و معنی الفاظش اینست که ای وای پرده عفافم دریده شد یکی از جمل
مشتریان آن مه آسمان حیا را بصد درهم خریدار شود کنیزک گوید اگر زنی حضرت سلیمان باشی
بلقیس صفت بتو راضی نخواهم شد مال خود را ضایع مکن و بهای من مده و بزبان حال گوید لمؤلفه من گل و خار بار
من باشد چو خار خار را ما وا بود در شوره زار باغ باشد مسکن سرو و سمن جای نرگس نیست الا در چمن برده فروش
گوید که من از برای تو چه چاره کنم کنیزک گوید تحمل کن و البته باید از برای من مشتری بهم رسد که من باو
راغب باشم و اعتماد بدیانت او داشته باشم لمؤلفه زلیخا از پی یوسف ز مغرب سوی مصر آمد از آن مهتاب
روا از مهر که می آمد بسوی او عزیز از انس بعزت خواستندی و نشد مایل که غیر از وصل جانانش نبودی آرزوی او
پس ای پیر نزد صاحب او شو و بگو نامه با من است که زر اکابر عرب نگاشته و مرا خریدن او نگاشته و در آن نامه
بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را باو ده اگر راغب باشد از برای صاحب
نامه خبرداری نمایم او را بشارت فرموده آنحضرت روانه بغداد شد و واقعه آنچه حضرت فرموده بود
و گفت گوی نامه و نامه نگار را برده فروش اظهار کرد و گفت لمؤلفه هست این بلقیس و من چون هدهد این نامه را
سوی بلقیس از سلیمان زمان آورده ام بی غلط گفتم ز سوی جسم زاری از وفا راست گویم راستی ز روح زلال
آورده ام یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا پیام از جان بجسم ناتوان آورده ام برده فروش
آن نامه را گرفت و بآن مرضیه داد چو دید آن نامه را انشر و از آزاد ز قید بندگی گردید آزاد ز نرگس ژاله
بر گلبرگ تر ریخت نثارش از پی عقد گهر ریخت بریحان خطی نرگس نظر کرد که چون دیدش ز آب دیده
تر کرد ز درج دل گهرها ریخت در آن چمن را ابر میبارید باران پس خندان شد و گریان گفت ای مرد لمؤلفه

بدار کوده

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

داد گردون زوفا بر دردم خواست زوان بجهان بر ترم منم ان زهره گردون عفاف که بود مهر فلک

مشتریم الله مرا بصاحب این نامه تعریفش و تحفه انوکنند که اگر مرا با و تعرفشی خودرا هلاک خواهم کرد

و زبان حال میگفت **لمؤلفه** عزیز مصر کند ارزوی بازارم که شد عزیز تر از او شبهی خریدارم بنزد که

زهره کنیز سرای من باشد که نور دیده زهر است در جهان یارم پس زده فردش فروخت و شرح چند

ان افتخار زنان و ناموس خاتم پیغمبران صدف گوهر ولایت و فلک افتاب هدایت را بهمان بهائی که

امام فرموده بود و دستاد بحجره که در بغداد گرفته بود در اورد وان حجره و بغداد از وصول مقدم ان عزت

حوریان رشک افزای قصور جنان شدند و دجله از فیض کوثر از خوبی و خوبان بهال جویبار هنر حاصل کردند

اما تا ان زلیخای دوران بحجره درامد در عرض راه مکرر نامه را بیرون می اورد و می بوسید و بار دیگر بغل میکذاشت

و لحظه از شوق ارام و اسایش نداشت **بیت** وعده وصل چون شود نزدیک اتش شوق تیز تر گردد و بشر

میگوید که باز در حجره ان نامه را بیرون اورده و بوسید و بوئید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** نه مهر نامه این مهر است

خود مهر سپهر است این سپهر از قصی را بیکران رخشنده مهر است این مرا قدر از زلیخا بس فزون

ادوار یوسف شد زهی بخت ان عروسی را که او را یار و مهر است این گفتم ای محترمه نامه نویس را بدیده از حیرت

که بیکساعت صد بار تو به نامه او میدیدی گفت **لمؤلفه** گر بگویم با تو حرف از راستی زانکه او مهر جهان ارایستی

گر بگویم انچه از من دیده ام زانچه اید زراه حق فهمیده ام گر بدانی راستی من کیستم روز و شب اشفته حال از چیستم

میرود از سر نورانی شبه هوش ساعتی بگذار تا ختم تذکرش افتاب فیض ال بوتراب هست عالم

تاب مثل افتاب انکه در نزد تو باشد او امام اخر الزمانش فرض باشد بر تمام میشماید خلق را راه نجات

گر بود در کعبه یا در سومنات بر تمام خلق اندازد نظر در جهان از ره خبر یا تا خبر هر که را بیند که در ره قابل است

فیض لطف بیقرینش شامل است و بعد از ان ببانو گفت ای عزیز در عاقبت و کنه کار چه کرای بشر

من دختر یشوعای پسر قیصر رومم و مادرم سلسله بشمعون الصفای حواری حضرت عیسی است در ملک رسیدن دور

و کشور یعنی پدر و مادرم ملک و ملکه اند صدم خواست که مرا به برادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراست انجمن آرایش
قسیسان و قسیس بن از زهادان از امرا و خواص امینه از اکابر و عسکر چهار هزار جوان و هر یکی مکلل
بجواهرات ثمین از برای بزرگان کرسی نشین مرتب داشت ممهد تخت قائمه و داماد و داد شاد بر تخت
نشانید که تختش بلند است و چلیپاها و بتها در دور تخت چید که شادی آن ارجمند المؤلفه رونق آن انجمن
از در ترتیبش بود هر کسی در آن مکان فارغ از کار خویش بود اندران مجلس خرد حیران از ارباب بکمال حیرت
روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت اناجیل اربعه آمدند و خواستند که بآئین مشتین
دو عم زاده را نعم عقد بندند که ناگاه زلزل در ارکان تخت و بساط نشر سیده اجزای تخت از هم
و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و داماد دلخون و محزون و بیهوش از وقوع این واقعه و تمامی
رنگشان متغیر و اعضایشان متزلزل گردید صبا فرو در تحیر قسیس دانای روس رفر دره بسجاده رسیدند روس
بزرگ ایشان نزد صدم پدر جواست برخواست که ما را مجال بستن این انجمن نیست که این واقعه دلالت
میکند که بزودی دین مسیح زایل شود صدم صلاح و ثواب را در آن دانست که مرا به برادرزاده دیگر عقد
بندد چون از نو بساط چیدند اوضاع را بوضع اول دیدند تمامی حیرت نمودند و خرد خورد و مینی خوانم المؤلفه
بدانا سر این معنی عیانست که سری اندرین معنی نهانست شدند ارباب فکرت جمله مایوس
ازان امری که دانستند منحوس وقوع این امر را از نحوست آن دو برادر دانستند و ندانستند که از سعادت
سعادت مندی است که سلیمانش در شمار حشم و فرزندش در سلک خدم باید بلقیس حاجب سرایش را
بجهه افتخار خواهد مریم مجمرافروزی بزمش را بجهه اشتهار المؤلفه زهره و زهرا نواز بد زر در آن خرد
ان بکاخ آسمان آیین در سرای تو تراب لعل را مخزن بود گنجینه گنجور شاه تو زر آهسکن بود روی منبر
القصه مردم متفرق شدند و صدم غمین و حزین بحرم سرا شد و در پرده های خجالت محتجب
و چون شب آمد و من بخواب شدم زود افتادم بر در گرد حضرت مسیح و شمعون را در خواب دیدم

که در کاخ جد من جمع شده با حواریون و علم سبزی از نور نصب نموده که رفعتش با ذات العمود برابری
میکرد للمؤلفه بدر اندر حرم شد اشکارا بخاک اثار گردون گشت پیدا شد آن قصری که جدم داشت
مسکن چو شد خرج جای من از مهر روشن تا که دیدم آن قصر جلالت منور شد ز خورشید رسالت محمد
امدان فخر دو دنیا فرزندان در رتبه و جاه از مسیحا بهمراهش مهی از مهر افزون فزون در رتبه از عیسی
و شمعون تو گفتی اسمانی بُرد انجا مزین از مه و مهر دل ارا به بیرامون آن خورشید و انماه کواکب ها
فزون از ماه در جاه حضرت محمد مصطفی را دیدم که با علی مرتضی و فرزندان منور مقدم خویش آن
منظر رفیع را روشن کردند و مسیح و اصحاب از روی تعظیم و اجلال باستقبال آن برگزیدگان خواجه جلال
شتافتند پس مسیح دست در گردن حضرت رسالت در اورد حضرت رسول فرمود که یا روح الله
من امده ام که ملکه فرزند وصی تو شمعون را باین فرزند عزیز خود تزویج نمایم و اشاره کرد بسوی امام
حسن عسکری ع فرزندان سعادت مندی که توای نسبت نامه اورا بمن دادی للمؤلفه مرا در خواب امد بخت بیدار
که در خواب افتابم شد پدیدار من تا بید در شب افتابی که اندر دل نماندم صبر و تابی من دل باخته
آن عزیز مصر حسن و جمال بودم که دیدم مسیح بجانب شمعون توجه فرمود و فرمود که ای شمعون
شمع سعادت در انجمن دودمان تو روشن شد و شرف جهانی نسب بپیوند این یگانه نور روی اورد
و پیوند کن رحم خود با رحم آل محمد و فرزندان حضرت رسالت پس ایشان شاد شدند بان مراتب
و من از خواب در اتش عشق بی تاب بیدار شدم للمؤلفه بخت من در خواب و من بیدار کاش من
بخواب و بخت من بیدار بودی دانستم در خواب عیش بهترین کان هر شب زنده دارم یار بود اما
از خوف جد و پدر خواب خود را بکسی اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج عصمت را در گنجینه دل حسرت
منزل مخزون میداشتم و با خیال یاقوت لعل ان لؤلؤ بحر رسالت قوتی بکام من نمیرسید و قوت صبر و طاقت
از من فوت گردید للمؤلفه خیال لعل ان ارزنده یاقوت مرا بس بود از نان جهان قوت

نماند از من بجا غیر از خیالی ز عشق دوست شد بدرم هلالی شدم بیمار عشق روی دلدار بدر زین درد اشتم

رنجور و بیمار طبیب آورد صد من زهر جا بعجز اندر علاجم صد مسیحا دمیدی گر بمن انفاسی از روح

دلم میکشت از آن انفاس مجروح اگر جلاب در حلقم چکیدند تو گفتی آتش اندر من فکندند

شد از سرکنگبین صفرای من بیش شدی سودای غمم بیش از بیش بهر ساعت غمم ز غم فزودی بغیر از

عشق همه از هم نبودی چو مستسقی که آید فاش آب ز شوق آب باشد در تک و تاب حدیث آب را

بتیاب گوید علاج خویش را از آب جوید مرا گر عشق از دل تاب بردی چو مستسقی که او از آب مردی

فزون میخواستم اندر دل این درد که یکدم زرد دمی این محنتم فرد بلی آنکس که او بیمار عشق است کند با درد خو کاین

کار عشق است بغیر از عشق گر بس نکته دانی که بخشد جان بعین جان ستانی که از دو غم فریبی را چنین شاد

ز ملک روم از این سان سوی بغداد نماید شهر بغدادش سرائی ببیند در میان دجله آبی فروشندش

بایمن کنیزان خریدندش بایسی عزت عزیزان کند او بقرین اندر کنیزی نخرگاه عزیزان بس عزیزی

عزیزان را عزیزی میدهد عشق بهر باخبر خبری میدهد عشق اگر عزت دهد گل خار گردد و گرنه کارها دشوار گردد

ز عشق آمد محمد صاحب تاج بسر تاج محبت شد بمعراج علی دارای ملک لو کشف شد ز چنین دولت غیور شرف شد

ز فیض عشق سالار شهیدان گذشت از هر چه بودش غیر جانان بجان و دل حسین بیدار شد باز ز شرب شادمانی

تا کربلا شد میان بهر شهادت تنگ بربست بحق پیوست چون از خویشتن رست شنیدستم که وقت جانسپاری

ز حق پیکی رسیدش بهر یاری که ای سرخیل قوم حق گذاران سر و سرکرده محنت شعاران وفا کردن پس از این

نوبت ماست ز ما هر دولتی خواهی طلب کن الم بگذشت آغاز طرب کن شنیدم

گفت مقصود من ای حق بود چیزی که نزد دوست بکوشت ز حق جز حق تمنائی ندارم چو خویش کاندر ره حق

جان سپارم بامید وصال دوست جان داد ز بند و قید هستی گشت آزاد اگر از همت از عشق الهی بود چگونه

سالار جان باران چنین جان فشانی مینمود قطع نظر از علایق بکی میکرد و ما قلت الضعا ... از همه بر از می ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

لمؤلفه عقلش مدد نمود که با خاطر فکار یکمش تافت زروی زنار ورد صد هزار از قوت محبت در چوگان عشق
گوی سبق ربود در خاصان کرد کار عشق روزی زلیخا را اسیر کمند یوسف نموده از مغربش بمصر آورد در روزی باده
زنان را بهوای چنین از ملک عجم بحجاز اسیر برده چون سر از گریبان مجاز بر آورد همین را مجنون لیلی گشته
و چون خیمه بعرصه مجاز زند احمد را در بارگاه محمودی نیاز گرداند **لمؤلفه فی آل الرسول** زهی حسن خدایی سهری
که کار او بود عشق آفرینی گهی در جلوه اندر روی لیلی که سازد عیش را مجنون مینی ز یوسف خود نمایی کرد آغاز
زلیخا تا کند هنگامه ها ساز نمودی گرد از شیرین چه لذت فتاد اندر هوسها جان خسرو ز رنگ رنگ تو خوبی را
بیاراست گشتی تخت اندر توبه شد راست نفحه اتیسا چون جلوه فرمود بارباب حقیقت گشت مشهود از آن
فرمود احمد من رانی که تا دانندش ارباب معانی بچشم اهل معنی این همو بدست که حق در آئینه ابرار پیدا است
خوشا چشم همه ارباب بینش که دیدندش فزون از آفرینش. بیانی کرده نیکو نکته دانی که از یک لفظ
یابی صد معانی را احمد با احد یک میم فرقست هم عالم در این یک میم غرقست نبی را قدر دان زهره ولی کش
محمد را ندانند جز علی کس اگر علی گوئی نفس نبی هست حدیث نفسه یعنی نکو جست بگردون سخن چون
زهره زهر است احادیثی که اندر شان زهراست بنی الطالب داش از انها بود مشهور لفظ من ارانها
حسن فخر جوانان جهان است حسین تشنه لب ماند آن است حسین آن آفتاب اوج بینش جهان جود و فخر
آفرینش شهی گز روز بازوی محبت بتیر روی وفا چوگان همت ربوده از همگنانش بر سر گوی دلا چو بهر
ترک آن کوی سر و سر کرده اهل وفا او است بکرامت کسی را غیر او دوست محل جلوه حسن الهی است
ظهور عشق در او هر چه خواهیست تمام عاشقان حیران کارش بکار عشق بازی عشق بازش نامی که او در عشق جان
داد چنان ای عاشقان جان مستوال داد اگر آئینت کار عشق بازان بود در راه جانان عشق بازان کند عشق فرا
العاشق ارشاد که اندر عاشقی چون او دست استاد مرادامان زد عشق لاله زار است ز شبنم زب چشم لاله کار است
بخواهند شد تمام این لاله کاری ز لاله زرکس او هر چه دارد بیان گر قصه بمانش را ز خوابش گوی هم بیدارش را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نرگس خاتون گفت ای بشر چون اطبا از معالجهٔ من عاجز شدند جدم از علاج درد من مأیوس گردید
اما لطف و مهربانی او در حق من بیش از پیش بود روزی گفت که ای نور چشم من آیا هیچ در خاطر آرزوئی هست
که برای تو بعمل آورم گفتم شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان بردار بلکه مسیح و مادرش ازاین من عافیتی
بخشد چون چنین کرد اندک صحتی از خود اظهار کردم و قلیلی طعام خوردم جدم شادمان شده دیگر اسیران
مسلمانان را گرامی میداشت بعد از چهارده روز که هلال اقبالم بدر تمام شد زهرهٔ آسمان عصمت فاطمه زهرا را
در خواب دیدم که بدیدن من آمد و مریم با هزار حور همراه او بودند زهرا را با طلعتی در خواب دیدم که خورشید را
در بیداری کسی با آن فروغ ندیده لمؤلفه فروغ آفتاب آمد عیان از زهرهٔ زهرا که گفت اختر شناس او را میان
اختران زهرا سها را گر بنام حضرت زهرا کسی خواند فروغ او فزون گردد ز نور بیضهٔ بیضا
اگر مریم کنیز اوست در عالم خوشا مریم اگر عیسی غلام اوست در دوران خوشا عیسی پس مریم روی بمن
کرد و گفت این خاتون بهترین زنان عالمیان مادر شوهر تو فاطمهٔ زهراست یعنی جدهٔ امام حسن عسکریست لمؤلفه
این صدف گوهر نور و بهاست گوهر گنجینهٔ مهر و وفاست نخل ریاض شرف سروریست میوه نخلش حسن
عسکریست پس پیش رفتم و بدامان مبارکش دست افکندم و گریستم و زار گریستم و گفتم که ای اصل درخت
صفا ثمرهٔ نهال برتری حضرت امام حسن عسکری بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید ای افتخار آبا و بهترین
امهات شکوه نمودم فرمود که ای نرگس تو هنوز مشرکی و فرزند من موحد تا از مذهب ترسایان
بآئین اسلام نیائی البته از فیض وصال او محروم باشی و اینک خواهرم مریم دختر عمران حاضر است
که من بیزاری میجویم بسوی خدا از دین ترسا اگر رضای خدا و مریم و عیسی را میجوئی و وصال امام حسن را
میخواهی قبول کن اسلام را و بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله چون این دو کلمه را گفتم
مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که ویرا بسوی تو میفرستم لمؤلفه
زدودم زنگ ظلمت از دل تا نور حق آید چو شد آئینه صافی اندر آن روی تو بنماید [illegible]

ارعذار

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از عذار شاهد خاطر بکلک قدرت از غازه توحید آراید چون بیدار شدم کلمه طیبه را بر زبان میراندم
و استحضار وصول وصال آن مهر سپهر آمال را میکشیدم تا شب در آمد **مؤلفه** مرا روز شب بود و شب بود روز که میدیدم
بشب ماه وش تا که بروز خوش آمد در رخ چشم بخواب نشتافت بر چهره ام آفتاب بچشم من شب به از روز بود شبم بهتر از
روز بود روز بود که در شب مرا بخت بیدار شد آن شاه نگاه یارم مرا یار شد مرا شمع بزم آمد الشب بخواب جمالش بسی بهتر از آفتاب
شدم از زلیخا بسی خوبتر که زد یوسف او بود محبوب تر زلیخا کجا با این اختر آنم که یوسف شود شوهرش را غلام زلیخا بخاک در و بام بود
چهره به از یوسف انداخت بر من چه مهر چو حسن چون از دلم برد تاب بسیار بودم و آمدم آفتاب شکایت نمودم بان ماه چهره که از من
بریدی برای چه مهر نگار و ابودای زراحت روح و ای ردان حضرت نوح که بعد از گرفتاری من بعشق جمالت یوسف مثال زلیخا
صفتم بمحنت فراق اتصال دادی اول وفا نمودی چندانکه دلربودی چون مهر سبحه کردم شست ابدی یاری من کریان
شکایت از هجر او میکردم آن حضرت خندان فرمود که تو هنوز مشرک بودی با من سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی
زمان وصال ظاهری هر شب نزد تو خواهم آمد و تا حال شبی نگذشته که آن مایه آرام جان نزد من نیاید و چون روز شود جهان
در دیده ام به بیداری چون شب تار است و چون شب در آید روز در دلم آشکار **مؤلفه** به بیداری نباشد درد دلم تا که آرام دلم یار است
در خواب بخوابم دولت دیدار تا که دوش بخت من بیدار باشد مرا بخت است اندر خواب بیدار بیش خورشید من آید به بیداری
به بیداری مرا کی تاب باشد که بخت نرگس اندر خواب باشد نرگس گفته است که گفتم چگونه از سرای شهریاری به اسیری افتادی
گفت شبی از شبها که آفتاب دولتم طالع و انوار رخسار حسن از مطلع مرادم با طلع آمد بمن خبر نمود که در فلان روز جدت قیصر با لشکری
برزم مسلمانان فرستد و خود در عقب رود تو خود را در میان کنیزان بیندار بهیئتی که تو را نشناسند و از پی جدت روانه شو از فلان راه
چنان کردم طلیعه لشکر اسلام بما برخوردند و ما را اسیر گردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بخبر تو نیست که من دختر پادشاه
زاده ام و مرد پیری که در قسمت حصه او شدم از من پرسید که ای ریحانه چمن حیا چه نام داری گفتم نرگس گفت این نام کنیزان است
عزیزان کس چو چون بود در کنیزی چو نرگس در ریاض دین عزیزی کسی کو اهل عصمت را کنیز است چو نرگس در ریاض دین عزیز است
بکردون زهره از انست زهر که باشد صاحب اولاد زهرا چو نرگس خار شد در گلشن عشق عزیز دهر آمد در فن عشق چه درد

بزفاف ایزد او آن شاهی فروزان شد قدرش از مه تا بماهی کنون شد هر گاه جا شاهست کنون در آسمان فضل ماهست این شاهی که در هر مرز و کرم آدم
روان حکمش بملک مصر و روم است بود شاهی که کاهش آسمان است بمهر و ماه حکم او روان است بود شاهی که گردون بندهٔ اوست دل اهل محبت زنده اوست
بصورت در درج صدف آرا معنی مخزن اسرار است عروس حجله ناموس کبریاست ز آن او نیست کس در همت زهراست بشر گفت که گفتم این عجب است
که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی جدم از بسیاری محبت که با من داشت زن مترجمی را که عرب بود و زبان فرنگی هم میدانست
گماشت که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی را بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بس لفظ عرب آموخته شد از آنکه میباید
شهنشاه عرب را بانوی دولت بیارا باشم برای افتخار و فرس و امینم بانو نکند از امامت عبد حق خوش نوا باشم بشر ادریس آن که حرف
این ستیده زبان زنان را در سر من رای بخدمت مصداق سر من رای بردم آنحضرت را همینکه نظر براو افتاد فرمود چگونه خداوند امور کار تو
آموخت عزت دین اسلام را و مذلت آیین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و آل محمد را عرض نمود که یا ابن رسول الله چگونه وصف کنیم چیزی را
که تو بدان اطلاع بهتر داری از من آن معدن فتوت فرمود که میخواهم گرامی دارم ترا و نوازش نمایم کدام بهتر است ترا که ده هزار اشرفی
بتو دهم یا بشرف ابدی قرین سازم گفت ای فرزند اشرف کاینات شرف التفات شما مرا از هزار مرتبه از اشرفی بهتر است لمولفه
اشرفی فانی و شرف باقیست آنچه باقیست بهتر از فانیست نزد آنکس که هست اهل وفا آنچه فانیست بگذرد ز صفا آن قبله گاه مقبلان
و بشارت دهندهٔ مومنان فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب جهان را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از
آنکه از ظلم پر شده باشد گفت فدایت شوم این فرزند از کی بوجود آید یعنی پدر او کیست فرمود آنکه حضرت رسالت ترا که او خواستگاری
نمود بگو که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت فرزند بزرگوارت امام حسن عسکری فرمود او را میشناسی گفت
چرا نشناسم مگر از شبی که حضرت فاطمه زهرا مرا بشرف اسلام در آورد شبی نگذشته است که بدیدن من نیاید من او را بنگرم
حدیث در بیان زفاف نرگس خاتون و تولد حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه حمد مخصوص صانعیست هو مقصود الانسان
که در چمن صورت انسانی که مصداق فی احسن التقویم است نقش نرگس چشم کشیده و بهوشیاران رسالت آن باغ عیسی
بخشیده کاخ شرع آفرینش را بقائمهٔ ذات قائم قایم آورده و سلسلهٔ عدالت را در این دوره بوجود انور دایم لمولفه الحمد او بدی
که لطفش دایم است حجة او در خلایق قایم است او نهان از دیده‌ها پنهان و ناپیدای او گر باشد کور بینک نایم است او عیان است بندگیش

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

زان سبب هادی مددران هم است اوست مظهر ذات جامع صفات با صدق یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی مؤلفه
غیر ان کوهست مثل کردگار کیست درگیتی نهان و اشکار ای عیان در دیده بینای عقل وای نهان از چشم خلق روزگار
تا بکی اندر غطا هستی نهان کور شد چشم راه انتظار تا بکی باشد نهان اندر نیام تیغ خون ریز تو یعنی ذوالفقار
ان دو پیکر بهرام فعل ان هلالی شکل تیغ ابدار مایه ارامش خلق جهان باعث اسایش اندر روزگار کج و بشکن
راست از ان کار عقل چون نگاه تند فخر روزگار نامور فتحعلی شاه انکه داد از نگاهی کج دو معوج را قرار هم سپهر وار کرده
کج بنا هم جهان ظلم جوی گمبد ار انکه باشد حامی شرع متین شاه عالم جاکر هشت و چهار تا که باشد ظلم کیش اهل کفر
تا که باشد عدل را از او مدار عدل باد از پاس تیغش مستقیم ظلم باد از بیم پاسش بر قرار تا ظهور قایم ال رسول دولتش بر پایه
باشد استوار چون بشر رخش را شرف حضور سوسن بوستان امامت امام علی النقی اورد و بر عقاید او در جلالت شان
ان سرور عالمیان افروزان زیب انجمن شد ره کافور علام خود قنبر محمود که ای مخزن جواهر محبت و ولا خواهر من حکیمه
خاتون را اعلام کن که بیاید چون خادم نزد انخاتون شد و امد و نظرش بر رخ خاتون که کلش حیا و ریحان چمن صفا
بود از مزید عظمت و سکینه رخسار او حیرت نمود امام علی النقی فرمود که ای خواهر او از اشناسی مؤلفه این برد درجی که مکنونش
که جای گوهر است این بود برجی که مهر انور را اختر است این بود ان استین کش تخم موسی زاد چون بر اید در حجاب از رم
مهر انور است کمتر از او در عفاف و زاهد عیسی است بهتر از او در کرامت دختر پیغمبر است در ریاض اصطباء این چشم بینا
نرگس است در سپهر اعتلا این ماه تابان اختر است ای خواهر این همان کنیز است که منتظرش حکیمه خاتون او را در بر
گرفت و بسیار نوازش کرد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را در انجا نه خود و اداب عبادات و شستها را یاد بیاموز
که او در دو جهه فرزندم امام حسن عسکری و مادر صاحب الامر است پس حکیمه خاتون او را برد و مشغول تعلیم اداب دین
و ایمن حضرت خاتم المرسلین باو شد مؤلفه پس از اندک زمانی یافت فر حضرت مریم چو دادش تربیت نخل ریاض
حضرت زهرا از مریم عذرا او فرقه حمل میداد برداش یکی فرزند صدره خوبتر از حضرت عیسی چه فرزندی که بر تیب
خاتم ذات پیغمبر چه فرزندی که شوکت کشور دین را جهان دارا محمد چهر حیدر مهر زهرا عصمت انشاهی که در حلم و سخا

مثل سلیمان است آن مولی بود در زهد چون سجاد و اندر علم چون باقر بحکمت حضرت صادق بفطرت حضرت
موسی در اقلیم رضا مثل رضا در جود فرزندش جواد آن افتخار صاحبان همت والا علی سیرت حسن صورت امام
مهدی هادی که رایات عدالت را بدست خود کند بر پا بار الها بحق سید عالم و وصی او و دختر او و یازده امام از نسل
اطهر او وصی او که این سرگشتگان وادی حیرانی را در ظهور آن امام مستور بشرف حضور فیض گنجورش بهره ور
گردان و از انصار آن امام اخیار کن بحقه و بحق اجداده و آبائه حکیمه خاتون منقول است که روزی آن حضرت
مهر سپهر سروری امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورد المؤلفه کوی من شد آسمان و آفتاب آمد در آن آفتاب
اوج دین با صد شتاب آمد در آن بود دریای عفاف و لؤلؤ عصمت در آن بهر غواصی چون عالیجناب آمد
در آن پس نظر بسوی نرجس خاتون افکند نظر تندی المؤلفه بچشمی دید نرجس را گل گلزار نیکوئی که نرگس در چمن بیند
سحرگاهان بروی گل خوش آن ساعت که بردارد نسیم صبح در گلشن ز رخسار گل نرگس نقاب طره سنبل پس عرض
کردم که ای نور چشم برادر مهرپرور اگر شما را میل بسوی او باشد او را بخدمت شما فرستم آن حضرت فرمود العمه
نگاه من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را
پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم پس بفرستم او را به نزد شما فرمود از پدر بزرگوارم
رخصت بگیر حکیمه خاتون گوید که جامههای خود را پوشیدم و بخانه برادر و امام خود شدم و سلام کردم
و نشستم بی آنکه سخن بگویم آن حضرت ارباب اعجاز گفت ای خواهر نرجس را بجهت فرزندم حسن بفرست عرض
نمودم که ای مولای من از برای همین مطلبی آمده بودم فرمود که خدا میخواهد که ترا نیز بهره عظیمی در این ثواب دهد
و اسطه این کار کرد پس من برگشتم و متوجه شدم در زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم
و بعد از چند روز ایشان بنقل مکان بسرای برادرم امام علی النقی نمودند المؤلفه زهره را با مشتری آمد قران
در سرای سپهر از میزان وحدت گشت ظاهر بر همه ارباب عقل قدرت و اجلال حی لایموت قدرت
الهی ظاهر شد در وقتی که تمام شد اسباب ایجاد امامی که بقای او سبب بقای عالم و عالمیان است و هم تمام شد امور

کردید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که در ظهر او امام علی النقی ثبت و ضبط بود و آن حضرت باید باتمام و انجام آن امور اهتمام نماید پس وداع
عالم فانی فرموده دارائی عوالم غیب و شهود مفوض شد با امام همام و للانام مقام فرزند حضرت سید انام
امام حسن عسکری حکیمه خاتون میگوید که من هر روزه بعادتی که بخدمت برادرم میرفتم بخدمت آن امام
بشر و سرور ارباب علم و هنر میشدم روزی چون وارد شدم نرجس خاتون نزد من آمد و خواست کفش از پای
من بکشد من بکذاشتم و گفتم ای خاتون من تو من باید بجان و دل خدمت کنم تو را المولفه قدرت حق بین که چون
جسمها را جان کند قطره را در بحر عمان الکنده عمان کند از زمین روید شجر از آسمان بارد مطر خار را گلشن
کند خاشاک را ریحان کند از زمره نصرانی مستوره پدید آورد که مخدومه جهان مخدومه اش خوانند و امام
زمان از خواتین جهانش دانند چون امام حسن عسکری سخن مرا شنید دم مرا در مقام احترام او دید فرمود ای عمه
جزاک الله خیرا پس تا عصر نزدیک غروب نزد امام حسن نشستم پس جاریه خود را گفتم جامههای مرا بیاور
که بروم آنحضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که درین شب متولد میشود فرزندی که حقتعالی از او بر کند
و زنده میگرداند زمین را بالعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی فرمود
از نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ اثر حمل ندیدم پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه نمودم
هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض نمودم که من اثر حملی در او مشاهده نکنم آنحضرت تبسم فرمود و گفت
چون صبح داخل میشود اثر حمل در او ظاهر میشود و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغیری
در او ظاهر نگردید و احدی بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت
موسی و حضرت فرمود که حمل اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم مردان نمی آید بلکه
از ران مادران فرود می آیند زیرا که ما نور خدائیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه
خاتون میگوید که نزد نرجس شدم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون من هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم
پس شب در انجا ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود

و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و چون در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و چون فارغ شدم
و بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد و چون صبح کاذب
طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطرم شکی پدید آید از وعده که آنحضرت فرموده بودند ناگاه امام حسن از
حجره خود صدا زد که ای عمه شک مکن که وقتش رسیده است در اینحال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم
پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره قدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حالی
داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود و چون من شروع بسوره قدر کردم شنیدم که آن طفل با من
همراهی میکرد در خواندن در بطن سلام کرد و من ترسیدم پس امام حسن صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی
که حقتعالی خوردان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام آنحضرت
تمام شد نرجس از چشم من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس فریاد برآوردم و دویدم بنزد امام و گفتم
لمؤلفه بی پرده پرده شد نهان مهر مهوشید پرده مهر ماه چهر گر ماه بود در نقاب باشد دیگر که آفتابی خبر از مهر
فرمود ای عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم آنماه پرده نشین را مانند مهر فروزان بر جای خود دیدم
که نوری او را احاطه کرده از مهر بیش و آفتابی دیدم او را در پیش لمؤلفه برآورد چون از افق مهر مهی شد
بچشم جهان جلوه گر که از جلوه روی او آفتاب روا باشد از رخ کشد در نقاب یکی کودکی دیدم اندر سجود
بسجود بندگی خداوند معبود بود چو عیسی که در مهد گفتی سخن بحق در سخن و زبان خویشتن چو چشم خرد دیدش اندر سجود
بگفتا که آمد بهی در وجود سرای امامت مثال حرم بچشم جهان گشت پس محترم که میلاد حیدر شد از
خاک پاک عیان شد در او اختری تابناک تو گفتی که مولود آل نبی بود مثل مولود پاک حسن ز نور و بها غیرت نسترن
چو زخار شاه شهیدان حسین بسجودش باین سجاد بود که در رتبه او فخر عباد بود با و صادق آثار با قر چنان که بود از رضا نور موسی
عیان محمد جمال و علی منظر او بود نور حسن آشکار بلی الحق سرور دین قائم است گر او عدل اندر جهان دایم است که تا سنه الجمعه
و الا نشانه را از آن نور حق آمده آشکار دیدم که انگشت سبابه را بآسمان بلند کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

رسول الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رسول الله و ان امیر المؤمنین علیاً ولی الله پس یک یک امامان را نام برد و شمرد تا نام نامی خود انحضرت
رسید خواند اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت وطائی واملاء الارض بی عدلاً وقسطاً یعنی خداوندا
وعده نصرت که بمن فرمودی وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت
گردان و پر کن زمین را از عدل و داد و وارد شده که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید
و بافاق آسمان پهن شد و مرغان سفید از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن و روی انحضرت میمالیدند
و پرواز میکردند للمؤلفه زبس مولدش پاک و ممتاز بود ملائک بدورش پر واز بود چو آمد زد و ر فلک
در وجود فلک زانخلق جهان باز بود پس امام حسن عسکری آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیاور
بعد فرموده امام او را بر گرفتم و بردم و انحضرت ناف بریده و ختنه کرده و پاک و پاکیزه بود و بر ذراع راستش
نوشته بود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا همین که نظر انحضرت بر رخسار کشور الانور پدر افتاد
سلام کرد و پدر بزرگوارش او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوش
زبان گردانید للمؤلفه زبان بدیده و گوش و دهان او گرداند که حق بگوید و حق بشنود و بیند حق پس او را
بر کف دست چپ نشاند و دست راست را بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند بقدرت
خدای تعالی سخن بگو انحضرت گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان
وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه ایست که در شان انحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده و ترجمه
ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ذلیل کرده اند
وبگردانیم ایشان را پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم
بابی بکر و عمر و لشکرهای ایشان از امامان آنچه حذر میکرده اند پس حضرت صاحب الامر صلوات فرستاد
بر حضرت رسالت و آبای خود تا پدر با نور پس از هوا مرغان بسیار نزدیک سر حضرت آمدند امام حسن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یکی از آنها فرمود که بردار این طفل را و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور او آن مرغ گرفت
حضرت صاحب الامر را و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب آن مرغ همانوقت پرواز کردند
امام حسن فرمود سپردم فرزند را بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد چشم نرجس گریان شد تحمل حمل امامت
فرمود که دل خوش دار که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد بزودی او را بسوی تو برگردانند چنانچه موسی را نزد
مادر او آوردند و حقتعالی فرموده است که برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده او از دیدن فرزند روشن گردد
حکیمه پرسید که این مرغ که بود فرمود روح القدس که موکل است بائمه اطهار ایشان را موافق میگرداند از جانب
خداوند و نگاه میدارد از خطا و زینت میدهد بعلم حکیمه خاتون میگوید که بعد از چهل روز نزد آنحضرت شدم
طفلی دیدم در میان خانه راه میرود دو ساله مینمود و عزت ماه چهارده شده بود امام حسن تبسم کرد و گفت که اولاد
پیغمبران و اوصیای ایشان که امام باشند برخلاف سایر اطفال نشو و نما میکنند یکماهه ایشان چون یکساله دیگران
و در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند پس حکیمه خاتون هر چهل روز یک مرتبه بخدمت
امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز قبل از وفات آنحضرت حضرت صاحب الامر را بصورت مرد کاملی دید
و او را نشناخت از امام پرسید که ای فرزند برادر این کیست فرمود این محرم تو فرزند نرجست و خلیفه منست
بعد از من و غیبت من از میان شما میرود زنهار که سخن او را قبول کن و اطاعت امر او کن پس بعد از چند روز
که حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال کرد هر صبح و شام حکیمه خاتون بشرف حضور امام مهدی هادی
صاحب الامر العصر و الزمان مشرف میشد و اگر مطلبی داشت بی سؤال جواب میرسید از حکیمه خاتون مرویست
که در روز هفتم ولادت آن بزرگوار عیسی صفت در مهد دیدم که سخن میگفت صحف آدم را بزبان سریانی
و کتاب ادریس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد مصطفی را
تلاوت فرمود و قصه های انبیا را ذکر کرد و آنحضرت را ملکی بسرا پرده های عرش برد و خطاب الهی
بآنحضرت رسید که نور اطلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود توئی هدایت یافته بندگان را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بذات مقدس خودم قسم که به اطاعت تو ثواب میدهم و بمخالفت تو عذاب میکنم ای ملائکه برگردانید او را بسوی
پدر و بگوئید که سلام و رحمت ما بر تو باد فرزند تو در حفظ ماست تا زمانی که ظهور نماید و حق را ظاهر سازد حدیث
در بیان امامت آنحضرت و غیبت آن بزرگوار باید دانست که آنحضرت قایم آل محمد است و کیفیت ولادت
با سعادت و آثار امامت آن بزرگوار ظاهر شد در جائی که ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بود بنص
والد ماجدش امام حسن عسکری ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در مرض
فوت در خدمت امام حسن عسکری بودم آنحضرت مرا طلبیدند و نامه چند بمداین نوشتند و فرمودند بعد از پانزده
روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان
گفت ای سید چون این قضیه عظمی روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب
کند او امامت بعد از من علامت دیگر خواهم فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما
فرمود آنکه بگوید در همیان چیست امام شماست پس مهابت آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان
از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نامهارا باهل مداین رسانیدم و جواب ها گرفتم و برگشتم و چنانچه
فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت بلند شده بود و چون
بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات
آنحضرت و تهنیت بامامت خود میگویند با خود گفتم اگر این امامت پس امامت نوع دیگر شده زیرا که پیشتر
میدانستم فسق و فجور و شراب خوردن و قمار باختن او را طنبور مینواخت و اسباب معصیت را مهیا میساخت
پیش رفتم و او را تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر
خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه
میشدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که جنازه آن امام عالیمقام را در پیش گذارده اند پس جعفر پیش قدم
ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز گذارد و چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی

مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس رو که من سزاوارترم بنماز کردن بر پدر خود
از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش تغییر یافت و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و چون پدر را
در پهلوی پدر دفن کرد چنانچه گذشت فرمود ای بصری بده جواب نامهای پدرم را که بانت دادم
و با خود گفتم این دو نشان یکی دیگر مانده است پس بیرون آمدم حاجز وشا از برای اثبات امامت
صاحب الامر و ظهور کذب ادعای جعفر گفت کی بود آن طفل صغیر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم
و نمیشناسم در این اثنا جمعی از قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن ع یافتند گفتند پس کیست
امام زمان مردم اشاره بجعفر کردند پیش رفتند و تعزیت و تهنیت دادند او را و گفتند با ما نامه و مالها است
بگو که نامها از کیست و مال چیست تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن
حال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان شخص است و فلان کس و همیانی است
که در او هزار اشرفی است که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها و مال را بآن خادم دادند و گفتند
هر که شما را فرستاده است امامت پس ظاهر شد نشانه علامتی که امام حسن ع فرموده بود پس جعفر نزد معتمد
خلیفه ناحق آن زمان شد و وقایع را بیان کرده معتمد کسان خود را نزد صغیر کنیز آنحضرت فرستاد
که آن طفل را بما نشان بده کنیز انکار کرد و از برای دفع مظنه گفت من حملی دارم از آنحضرت و از این
سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون آن طفل بوجود آید بکشند ناگاه عبدالله بن یحیی
در بصره خروج کرد و ایشان بکار خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود رفت و اثبات
امامت حضرت صاحب الامر را آغاز غیبت واقع شد و سبب آن این بود که بعد از رحلت امام حسن ع
خلیفه لعین در مقام تفحص احوال فرزند سعادتمندش برآمد و جمعی فرستاد که در دور خانه آنحضرت
حراست نمایند و جمیع حجرها را ببینند شاید آنحضرت را بیابند و چون میخواست نسل آنحضرت را براندازد
زنان قابله را فرستاد که جواری آنحضرت را تفحص کنند مبادا حملی داشته باشد زنی گفت یکی از کنیزان را

احتمال حملی

احتمال حملی هست تحریر خادم را موکل آن ساخت تا صدق و کذب آن را معلوم نماید که اگر ولدی از آنحضرت بوجود
آید بقتل رسانند زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل منقرض خواهند گردید پس
چند آنکه تفحص کردند از آنحضرت نشان نیافتند و آن کنیزان را که گمان حمل داشتند دو سال تفحص نمودند و اثری
ظاهر نشد پس باز خلیفه مانند نمرود که تفحص حال خلیل مینمود و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعمل می‌آورد
در جستجوی حضرت صاحب الامر بود و آن کور باطن گمان مینمود که آنحضرت خود را در سرای کسی مخفی و مستور
داشته باشد یقین آن بزرگوار بجهت آن ضلالت شعار نیست و اصرار ممکن است ای بیخرد اگر آن سرور را امام و پیشوای
انام میدانی و اخبار را قایلی که از اجداد آنحضرت رسیده که پر خواهد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده از ظلم و
طغیان بدان که تو را دستی بآن بزرگوار نخواهد بود و اگر امام نمیدانی چه اندیشه از کسی که باشد و امثال آن را کشته
باشد در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت شده که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع شدم حضرت
فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک و ریب در باب امام بعد از من گفتیم یا ابن رسول الله چون
خبر ولادت سید ما و صاحب ما حضرت صاحب الامر ع در رسید نماند صغیر و کبیر و مرد و زن شیعیان مگر
همگی اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی نمیماند از امامی که حجت
خداوند عالمیان باشد بر خلق احمد بن عبدالله خاقان میگوید که جعفر نزد پدرم که وزیر خاصه بود آمد و گفت که
منصب برادرم را بمن تفویض نمای تا من قبول کنم که سالی بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از سخن او در خشم
شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و بقتل توان گرفت سالها که خلفا شمشیر کشیده اند
و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادرت برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان
مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر دیگری این مرتبه را دارد
از برای تو تحصیل نمیتوان کرد و باین سخن پدرم خفت عقل و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که او را دیگر
به مجلس او راه ندهند و او دیگر به مجلس پدرم راه نیافت تا وفات پدرم واقع شد و تا امروز خلیفه در جستجوی آن

فرزندیست که او را شیعیان قائم آل محمد میدانند و با وجود سیادت و مؤلف را اعتقاد آنست که در روزگار
کسی باین بزرگوار دست نخواهد یافت و حقتعالی او را از آن حیوة طولانی فرماید در جهان که انتقام کشد از کشندگان
اولاد پیغمبران خصوص از قاتلان آن امام مظلومی که در صحرای کربلا جمعی از اولاد زنا او را تشنه جگر تشنه
کشتند در ظهر عاشورا چنانچه حقسبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
و باتفاق اکثر مفسرین ولی خوان اشعار شهید فرزند نامی آنحضرت جناب بقیة الله فی الارضین حضرت
صاحب الزمان و خلیفة الله الملک المنان است ختم شد جلد ثانی لسان الذاکرین بذکر احوال خاتم الوصیین
و اتمام آن باهتمام سرور اهل وفاق یگانه آفاق مجموعه اخلاق و مکارم یار مهربان بن حاجی محمد قاسم روضه
خوان کاشانی بود اما باعث باطنی بنای نگارش این کتاب فرط محبت آل ابو تراب صلوات الله رب الارباب
بود و سبب ظاهری شروع در آن دوستی از اهل تابعین که مسمی بلقب فخر الساجدین علی ابن الحسین زین العابدین
است و برگزیده اخیار و ستوده ابرار مخدوم مهربان دوست سرور شهیدان پیش فرزند قرو فار و بکتن سر
لوح کتاب معرفت و نقیب سلاله وزرای سلاطین صفویه و زبده نقبای عالیه علیه میرزا هاشم اصفهانی دام اهتمام
آن عالی مقام باین سبب شد که روزی از سیاق کلام این ارادت فرجام اطلاع یافته از اشعارم رایحه
گلشن بانم نگاری بمشام شریفش رسید و چون متفخر ذاکران بهر ابد داستان چمن شهیدان حاجی مرحوم
مذکور همه ساله مهمان سرای آن میزبان مهربان بود مرا نیز در سلک ملازمان کشید روزی چند در حیات
او در خدمت آن مخدوم ارجمند بودم الحق مجلسی داشت اهل هنر در آن جمیع و تمامی اضعاف کلامم را
سرا پا سمع بودند و تمامی مشوق و محقق ارباب تمیز و در معرفت عزیز بود القصه اکثر وقایع را در سرای
برگزیده اخیار میرزا هاشم سعی و تشوق مرحوم حاجی محمد قاسم نگاشتم و در روزگار خوشی از محبت او داشتم
روزی چند بوطن مالوف خود آمدم قدری از ذکر احوال جناب امام همام علی ابن محمد النقی و حسن ابن علی العسکری
و خاتم اوصیا و سرور اولیا فخر اولاد خاتم الانبیا امام العصر و الزمان حجة الله الملک المنان باقی مانده بود و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

روزان و شبان در نگارش این بی بلیغ مشغول بودم و شوق صوری من تحسین این بار بغرین بود و در آن وقت
کاشان محل اقامت آن یگانه دوران بود از عجایب امور آن بود که در شبی که ختم نمودم خبر ارتحال بدیع کثیر
الفتوح و انتقال آن حبیب دل مجروح از این دار فانی رسید معلوم شد که اسباب شوق اشکار ما در کار بود بود
آه آه که مصیبت او نمک پاش دل مجروح شد **لمؤلفه** زخم دل ماتم شاهنشه دین شد نمکپاش بآن زخم همین
غم او داشت دلم را چه سراغ آمد این داغ مرا بر سر داغ بود اندر دل من داغ چنین بود از آن داغ
مرا شورش و شین داغ او و داغ سر داغم شد داغها لاله که با غم شد شد دلم زآتش این بی داغ کباب از اشکم
اشک روان بود باغ چون تاریخ اتمام کتاب در کار و در ماتم نگاری آن حبیب دل نگار بی اختیار بودم
تاریخ اتمام کتاب را تاریخ رحلت آن جناب انگاشتم و نگاشتم **لمؤلفه** آه گر جور سپهر دار گون مجدداً آتش غم
سوخت دیگر بار هر دل را چنان آه گر بیداد گردون بار دیگر تازه شد ماتم سلمان و بوذر در جهان ای دوستان در
غم سلمان خصال بی شبه و بی قرین از غم بوذر همالی با وفا و مهربان بود را ایام حاجی قاسم آن داود عهد
کو سلیمان زمان را بود باب روضه خوان ذاکر سبط پیمبر شاه مظلومان حسین حامی اهل عزا رکن ورس راشیان
شهره شهر حجاز و زنده اهل عراق ناقل نقل حسین از قول صدق راستان آنکه کاش این بود در کاشان ز من
اسپند وار در کشش هیچ بار دیگر بار اندر اصفهان کاش آن ساعت که از فوتش مرا آمد خبر زنده او در جای من مسعود
و من در جای آن در که خواهم بعد از آن مدحی که گویم زین سپس با که گویم راز دل چون مست آن آرام جان یاد آ
ایامی که مشغول بودیم با هم روز و شب من ز هجرش نگران و او ز وصلم شادمان من بحرفش داده دل او در کلامم
داده گوش او به مجلس شعر فهم و من بمحفل شعرخوان بود از اشعار من او در قصاید در غنا زبود از گفتار او ما را تحفه‌ها
در میان آنکه اندر عمر خود از هفت تا هشتاد بود ذاکر بالا لار دین دارای ملک جسم و جان آنکه از راه جفا
در کربلا دور از وطن تشنه لب گشتند اندر سجده از ناکسان چون یاد آمد مرا او را به منبر نوحه گر مهر اسیم عنان ازین
چشم سر آسمان آسمان منبر بود خورشید آن سرور اگر آسمان را پایه باشد مهر باشد نغمه خوان بود ماتم

دارا انشاهی که در بزم عزائش دیده حد و شیعیان بوشه باشد خون فشان بود ذکرش ذکر انبیائی که بهرش
مصطفی در زمین کربلا اشکش فرات آمد روان بس منافق را موافق کرد از زدی وفاق بس مخالف را
مؤالف آن رفیق مهربان جای من در دیر بود آوردم از سوی حرم سومنا تم ترد مکن کعبه ام کرد آمکان
گوش من دایم فرا با نغمه مطرب کجا است مدح شاه دین حسینم کرد او در در زبان نام را سوی حرم از دیر
پیش خویش خواند هر چه گویم هست مقبول طباع مقبلان یادش آمد در نماز از فتن مجر باصهرین آنکه اندر سجده
شد سوی جنان از ارجهان بر سر او برد چون دایم هوای کوی دوست در نماز اندر سجده دوست بود و جواد
جان بر سرش افتاد شود کوی معشوق ازل پای را لایق ندانستی تبر آمد روان گفت تاریخ وفاتش وقت
اتمام کتاب هادی محنت در تن ماتم نگار عارفان سال اتمام کتاب و رحلتش این مصرع است قاسم

بسم الله تعالی — اندر سجده حق برده ره سوی جنان سنه ۱۲۴۲ — و به نستعین و له الحمد

شکرانه توفیق ختم دو جلد لسان الذاکرین را نگارش چند سطری در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمدی ص
با یراد معجزات باهرات جناب مستطاب سعادت مآب امام حسین ع نمایم تا بر شیعیان صدق قول این اهل را
زشان ظاهر گردد که در چند مکان بیان شده که نبوت کردش دین مبین اسلام از شهادت
و معجزات آن امام والامقام بود والا بالمره ارکان اسلام از صدمه ظلم و کفر آل ابوسفیان منهدم شده بود
مخفی نماناد که در سال نگارش لسان الذاکرین که تاریخ آن لسان ذاکری الحسین ع یافت شده یکی از پادبان نصارا
رساله نوشته و انفاد دربار گیتی مدار مجد المجاهدین ناصر الملة والدین عباس میرزای نایب السلطنة العلیة العالیه
داشته شکوک و شبهاتی که در باب اعجاز حضرت ختمی پناه بخاطر فاطرش رسیده در آن مسطور و سرا الفاظ
و عباراتش از عقل و قاعده مناظره دور است من جمله حجیت تواتر اخبار را گفته که از قبیل صنم معدوم معدوم است
و تا حال کسی نشنیده و ندیده که ده مرده یک زنده شود ده گرسنه یک سیر پس معلوم میشود که ده خبر متواتر هم

هر یک جدا جدا افاده علم میکنند هرچند یکی بدیگری ضم شوند مفید قطع نخواهد بود جواب این بیچاره را باید
بی بضاعتی مثل من بدینطور داد اولا مرده را عدم انگاشته و گرسنه را اجزای سیر ناشده عدم هرگز مشار الیه
نبوده و گرسنه را بغیر نان اشباع نموده چه المبتدائی یا المتکلمی و بی تابی که جایع از یک لقمه قدری
افاقه می یابد از گرسنگی از لقمه دیگر قدری دیگر و از لقمها سیر میشود و تشنه را انکه دم اب نکشد [illegible] از قدری
دیگر قدری دیگر از قدری دیگر قدری دیگر تا سیراب میشود مؤلفه قطره قطره بحر گردد [illegible] دانه دانه خرمن آید
در نظر خبر داد کسی که محمد مصطفی صاحب معجزاتست و فرزند وصیش باسم و رسم فرزند هر دوان وصی موسی است
مگر انکه او را شهید کردند در زمین کربلا بعد از انکه معجزات بسیار از آن بزرگوار بظهور رسید و این خبر بحد
تواتر پیوسته تا انکه علم حاصل شد کسی دیگر خبر داد که بالفعل زیارتش [illegible] مرقدش مطاف اهل سعادت
حرمش محل اجابت دعاست مدفنش مشهور بین الارض و السماست و این مطلب مشخص و معین گردید پس
علم بر علم و تعین بر یقین افزود که ان حضرت بزرگوار است که چنانچه در احادیث وارد شده جامع معجزات
انبیاست و وصی برادر و پدر و جد عالیمقدار است بکو از اطیاب که سلاله سلسله ابوتراب است سخنان
منکرین ابعاث خاتم المرسلین را شنید که یکی از انها ان بود که معجزی بس عظیم که خواص و عام را قدرت [illegible]
و درک ان نباشد السعادت شد سخنی گفت که خدا او را و اولاد او را از نا فلان اخبار اجداد طاهرش کرد و او را
بمقام رفیع ابای طاهره او رسانید و ان سخن این بود که یکی از مستشهدین رکاب مستطاب سرور مظلومان
غلام سیاهی بود با سعادت و اقبال و دولت زوال شهادت را بر امید همراه امید است چون در مقام
یاری سرور شهدا برامد و بعد از جهد و جهاد بشهادت فایز شد سرور مظلومان بر سر نعش مطهر امده
دعائی در حق او فرمود و ان دعا این بود که بار الها روی او را سفید گردان و بوی او را طیب و با سرور سفید رویان
محشور گردان فی الفور رویش سفید شد و عنبرین بو گردید و اکنون از مرقد مطهرش استشمام رایحه بهشت
عنبر سرشت میشود ان منکر حق را رهبر [illegible] در بدو مدفن پاکش را بان نشان دهید تا بوی تو سخن بیهوده نکند

و معجزه دیگر بگویند و نیز کیفیت تربت پاک سید شهدا را یاد نمایند و بیماران خود را در برابرش از آن خاک
پاک معالجه کنند تا گرد شک از دامن خاطر بیفشانند و بدانند که خاک تربت آن حضرت برابر انفاس قدسی
اساس مسیح است القصه گفتگو در باب حجیت تواتر اخبار است اما معشر نصاری که منکر اند احیای
موتای علی را بغیر از تواتر اخبار چه می آورند اگر میگویند که اهل اسلام اقرار دارند یهود منکر اند چگونه متواتر است
و همچنین یهود مجوس را و مجوس زندیق را پس باید منکر حجیت تواتر اخبار بالمره از البعاث برنبل چشم
پوشیده قایل بقدم عالم شوند **لمؤلفه** بیا ای منکر حق بشنو از من این نصیحت را بان خبری که خود اقرار داری
زود مشو منکر پس چون ثابت شد حجیت تواتر اخبار قطع نظر از آثاری که بالفعل مشهور است بهر نحو که ثابت
میکنند احیای موتای مسیح را بر یهود و یهود اثبات مینمایند بیضای کلیم را بر مجوس و مجوس معجزات
خلیل را بر زندیق بر وجه اول و اوضح ثابت مینمایم بر تمامی اهل ملل و نحل بلکه بعابدان لات و هبل که سید شهدا
و سرور سعدا مسیح فلک رفعت و شان کلیم طور قرب حضرت سبحان عزیز مصر ولایت و خلیل
حضرت رسالت امام حسین علیه السلام جامع معجزات همه انبیا بود و موروث بدایت اصحاب وفا گردید و بهر که
دست بدامان ولای آن حضرت زد بسعادت ابدی سرمدی رسید و بعضی از معجزات آن حضرت را که بروایات
معتبره بصحت رسیده در این اوراق بیان مینماید تا موجب تنبیه و آگاهی طالبان حق گردد **معجزه اول** آنکه چون
کربلا محل نزول آن برگزیده حضرت سبحان شد از شهادت خود در آن سرزمین خبر داد و آن زمین را از اهل
آن نشینان خریده و بشیعیان خود وقف نمود و این مشابه معجزه نوح بود که از طوفان خبر داد و بنای ساختن
کشتی نهاد **معجزه دویم** آنکه چون آن حضرت میدانست که در خیل عسکری که مصحوب آن جناب بود بغیر از
هفتاد و دو تن کسی شایسته وصول درجه شهادت نیست چون عصر روز تاسوعا لشکر مخالف رو بآن حضرت
آوردند آن شب را مهلت خواست و گفتند بیعت خود را از گردن ایشان برداشتم تا گریزد هر که بیرون شود
و چون طالبان اغراض دنیوی اعراض نمودند از امام بحق و باقی ماندند خلص اصحابی که در جهاد دیگر بر سبقت میگرفتند

و گفتند منم که

و گفتند که اگر هزار بار ما را بکشند و زنده کنند یا باتش بسوزانند دست از یاری امل ترا ما برنمی‌داریم
پس آنحضرت فرمود اکنون ان کنتم کذلک فانظروا الی مقامکم و بایشان نمود بهشت جاودان و آنچه را که از برای
ایشان بعد از وصول شهادت مهیا و موجود بود و این مشابه است که نمودند ابراهیم خلیل الرحمن ملکوت
آسمانها را که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات **معجزه سیوم** آنکه در صبح عاشورا فرمود که گواهی میدهم که امروز
تمامی ما کشته خواهیم شد و حضرت امام زین العابدین بقیة الله فی الارضین است و چنین شد و این مشابه معجزه
مسیح است که خبر داد که سه روز دیگر ملک بنی اسرائیل با ما چنان و چنین خواهد کرد **معجزه چهارم** آنکه چون
لشکر مخالف دست ستم گشادند و آب بر روی فرزندان مصطفی بستند درویش دل‌الشی کشکول خود را با
هزاران خوف آب نموده نزد آنحضرت آورد آنحضرت گوشه سجاده خود را برداشتند و فرمودند ای درویش نظر
کن چون درویش نظر کرد نهر جاری را مشاهده کرد از اشک چشم دستان صافی‌تر و لب بسته شهدا از
تشنگان فرات تشنه‌تر و این معنی بر عقاید درویش افزود و امام در حق او دعای خیر کرده و این
مشابه معجزه کلیم است که دوازده چشمه جاری بقوم خود در بیابان نمود فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم **معجزه پنجم** آنکه چون بفرموده آنحضرت خندق دور خیمه‌ها را براهم
کردند و آتش در آن زدند که کفار از آن طرف قصد حرم ننمایند گرد ابن ابی جویره گفت بشارت باد
حسین و اصحاب او را به آتشی که در دنیا بجهة خود افروختند آنحضرت گفت خدایا بچشان باو گرمی آتش
دنیا را در ساعت اسب آن لعین رم کرد و او را در آتش انداخت و از آتش بدوزخ شد و این مشابه معجزه هود است
که دعا کرد و صاعقه سوخت قوم را که فاخذتهم الصاعقة وهم ینظرون الی آخر الآیه **معجزه ششم** آنکه حصین ندا کرد
که ای حسین این آب فرات را که چون شکم ماهی سفید مینماید تو و اصحاب تو نمی‌چشید تا جرعه مرگ را بچشید
حضرت گفت خدایا بچشان باو تشنگی را فی الفور آتش عطش بر او فروچین گرفت و تشنه آب بأس
شد و گفته‌اند که عبدالله حصین بر حسین تلخی گفته و آنحضرت او را بهمان نفرین کرد فی الفور تشنگی بر او

ملعون عارض شده هر قدر آب میخورد قی میکرد و همچنان تشنه بود تا راه جهنم را پیمود و این مانند دعای
که یونس در حق قوم خود نمود و حق تعالی منع باران از ایشان فرمود تا تشنه لب اکثر از آنها مایوس شهر اللهی
رونهادند **معجزه هفتم** آنکه مرکب سواری آنحضرت ذوالجناح بود که اسب خاصگی حضرت رسالت است
و انگشتری آنحضرت را در دست داشت و درع آن بزرگوار را در بر و شمشیرش ذوالفقار بود و اینها معجزه بود
زیرا که بغیر از آنحضرت در آن زمان کسی را قدرت پوشیدن نبود چنانچه بصحت رسیده است که در زمان خلافت
ابوبکر ملعون اعرابی داخل مسجد شد و گفت یا معشر المسلمین من وصی رسول الله صلی الله علیه و آله مردم او را
اشاره بابی بکر کردند اعرابی نزد او شد و گفت حاضر کن انگشتر آنحضرت را و بانگشت خود زینت بده
و سلاح آن بزرگوار را بپوش و مرکب آن بالا رو جهان را سوار شو که هر گاه چنین کنی تو بیعت نمایم ابی بکر
اصحاب خود را گفت بروید نزد حضرت اسدالله و بگوئید تا بیاورد انگشتر انور را و زره و ناقه آن بزرگوار را
تا در برابر اعرابی آنچه خواسته عمل نمایم بیچاره ملعون ندانست که خاتم خاتم مخصوص وصی بحق اوست و درع
آن همین منبع و درع نزاد و قامت قابلیت آنکه مانند آن انور را زینت و باد بپای سلیمان با هر تن مناسبت ندارد
پس چون پیغام آن لعین را بشاه ولایت بردند و آنحضرت ناقه و درع و انگشتر را او روانه کرد ابی بکر خواست
که انگشتر را به انگشت نماید دست نیافت و درع را نتوانست بپوشد و ناقه را در زیر پای نتوانست کشید اعرابی
خندید و رو گردان شد نزد شاه ولایت لازم شد که انگشتر را بدست نماید و نعل پوشیدن درع کشاید و بر ناقه
سوار شود چون چنین کرد دانست که وصی رسول خدا آنحضرت است پس بیعت آنحضرت درآمد شاه ولایت
بامام حسن فرموده که یا حسن چنان کن که من کردم چون بفرموده پدر بزرگوار عمل نمود بامام حسین فرمود که چنان
کن که من کردم امام حسین نیز چنین کرد ای شیعه این انگشتر انگشتریست که زینت داد دست سلیمان را و زینت
یافت از دست خاتم و آب داد در صحرای کربلا فرزند دلبند را ساقی کوثر علی اکبر را در وقتی که شکایت کرد از تشنگی
پدر بزرگوار خود که یا ابتاه العطش قتلنی و هل الی شربة من الماء سبیل **معجزه هشتم** بودند و بود و دو همه برابر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اب سلیمان کربلا پس معلوم شد معجزه کردن سولدی ذو الجناح و این شبیه است بسوار شدن سلیمان باد را خرمن صبرم
عزیزان شد باد اندم الشاه مظلومان باد باد دم امدان زمین کر پشت زین بکربش افتاد برروی زمین دور او
میکشت ای اهل صلاح مرکب بی صاحب او ذو الجناح بخاطر اورد دم از زمانی زاکه جسم شه بنفس تا هزار و نهصد
و پنجاه و یکجراحت درمیان خاک و خون افتاده بود و ذو الجناح بی صاحب درمیان معرکه جولان مینمود و عمر نحس
امر کرد که اسب سواری انحضرت را بگیرند تا هدیه نزد ابن زیاد بریم پس یکبار چندین هزار لشکر دور ان اب
ملک خصال همایون فال را گرفتند و ان مرکب تشنه زبان تشنه و گرسنه بد در معرکه میدوید و شیهه میکشید
و بزبان فصیح میگفت وای بر گروهی که کشتند فرزند پیغمبر خودرا و هرچند لشکر سعی نمودند با و دست نیافتند مرد
که ذو الجناح چهل نفر از ان اشقیا را بجهنم واصل نمود عمر چون دید که دست باو نمی یابد و ممکن نیست لشکر را گفت که دست
از او بردارید و اورا بحال خود واگذارید تا ببینم که چه میکند چون از او دست برداشتند دیدند که متوجه قتل گاه شد
و دور نعش مطهر شهسوار خود امد و یال و کاکل در خار خود را بخون انحضرت الوده و متوجه خیمه گاه شد و گویا خبر شهادت
انحضرت را بجهت اهل حرم میبرد معجزه هشتم انکه چون علی اصغر را در دست حضرت تیر بحلقوم زدند و در اغوش
پدر بزرگوار شهید کردند بدست مبارک خود خون از حلقوم شریف ان معصوم میگرفت و بسوی اسمان می افکند
و قطره بر نمیگشت فرمود این فرزند من در نزد خدا کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود و زیاده از سه روز طول نکشید
که بلا نازل شد بر کشنده گان انحضرت باین نحو که تیغ بروی یکدیگر کشیدند و هواداران امام حسن از شهادت
انحضرت مطلع کردیدند و بنای خروج گذاردند و این شاید قتل بچه ناقه صالح نخواهد بود که حق تعالی فرموده است
که تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام و بعد از پی کردن ان سه روز هلاک شدند قوم سلامی که نازل شد بر انها معجزه نهم
انکه از حضرت سید شهدا الصادق مرویست که پدر بزرگوار هم را در روز عاشورا در عین معرکه کیرودار و جهاد
با کفار و تشنگی اهل بیت و قتل برادران و فرزندان و اصحاب و تنهائی و تعین در شهادت چنان خورسند
باشم که در هیچ زمان ان امام عالیشان را باین بهجت و مسرت ندیده بودم و این حال بالا ترست از احوال حضرت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حضرت خلیل الرحمن در وقتی که آنحضرت را به منجنیق گذارده بودند که بآتش اندازند تعالی شانه و مقامه **معجزه دهم** آنکه جهاد
کرد آنحضرت تن تنها با صد هزار لشکر اعدا و کشت بحمله نهصد و پنجاه نفر را اندک زمانی و این معجزه اعظم از جمیع
معجزات است زیرا که معجزه آنست که خارق عادت کلی باشد و در قوه احدی از آحاد ناس نباشد و از آدم تا خاتم
در قوه احدی از اهل عالم این نبرد و دلاوری نبوده و نخواهد بود جهاد هیچ یک از پیغمبران مانند آن معجز نمی
بوده که نسبت بآن توان نمود **معجزه یازدهم** آنکه آنحضرت را هزار و نهصد و پنجاه زخم ببدن شریف رسید و همه در پیش
روی آنحضرت بود و رو از رزم دشمنان نگردانید و این نیز خارق عادت کلی است و این در قوه احدی از اهل
عالم نیست و این بالاتر است از آنچه ذکریا در جوف درخت در وقتی که اره بر فرقش گذاردند نمود **معجزه دوازدهم**
آنکه در وقتی که ابوالحتوف شدید الحقوق تیری بر سینه آنحضرت زد آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله و آن خون مطهر را باسمان افشاند قطره از آن برنگردید و زیاد شد حمرت شفق از آن روز در آسمان
از کدام پیغمبر این معجزه بظهور رسید که مشابه این باشد **معجزه سیزدهم** آنکه چون پا از رکاب کشید و بزمین کربلا رسید
زمین لرزید و باد تندی وزید و اوضاع جهان دیگرگون شد و این مشابه وقتیست که مسیح را صلب نمودند و اختلاف
یافت اوضاع جهان **معجزه چهاردهم** آنکه عمر بدگهر جوان نصرانی را نامزد قتل آن سرور نمود و چون بقتلگاه رسید
و آن مسیح فلک امامت را دید از قتل آن سرور پشیمان شد و تعبیر خواب خود را پرسید آنحضرت خواب او را گفتند
بی آنکه خود اظهار نماید و تعبیر کردند و این معنی موجب هدایت نصرانی شد و این از اخبار معتبر است و کار پیغمبران
و فرستادگان خداست **معجزه پانزدهم** آنکه چون سر مطهر آنحضرت را بر نیزه جدا نمودند و تن مطهرش را در مهب باد
صبا افکندند و اراده نمودند که اسب بر بدن نازنین آن برگزیده کنار رسول خدا تازند زینب خواتین حرم طهر
آنحضرت فضه را بطلب شیر فرستادند آمد و متوجه حراست نعش مطهر آنحضرت شد **معجزه شانزدهم** آنکه زن نصرانیه
در آن صحرا جنیان و ملائکه و گروهی از پیغمبران را دید که بماتم داری آنحضرت آمدند **معجزه هفدهم** آنکه راهب
دیر آنی چندین معجزه از سر انور دید و بشرف اسلام سرافراز گردید **معجزه هجدهم** آنکه کلاغی خبر شهادت آنحضرت را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بمدینه رسانند **معجزهٔ بیستم** آنکه دختر یهودیه شفا یافت از خونی که از بال مرغ چکید و کیفیت آن چنان است
که بیان میشود **للمؤلفه** روز قتل پادشاه انس و جان ملجاء افلاکیان و خاکیان آهوئی نشست در دشتی بکام طائری نغنود
اندر آشیان مرویست که در ایام شهادت امام حسین در مدینه طیبه یهودی را باغی بود و دختری داشت
از هر دو چشم کور و از هر دو پای لنگ و بانواع مرضها مبتلا آن دختر را بباغ آورد و در پایه درختی گذاشت
و خود بجهة مهمی که داشت روانه مدینه شد آن دختر بیک اختر در زیر آن درخت افتاده بود که ناگاه مرغی آمد در غصنی
از اغصان نشست و بنالید و میزارید و دختر نیز بدرد خود گرفتار با آن مرغ هم نوا بود ناگاه قطره خونی از بال
المرغ بیک چشم دختر چکید فی الفور بینا گردید دختر بیک چشم جهان بین شد که ناگاه قطره دیگر بچشم دیگرش چکید
آن نیز روشن شد دختر تعجب نموده چون نظرش بآن مرغ افتاد دید که بال و پر آن خون آلود است و قطره قطره
از آن میچکید قطره چند از آن خون گرفته بسایر اعضای خود مالید فی الفور مجموع مرضهای او بصحت مبدل شد
و بدور باغ سیر میکرد و بزبان حال میگفت **للمؤلفه** این نه هدهد است و خون سلیمان ز بال او جاری بود که در دم از سر جراحت
یا نفحهٔ رحمت جلیل خدا بود کاورده جبرئیل برایم که این شفاست دختر حیران بوده و زاری المرغ همان حال در تحیر
خون از بال آن آغشته حال بود و در باغ سیر و طواف مینمود که پدر او از در در آمد دختر ماه طلعتی را دید که با حسن لیجانی
و طلعت صفورائی در میان باغ در گردش است متعجب شده از او پرسید که ای نیک اختر مراد از این باغ دختر
علیلی بود که قدرت بحرکت نداشت و قدم از مکان خود فرا نمیتوانست گذاشت او را در زیر درختی گذاشتم و رفتم و حال که آمدم
پیدا نیست و نمیدانم بکجا رفته دختر گفت ای پدر والله که منم همان دختر علیل تو که مرا در اینجا گذاشتی و رفتی **للمؤلفه**
مرا بگذاشتی در باغ و رفتی زار و نالانم ز لطف ایزدی بنگر که از مرغ سلیمانم قضا بگذاشت چون چرخ اندر تجه بیم
باوج عز تمکین دید جا از فضل یزدانم یکی پرکنده مرغی بدم اندر این ریاض اما کنون فرخنده در جلوه چون طاوس رضوانم
پس دختر سر این مقدمه را با پدر گفت و پدر را اشاره نمود بان مرغی که خون از بال او میچکید چون آن مرد یهود نظر باو نمود
چه دید **للمؤلفه** هدهد غلطیده در خون دید گریان کز پرش خون همی رفتی چو از دست سلیمانی نگین قطره هائی کاندی

اندر زمین کربلا او لاله ها در دم دمیدی دا عذرا از آن زمین مرد یهودی پای آن درخت آمد و بان مرغ حزن
الوده گفت لمؤلفه ای که هست نغمه طارکم ز مرغ عیسی است نغمه داود با دار صفیرت آفرین سر بسر احوال خود را
بازگو با من که چیست ای که باشد مفخر موسی تو را در آستین ای مرغ همایون فال تو را سوگند میدهم بحضرت جل و اعلا
که با من تکلم نمای و کیفیت حال خود را بمن بگو که این واقعه چیست و این خون کیست که از بال تو میچکد ای مرغ بقدرت
الهی بسخن در آمد و گفت ای یهود من با جمعی از ابنای جنس خود در وقت ظهر در شدت گرما بر شاخ درختی نشسته بودیم
که ناگاه مرغی در رسید آشفته حال و پریشان احوال و گفت ایها الطیور انتما تأکلون و تتنعمون و الحسین فی ارض
کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح و رأسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان شما در اکل و شرب و نعیم مشغولید
و حال آنکه حسین در زمین کربلا در این شدت گرما افتاده و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند و نساء و بنات و سبایا و خبایا
عرایا و زنان او را اسیر کرده اند و دختران او را برهنه دستگیر نموده اند ما که این سخنان را شنیدیم شتابان بجانب
کربلا پرواز نمودیم و چون وارد آن وادی شدیم لمؤلفه طپان بخون شده دیدیم جسم رزینش را هزاران پاره تن خسته بلا دیدش را
مهین سلاله احمد شهنشه لولاک فتاده بود چه انوار آفتاب بخاک غسله من دمه و کفنه من الرمل و کافوره من التراب
یعنی غسل او از خون او بود و کفن او از ریگ و کافورش از خاک پس فغان بر آوردیم و خود را در خون آنحضرت
غلطانیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم و من به اینجا آمدم و دختر تو را از برکت خون شفا آوردم مرد یهود با عمق
تفکر نمود و از مشاهده این اعجاز بشرف اسلام سرافراز شد و این مرغ مانند هدهد بود که بلقیس و اهل سبا را
بسلیمان هدایت نمود معجزه بیست و یکم آنکه نجابتی که حامل سر مطهر آنحضرت بودند چهل و نه نفر از ایشان را
حضرت رسالت بقتل رسانیده و بکفر ایشان باقی مانده و خبر قتل ایشان را دادم چنانچه سابقاً ذکر یافت بیست و دوم
آنکه زید ابن ارقم دید و بگوش خود شنید که سر مبارک آنحضرت این آیه را میخواندند که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بیست و سیم آنکه سر مبارک آنحضرت را در صید آدق کوفه بر نیزه دیدند که سوره کهف را تلاوت
مینمود تا این آیه شریفه که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی بیست و چهارم آنکه در کوفه سر آنحضرت را بدرختی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

او بخشند این آیه را تلاوت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیست و پنجم آنکه در راه شام بدر راهبی
عبور کاروان شد در برابر سر آنحضرت حارسین مشغول شراب خوردن بودند که دستی از دیوار برآمد و بمداد خون بقلم
فولاد نوشت که آیا امید دارند آن جماعتی که حسین علیه السلام را کشتند شفاعت جدش را خواهند که آن دست را
بگیرند ناپیدا شد چون بکار خود مشغول شدند باز همان دست ظاهر شد و نوشت نه بخدا سوگند که شفاعت کننده
نخواهد بود ایشان را و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز خواستند آن دست را بگیرند ناپیدا شد چون نشستند بار
دیگر ظاهر شد و نوشت بتحقیق که کشتند حسین را بظلم خود و مخالفت نمودند حکم خدا را بیست و ششم آنکه در شام
سهل ساعدی زری داد بملعون که سر آنحضرت را داشت که از میان سپاه بیرون برد تا نظارگیان متوجه سر آنحضرت
شده چشم از زر دیدگان استار احمدی بردارند چنانچه با تعداد ذکر یافته بصحت رسیده که چون زر را خواست صرف
نماید هر یک سنگ سیاهی شده بود و بر یک روی آن نقش بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر
نقش بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیست و هفتم آنکه دیدن نصرانی در شام معجزه از سر آن سرور
و اسلام آوردن و طعن و لعن کردن بر یزید پلید بیست و هشتم آنکه از یکی از موکلان سر آنحضرت وارد شده چنانچه
با تعداد ذکر یافت که در بیداری مشهود او شده بود نزول انبیا و ملائکه نزد سر مطهر آنحضرت و هلاک کردن جبرئیل
چهل نفر از حارسین سر آنحضرت را بیست و نهم آنکه گریستن آسمان چهل روز بر آنحضرت بخون معجزه سیم
گرفتن آفتاب در وقت شهید شدن آنحضرت سی و یکم نوحه کردن جنیان بر آنحضرت سی و دوم
خبر دادن آنحضرت از خروج مختار سی و سیم کشته شدن محمد اشعث کندی از گزیدن عقرب بنفرین آنحضرت
سی و چهارم ثقابت بودن انگشتری آنحضرت در صحرای کربلا علی اکبر را سی و پنجم تکلم نمودن ذو الجناح
با آنحضرت سی و ششم نشان دادن آنحضرت زمین کربلا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت و مکان شهادت
و مدفن خود را و اصحاب خود سی و هفتم گریستن جبرئیل و نعره کشیدن او در میان کفار سی و هشتم
سخن گفتن ذو الجناح بزبان فصیح که وای بر گروهی که کشتند امام حسین را معجزه سی و نهم در کتب منزله حق وارد است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

که کشنده فرزند پیغمبر آن را عقرب در شکم منکون گردد و دق شود و بآن مرض بجهنم واصل شود و فرزند امید چنین شد

معجزه چهل و نهم آنکه قتله آنحضرت باندک زمانی بعقوبت دنیوی و اخروی گرفتار شدند چنانکه وارد شده است

که شخصی از آنها باقی مانده بود و آتشی باد افتاد خود را در آب افکند و چون سر بر می آورد همان آتش او را میگرفت و در

میان آب و آتش بجهنم واصل شد **معجزه چهل و یکم** آنکه عمر بن سعد لعین لا اثبت ری تحیک آنحضرت رفت و بعون آنحضرت

در میان رخت خواب کشته شد بدست مختار و به ایالت ری نرسید **چهل و دوم** تو بهای خویش که از انبار

آنحضرت غارت کردند همه خون شد **چهل و سیم** هر گیاهی که برده بودند همه آتش در او افتاد **چهل و چهارم**

آنکه هر که از کفار زن بود عطری که از آن حضرت غارت کرده بود پیس شد **چهل و پنجم** ابن بابویه روایت کرده

از قاسم بن اصبغ که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال امام حسین رفته بود

نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش رویی و سفیدی بود من با او گفتم که از بس روی

تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید رویی از اصحاب امام حسین را شهید

کردم که اثر کثرت عبادت در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی

سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش اندکی این سر را

بلندتر میبست که اینقدر اسب با دست خود بر او زیاد بزند پدرم گفت که ای فرزند بلایی که صاحب این سر با او میرسانید

زیاده از آن حقیقت است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال هر شب که

بخواب میروم نزد من می آید و میگوید که با من بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم

پس از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت

حال را از او پرسیدم گفت آن خبران بال خود را رسوا کرده که گفته است **چهل و ششم** در عمار بن عمیر روایت

شده که چون سر عبید الله زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم ناگاه دیدم که ماری

آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بدیگری بیرون میکرد

که حتی بدیشان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

معجزهٔ چهل و هفتم ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بحر بن کعب علیه اللعنه که
بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین علیه السلام کنده بود دستهای آن در زمستان مانند دو چوب خشک میشد
و در تابستان خون از آنها میریخت تا آنکه مرد معجزهٔ چهل و هشتم جابر بن یزید عمامهٔ آنحضرت را برداشت و چون بر سر
بست در همان ساعت دیوانه شد معجزهٔ چهل و نهم جعونة بن ابی حویه جامه از آنحضرت را برداشت و پوشید
در همان ساعت مبروص شد معجزهٔ پنجاهم بحر بن عمر یکجامه از آنحضرت برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد
معجزهٔ پنجاه و یکم ابن جاشر روایت است که مردی شتری از آنحضرت آورد و ذبح کرد کارد بهر عضوی از اعضای
آن شتر که میرسید آتش از آن شعله میکشید چون بدیگ آمد انداختند همان آتش از دیگ شعله ور بود چون
خواستند که زهر پاک کنند از صبر تلخ‌تر بود معجزهٔ پنجاه و دوم از جاشر روایت شده که آمد قدری زعفران از
آنحضرت آورد چون کوبیدند آتش از آن شعله میکشید زنش بر بدن مالید در ساعت پیس گردید معجزهٔ پنجاه و سیم
مردی ناسزا بآنحضرت گفت در معرکهٔ کربلا از آسمان دو شهاب آمد و او را زد و دو دیده کور کرد معجزهٔ پنجاه
و چهارم عبدالله رباح قاضی روایت کرده که گفت من مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال کردم
گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم و با نه نفر دیگر رفیق بودم و نیزه بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز عشا کردم و خواب شدم
در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب
نشنید و مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین
و جامه را از دستهای خود بالا زده و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده‌اند
و ملکی بر بالای سرش ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل رسانید
من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو درآمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و
ساعتی سر در پیش افکنده و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

گفتم یا رسول الله شمشیری زدم و نیزه بکار بردم و تیری بنینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر اینها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون در دو میل
در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم **پنجاه و پنجم** در باب ابن زیاد گفته شده که معاینه آتشی را
دیدم که در روی آن ملعون افروخته **معجزه پنجاه و ششم** سعید ابن مسیب راویست که چون حضرت امام حسین شهید شد
در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه
چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو
چه گناه کرده که بچنین بلا مبتلا شده و از رحمت خدا ناامید گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در
هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای آنحضرت را بربایم
و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه
بسیار میشنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان اینها صدائی میشنیدم که میگفت که ای فرزند شهید وای حسین غریب
من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این ابیات موحشه مدهوش
گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و در دور
ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول السیف اشرار فدای
تو باد جد و پدر و مادر تو ناگاه دیدم که جسد پسر امام حسین از اعجاز بحرکت آمد و بدو زانو نشست و گفت
لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا
بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را و اسیر کردند زنان ما را غارت کردند اموال ما را
کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دیدن پسر میگریستند
پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این پور دیده این امت جفا کار ای پدر رخصت بده

که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات نمایم بآن خون آلوده باشم پس آن بزرگوار خون
آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت فدای تو شوم ای حسین که ترا
با سر بریده می‌بینم و در خون خود غلطیده ای فرزند گرامی کی جامه‌های ترا کندند حضرت امام حسین عرض کرد
که ای جد بزرگوار شترداری با من بود و با او نیکیهای بسیار کردم او بجزای این نیکیها مرا عریان کرد پس
حضرت رسالت نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگرگوشهٔ مرا عریان کردی
خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد
و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد
معجزهٔ پنجاه و هفتم روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد لعین بجنگ حضرت
سید شهدا بیرون رفتند او آهن بسیار برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه‌های ایشان را درست میکرد و میخ
خیمه‌های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من تا روز دهم با ایشان
بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم بخواب
دیدم که قیامت برپا شده و مردم از تشنگی زبانهاشان آویخته و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده
و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در
غایت مهابت و جلال و چندین پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میبودند
و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه
تابان و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می‌آمدند
و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را
ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بود بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من
جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا بگرفتن من مأمور گردانیده ترا سوگند میدهم که بگوئی که این کیست گفت این علی کرار است

گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت احمد مختار بود گفتم اینها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد بر آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید
گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال
تو مانند این جماعت است چون نظر کردم عمر ابن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را مشام چشم
و جمعی را بینی ساخته و در زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او
بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان
چسبیده بودند چون پاره راه مارا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پیر نورانی
در جانب راست او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم
پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع
کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند
حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او
میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من نیزه بسوی او افگندم
و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندش را شهید کردم پس حضرت رسول
فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور و ای اهل بیت من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد
با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت با ذریت من سلوک کرده اند
خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانه آتش جهنم را که بکشش ایشان را بسوی
جهنم پس یکیک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی
گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم روزی عمود خیمه حسین ابن علی شکست از او اصلاح
کردم آنحضرت فرمود که اخر تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی و دشمنان فرزند مرا یاری

کردی

کردی ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی بهتر از این نکردید مگر حکم خدا و رسول خدا و وصی او که چون
مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت
آنحال از خواب بیدار شدم و زبان من و نصف بدن خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند
و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد **پنجاه و هشتم** شیخ طوسی روایت کرده است
از یحیی ابن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم ایام خلافت موسی ابن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس
ابو بکر عباس را ملاقات کردم بر الاغی سوار شده بود و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست
و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او روان شدم و من پیاده با او روان شدم
و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله ابن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی
ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که باین طاغی ملعون چه میگویم گفتم
ایها الشیخ کی را میفرمائی گفت این کافر فاجر موسی ابن عیسی هاشمی که والی کوفه است پس از پی
او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحه بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد
و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او
بر الاغ خود سوار و بند پیراهن را گشاده داخل خانه شد و مرا آواز کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب
خواست که مانع شود بر او صدا زد که مانع مشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت
تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او متجمل و مسلح ایستاده بودند
چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش
ایوان رسیدم پیادگان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش
بیا من نیز با او بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی
گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه خبر میخواهی گواه بگیری

و دران ایام ان لعین فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده
بود که اثر قبر انحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم انچه تو کرده با این قبر امدم که با تو سخن بگویم موسی
گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین ابن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید
چنان غضب براو مستولی شد که نزدیک شد که بترکد پس گفت که تورا با این کارها چکار است
گفت بشنو تا ترا خبر دهم و بدانی که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضریه
چون یک میل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن اوردند و حقتعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان
نجات داد و گذشتم و چون شاهی رسیدم راه گم کردم و درانجا پیره زالی را دیدم بمن گفت اراده کجا
داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت درین وادی برو و چون باخر این وادی میرسی
راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم و چون بنینوا رسیدم درانجا مرد پیری دیدم که نشسته بود رسیدم
که مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم
ولیکن بخاطرم می اید که درین بیابان اب فرات را منع کردند از حسین ابن علی علیه السلام و اصحاب
و اهل بیت او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو تو انواقعه را بخاطر داری گفت اری
بحق انخداوندی که اسمان را بلند کرده است که من بدیده خود انواقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا
که اعانت میکنید برامری که دیده های مسلمانان را باید مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بغیر باشد
گفتم انواقعه کدامست گفت انچه حاکم شما کرد و شما براو انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد
و اب بران بست و زراعت کرد گفتم ان قبر کجاست گفت در همین موضع واقعست که تو ایستاده
و نبود نزدیکست و اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر ان قبر را ندیده بودم و بزیارت ان
قبر نرفته بودم پس در جواب گفتم باید کسی هست که ان قبر را بمن نشان دهد امرد پیر بامن امد و مرا نزد حایری
اورد که دری داشت و دربانی بران در ایستاده بود و جماعت بسیاری بر در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم داخل شوم

و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت درین وقت نمیتوان داخل شدن گفتم چرا گفت این وقت زیارت
ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت
آمده اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیاری بر من مستولی شده بود و چند
روز برین گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه مرا ضرورتی عارض شد که بروم بقبیله بنی
غاضریه برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم
ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من آمد دزدان گفتند که هرچه داری بینداز
و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم و برای طلب قرض خود
بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمان بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان
فریاد کرد که مولای من است بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کرد
که مرا از سر راه رساند و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که باعث تا بظهور می آمد تا آنکه
به نینوی یعنی کربلا رسیدم آمد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب [illegible]
وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده
بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضع آن قبر برد و نشان داد که اینموضع قبر
آنحضرتست و اطراف آنرا دیدم که شخم کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم دیدم بغیر حایر و دربان
پس از خدا ترس آمد که من سوگند یاد کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت قبر آنحضرت و تعظیم
او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل الله و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن
نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن مدتیکه ابوحصین مرا خبر داد که حضرت
رسول فرمود که هرکه مرا در خواب بیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را بانجا رسانید
الملعون گفت که من از خواب تو ساکت شدم تا سخنهای احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد ازین بشنوم

که این سخن را نقل کرده بهرآینه گردن تو را زنم و گردن ایزدی را که آورده زین گواه گیری ابوبکر گفت که خدا نخواهد
گذاشت که آسیبی به من و با و رسانی که من برای خدا با تو درین امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من مگوئی
و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زبان تو را قطع نماید پس الملعون در غضب شد
و گفت بگیرید این دو مرد را پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سر ما سنگها میخورد و ما را میزدند
و ریش ما را می کندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با آن حال میگفت که بس کن خدا
زبان تو را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند حبیب تو غضب این لعین بحرکت
آمده با ما جفا کرده و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای من دریده
گفت ای جانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک
وقتی که گذشت پیک الملعون آمد و ما را طلبیدند ما را نزد الملعون بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بندهای
ما مجروح شده بود و تا رسیدن با و تعب عظیمی کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند
قدم راه که می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون
ما را نزد الملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی
امری چند را که موجب ضرر تو میگردد تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار با گفت
ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد موسی گفت بیرون برید خدا تو را قبیح گرداند بخدا اگر
که اگر بشنوم این سخن را بکسی نقل کرده گردنت را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای
بر تو اگر آنچه شنیده اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون برید لعنت
خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت
و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و قوم
روایت مکن **معجزه پنجاه و ششم** بسند معتبر روایت کرده اند که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم

دیزج سگ گفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت
بجعفر ابن محمد ابن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر امام حسین را بشکافد چون نامه را بخوانی مطلع
باش که او بعمل می آورد آنچه او را مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت که چون بکربلا رفتیم و برگشتم قاضی از من پرسید
که چکردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی
نیافت پس امر کردم که آن زمین را شخم کرد و آب بران بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که دیزج را در بغداد
دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتیم و بیکاره را همراه خود بردم و چون
قبر را شکافتیم بوریای تازه افتاده و چند تازه باکره بر روی آن خوابیده و بوئی از مشک خوش تر از او ساطع
پس دست از او نگذاشتم و قبر را بر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو را زدم قبر می رسید بر میگشت پس نتوانستم
که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را
بقتل میرسانم **معجزه بیستم** از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون معری که یکی از امرای
متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در غایت سفیدی بود و دستها و پاها و روی او در نهایت
سیاهی و همیشه چرک بدبوئی از روی او می آمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم
که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد تا این را از او سؤال کردم و ضامن
شدم برای او که بدیگری نقل نکنم گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر امام حسین را بشکافیم و آب
بران ببندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول ص را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو در پی
قبر امام حسین ع و دیگر آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب کردند بمخالفت رسول ص غالب
شد و رفتیم و آنچه متوکل گفته بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول ص را در خواب دیدم آب دهان
بر روی من افکندند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده و این چرک متعفن از او می آید
معجزه بیست و یکم بسند معتبر از فضل ابن محمد ابن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همراه ابراهیم

دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رفت بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش میشود و طشتی
نزد او نشسته بود و میان تن دیزج خلط و اشیائی بود و [illegible] گفتم که چه حال داری و چه
میشود تو را مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی که او میشنود و حال خود را نمیتوانم بگویم طبیب اشاره او را
فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم تو را و از خدا طلب آمرزش
مینمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین را برطرف کنم و گاو بر آن زمین بندم
و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیل و کلنگ پس غلامان خود را
گفتم که فعله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب
بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان
آمدند و مرا بیدار کردند و من بترس تمام برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از آن عجیب‌تر
امری نمیباشد جماعتی درمیان قبر و ما پیدا شده اند و مانع شدند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند
و چون نزدیک ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه
پس من غلامان خود را گفتم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت
پس مرا وحشت عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت فریاد کردم و از قبر دور شدم و مجالست
امر متوکل و کشته شدن او بر دست او بر خود قرار دادم راوی گفت من با و گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل گذشت
از او ایمن گشتی و دیشب متوکل را با جماعت منتصر کشتند گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی
می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام از دوزخ بجحیم
واصل شد **معجزه بیست و دوم** از ابن فضل شیبانی روایت است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش
میشنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این قصه را یکی از علما نقل کرد و از او فتوی
طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد

منتصر گفت که هرگاه من اطاعت خدا کنم از مرگ روا ندارم پس او را کشت و حیات جاودانی یافت مؤلف
گوید که مشهور اند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد **معجزهٔ شصت و سیم** آنست که در روز عاشورا که مقتل آنحضرت
بود مقیس پادشاه هند را از چنگال شیر رهائی بخشید در خاکی که یک سال مسافت داشت تا کربلا چنانچه در ضمن ذکر
سجادیه قلمی شده **معجزهٔ شصت و چهارم** آنکه در کتاب الخیار مسطور است که چون جسد مطهر آنحضرت را اهل بیت
اطهار در قتلگاه دیدند آن تن بی سر بغل گشود و سکینه را در آغوش کشید و هر چند خواستند که آن مظلومه را
از نعش پدر جدا سازند نتوانستند تا آنکه آنحضرت خود او را رها کرد **معجزهٔ شصت و پنجم** بسند معتبر از قاسم ابن احمد
اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و
گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را
هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر و این در سال دویست و
سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی الموضع شریف
بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که از اولاد ما زنده کسی باشد ترک زیارت نخواهد کرد
و ما هر روز چندین معجزه ازین قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این
خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن
که من برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر
باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری
میشود که مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان
مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر کس بزیارت حسین ع میرود و گفت که اطراف قبر آنحضرت را زراعت
کنند و مردم از ترس کمتر بزیارت میرفتند و آن ملعون با ذریت علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود
و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که ازین حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد **معجزهٔ شصت و ششم**

روایت شده از عبد الله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق
شدم و حضرت امیر صلوات الله علیه را با ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود
از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند در حوالی
قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را نزد قبر آنحضرت میرسانیدند
هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب چپ و راست میرفتند پس من از زیارت متأثر شدم و از دور زیارت
کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند اینان نیز با آنکه دعوی قرابت
و خویشی او میکنند بتأسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدم
اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده گفتند خبر رسید که متوکل را بجهنم واصل کرده اند دانستم که اعجاز آن
حضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن روز دیدم **رشح هشتم** از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده
که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون
فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت القبر بود
آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست به آسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول
خدا را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آن
حضرت این ملعون بوده که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت منع کند **رشح نهم**
بسند معتبر روایت کرده از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمّ من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد
برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاوها بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک
قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که عصا
ریزه ریزه شد و گاوها قدم از قدم برنداشتند و عمّ من بنهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را
نقل میکرد **معجزه هشتادم** ابن شهرآشوب روایت کرده که مسترشد عباسی مالهای خزانهٔ حضرت امام حسین را گرفت

و گفت که قبر احتیاج بجز این ندارد و لشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و لشکرش هر دو کشته شدند

معجزه هفتاد و یکم از اعمش روایت کرده که مردی نزدیک قبر آن حضرت حدثی کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند و تا امروز اولاد ایشان بجوره مبتلا میباشند **معجزه هفتاد و دوم** روایت کرده اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجهول رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مقال آنکه هفت مرتبه قبر آن حضرت را شخم کردند چون برگشتند قبر بحال خود میدیدند چون آن شخص که موکل آنکار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید **معجزه زاید** در بعضی از کتب معتبر از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها نزد او میرفتیم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتیم و گفتیم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و بعضی از فضایل آن حضرت و ثواب زیارت را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم در جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت که من نیز از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور آن حضرت رسیدم دیدم که آن مرد بر زمین در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم دیروز میگفتی که زیارت آن حضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیش اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در شب خواب عجبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و نهایت حسن و جمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد

موید این

من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با او احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آنکه سوار
که در پیش روی او میرود کیست مردی گفت که آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه
بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان
پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر سواره دیدم تا آنکه
ما بمنبر رسیدیم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا
پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه ها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد
پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که بزیارت حسین میروند
و بزیارت میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت
بدعت است و تا از این توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هراسان
از خواب بیدار شدم و در خواب هم متوجه زیارت شدم و تائب گردیدم و گفتم بخدای عرش بخدا قسم که تا
روح من از بدن مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل
خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را در خدمت حضرت امام رضا خواندم
و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدیم در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح
اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد
و در اندیشناک شدم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت
مترس من برادر توام از جن پریان آمده‌ایم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که بزیارت امام حسین میرفتند
در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه
کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم و حشرات و جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس
بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و از آنجا بنجف رفتیم

در آنجا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و زیارت قبر حضرت رسالت صلعم ادا کردم پس در آنجا بمرد منوری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند
و مسائل دین خود را از او می‌پرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق ع
پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا گفت و فرمود خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری
آن شبی را که متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حقتعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه
ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما
پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باصل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد ابن علی باقر ع
از پدر خود علی ابن الحسین ع از پدر خود علی ابن ابی طالب ع که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران
تا من داخل نشوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل نشوی و بر امتهای پیغمبران تا امتان من داخل شوند و بر امت
تا اقرار نکنند بولایت تو و اعتقاد نکنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده
است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست بکند پس آن جناب گفت که بگیر این حدیث را
ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و پنهان شد و دیگر او را ندیدم
روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس امام حسین ع را محو کنند
و از نهر علقمی بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت برود او را بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود
و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر
بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان
چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از
مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی هرگز مرا ندیده
زید گفت ارواح را با یکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده اند درین عالم یکدیگر را باشنائی
میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد مصر دوان آمده ای تشنه دم گرمی این تعب کشیده تا باین موضع رسیده

زید گفت که چون شنیدم که این لعین بیحیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها
پا بر سنگ زدم و با دیده گریان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز در اینحالت موافقم بیا با همدیگر رفیق بشویم
و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بآن موضع
شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده و یکقطره داخل
حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب مینماید چون آنحالت را مشاهده کردند
یقین ایشان زیاده شد و گفت هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور خدا برغم جاحدان
و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آمد زیرا که اینکار را باو فرموده بودند و مدتها سعی کرده بود در محو کردن قبر
آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن محو نشده بود چون نظرش بر زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد
و با زید گفت که ای شیخ از کجا می آیی گفت از مصر گفت از برای چه آمده باینجا خلیفه حکم کرده که هر که بآن
زیارت آنحضرت آید او را بقتل رسانم زید گفت من نیز از برای همین آمده ام و این مدعا در دل من جا کرده است
و مرا باین مکان کشیده پس آمد در پای زید افتاد و پاهای او را ببوسید و گفت مدتهاست که من در این مکان
سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم بر این قبر شریف
و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد
پیش نرفت و اکنون ببرکت قدوم شما هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم
خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آمد و نزد آن لعین رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد
و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی بپای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر از صنف
اهل بیت رسالت را کسی نقل نکنند زید چون این واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را بر داشت و غسل
داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای
نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و [illegible] کرده اند

ودر پی جنازه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وارثی جنازه می اید و جمعیت عظیم بر دور ان جنازه گرد امده اند و علمها بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راه بر او بسته شد
زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست
میداشته است پس از او دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون
زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که وا ویلا وا اسفاه حسین را در صحرای کربلا
غریب و تشنه کشته و فرزندان او را اسیر کنند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از ان سعی میکنند که قبرش را برطرف
کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند
و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که باو رسانند چون
متوکل ان ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار نمود پس در خشم شد
و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بهتر از من میدانی بخدا
سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل انحضرت بسیار نقل کرد تا انکه متوکل
امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد ان ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی امد بر سر او و سر پائی بر او زد
که برخیز و زید را از حبس بدر اور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنیم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش
کرد و گفت هر حاجتی داری بطلب زید گفت حاجت من انست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنیم و متعرض
زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون امد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود
که او در امانست   ختم شد ذکر هشتاد و دو معجزه که بحد تواتر رسیده با روایات صدق وقوع انها بعدد شهدای دشت
کربلا و علاوه بر ان باشد مینمایم با دل دلایل واضح براهین که مصنفین معشر نصاری و یهود و مجوس هم در این رساله که از روز
ولادت با سعادت تا وقت شهادت سراسر کرامت انحضرت هر امری از امور و هر فعلی از افعال در هر حالی از احوال از ان
ستوده حضرت ذو الجلال و جگر گوشه رسول متعال که یکه تاز معرکه جانبازی و رافع لوای سرافرازی بظهور رسید و صادر
گردید تمامی معجزه بود سقوط نطفه ان در دریای ولایت در رحم اطهر سیده زنان عالمیان معجزه بود زیرا که در رحم الا حمل

از حملی از آن بهترین امهات مشهود و منظور بگردید و ولادت آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه تولد آن حضرت مثل تولد ابنای جنس نبود
و بشش ماه بوجود آمد چنانچه یحیی شش ماهه بوجود آمد و آن حضرت در راه کربلا فرمود که مثل من مثل یحیی است و بعضی گفته اند
که حضرت عیسی از مریم شش ماهه بوجود آمد شیر خوردن آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه در ایام رضاع قوت الصباح حبیب
قصیر یاقوت از زبان و انگشت ابهام حضرت خیر الانام بود خواب آن حضرت در مهد معجزه بود زیرا که مهد جنبانی
او را جبرئیل امین مینمود نمو آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه در یکماه نمو مدت یکسال مینمود سر آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه مدتها
بر نیزه جفا بود و کسی تغیر و تبدیلی از آن مشاهده ننمود بلکه معجزات بسیار چنانچه گذشت از آن سر مطهر شنیدند و دیدند
لب آن حضرت معجزه بود بتلاوت و دعای چهل اسب کشته را زنده کردند گلوی آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه بوز بیدند برضای
موسی باور نیامد گلوی مبارک آن حضرت بوسیدند بجهت آنکه بوسه گاه حضرت رسالت بود و خنجر قاتل آن حضرت بگلوی
مبارکش کارگر نیامد و هو ینحر من القفاء عند المخمصة والقماء دست آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه بعد از شهادت
آن بزرگوار ساربان لعین قصد سلب سلوار آن حضرت نمود زیرا که مکلل بمروارید بود و آن حضرت دست مبارک را او در دیدند
و مانع شدند چنانکه گذشت چشم آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه بنگاهی گمراهی را آگاه مینمود چنانکه در نظر
افکندن بحر آن نصرانی معلوم شد چنانچه گذشت گوش آن حضرت معجزه بود بجهت آنکه آنچه هر کسی نمی شنید میشنید از آن
وحی رب جلیل و آواز جبرئیل بود چنانچه حدیث است که در سه آن جهاد صدای ما آن حضرت از غیب رسید و دست
از جهاد کشید دماغ آن حضرت معجزه بود که مشک بهشت با دمیرسید و آن سببی بود که در نزد آن حضرت در کربلا بود
و چون شهید شد ناپدید گردید سینه آن حضرت معجزه بود که محل علم و حکمت و معرفت بود و هر چه بخاطر از شرف داشت هرگز
فراموش نمینمود دل آن حضرت معجزه بود که حرم کبریائی بود و بحر عشق معشوق ازلی در آن بنمود قوتی بود بحق چنانچه مرد نیست
که در کربلای بلا آن حضرت در اطمینانی دیدند که در قوه بشر نبود کلام آن حضرت معجزه بود که زندگی قلوب مرده دلان مفقود
چنانچه بسیاری از یهود و نصاری را به اسلام آورد بفدای او باد جانهای ما شیعیان و موالیان که نجات دلو مار از
عذاب نیران مگر این معجزه نیست که هزار و دویست سال از شهادت با سعادتش گذشته و با آنکه پدران از نغمه پسران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

و مادران از مرگ فرزندان فراموش مینمایند هنوز آثار تعزیه داری آن در جهان بیش از بیش است حتی آنکه بی اختیاری

مثل من بی اختیار در ماتم سرایی آنحضرت مشکوره میگوید

بند اول

در حیرتم که بار سپهر ستم اساس / از ماتمی که کرده [illegible]گون لباس / گردیده است شورش عاشق علیان گران / بهر امان قدر قضا دارد التماس

هم عقل راست رو همه خیرش کند گمان / هم وهم تیز فهم تشورش کند قیاس / شد تیره روزگار بنوعی که چشم چرخ / خورشید اندیش بنظر لوحه نحاس

نه مهر را بماه بقای اعتلای / نه ماه را ز مهر تمنای اقتباس / بود اگر قیامت موعود پس چرا / سرها برهنه کرده براسیمه اند ناس

گفتم بشخص عقل که ایام را چه شد / گر نیست جمعه فتاده بخلق جهان هراس / گفتا محرم آمد و هستند در عزا / خلق زمین بماتم شاه فلک اساس

بند

زینت فزای عرش برین فخر عالمین / فرزند نازپرور شیر خدا حسین

دوم

نوح زمانه گوهر عمان کربلا / کشتی شکسته خورده طوفان کربلا / آن کشته غریب که از حلق تشنه اش / بگذشت خون رشته الوان کربلا

آه از فغان که اهرمنی از سر جفا / بر باد داد تخت سلیمان کربلا / دوران گشاد تیغه اعلام کفر را / شد سرنگون چه رایت سلطان کربلا

از سر جفای مخالف زپا فتاد / سروی که بود زینت بستان کربلا / جسم کلیم گشت بسیل الم غریق / جان خلیل سوخته زنیران کربلا

آه از دمی که گرگ قضا پیرهن درید / بر جسم پاک یوسف کنعان کربلا / جز خون ابتلا که شهیدند بیش او / چیزی نبود لایق مهمان کربلا

بند

در راه عشق هر که ز اهل وفا بود / داند که تشنه رهسپار ملک بلا بود

سیم

هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست / اول ز مخزن گهر انبیا شکست / سر از تن مبارک یحیی زکین برید / دندان پاک سید هر دو سرا شکست

چون پای کین بدایره اولیا نهاد / ارکان شرع را همه سر تا بپا شکست / از آتش ستم در دار السلام سوخت / از بار رنج بازوی خیر النسا شکست

از تیغ ظلم تارک شیر خدا شکافت / اکلیل افتخار همه اولیا شکست / زهر جفا بجام حسن کرد و تیغ غم / از سینه های عترت المصطفی شکست

پس نخل بار گلشن آل عبا فکند / پس شاخسار نخل ریاض وفا شکست / بر تشنگان عشق سمند ستم چه تاخت / صندوق سینه خلف مرتضی شکست

بند

چون پای سیل ظلم حرم را خراب کرد / بر خود بچرخ بین لعین خطاب کرد

چهارم

کردی بساط آل نبی از زمانه طی / ای چرخ سفله اینهمه بیداد تا بکی / در بوستان آل عبا آنکه نهال بود / آمد بهار خرمش از زمان دی

آه از دمی که جانب میدان کارزار / میرفت واه زدگیانش زروان زنی / آه از درون عترت او شد به آسمان / چون شعله که رخنه کند در نیستان نی

از تند باد حادثه افتاد آن درخت / کش فضل و بذل و علم و عمل بود بار و بر
شرمنده امتی که بنقلش فروختند / لب تشنگان ضد را به تمنای ملک ری

چون رفت بر سنان سر نور او فتاد / بر چهره مه از عرق انفعال خوی
زینب بخیمه‌گاه بافغان و وا اخاه / زهرا بقتلگاه بفریاد یا بنی

بند
روئی که بود غیرت خورشید آسمان / یارب بخاک تیره چرا شد چنین نهان

پنجم

خورشید آسمان و زمین در حجاب شد / در پرده کسوف نهان آفتاب شد
چون در نقاب خاک نهان گشت عارضش / مهر عذار پرده کشان بی نقاب شد

بنیاد فضل و خانه ایمان بباد رفت / بنیان علم و مخزن عرفان خراب شد
آن گلبنی که زینت باغ رسول بود / خوناب اشک چشم ترش گلاب شد

هم باد فتنه چاک زمین را نکرده بود / هم ز آتش ستم دل افلاک آب شد
آه سمک بخرمن گردون شرر فکند / اشک ملک بر چه دوران حباب شد

این بی طناب خیمه که ملک برگرفته‌اند / آه درون خیمه کیانش طناب شد
آه از دمی که حضرت جبریل نوحه کرد / در کربلا بخلد برین بوتراب شد

بند
افلاک را ز رشک ملایک ز سر گذشت / چون گفت جبرئیل ز آن شاه سرگذشت

ششم

آه از دمی که رفت بمیدان کارزار / با صد هزار لشکر غم آن بزرگوار
کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت / کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار

گلگون بیش ز قفا نگران تا دو چشم تر / حسرت نصیب و بینش از درد بیقرار
بر جوانب موج ناله ز دریا مثال کوه / یکدست ابر دیده بصحرا سحاب وار

دورش نشسته ناله کنان کودکان خورد / نزدش نهاده گریه کنان چهره‌ها بزار
نه فرصتی که گیرد شان با عتی ببر / نه مهلتی که بخشد شان لحظه قرار

حیران بسینه چشم بهم بدشکین / حیران بسینه زهرا بر در کار
یکتن کسی ندیده برابر بصد گروه / یک صید کس ندیده و صیاد صد هزار

بند
زان پس چه رنگ کین تن او کشته شد / چون قوه جهاد نماندش بیاکه شد

هفتم

بر خاک غم چه پرتو خورشید دین نشست / خورشید را غبار الم بر جبین نشست
اندم غبار غم ز زمین شد بآسمان / از آسمان گذشت و بعرش برین نشست

طوفان فتنه فلک چهارم فلک گرفت / بر جای نوح غم بکران تا کران نشست
عالم تمام غرق محیط بلا شدند / چون کشتی نجات جهان بر زمین نشست

زهرا بشکوه بر در یزدان بپای خاست / حیدر بگریه نزد رسول امین نشست
ناهید مو برید و خراشید ماه روی / زینب چه در عزای امام مبین نشست

هر طایری بشاخ فغان نوحه‌سنج شد / هر آهوی بدشت غم اندوهگین نشست
اشک عزا ز زروه عرش برین گذشت / گرد ملال بر رخ روح الامین نشست

بند
یکشمه از نهادتش از قصه سر کنم / بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم

هشتم

سبطی که بود زینت دوش نبی سرش / بیسر بخاک معرکه افتاد پیکرش
گردید تشنه لب ز ستم کشته نزد او / هر کس در آن زمین ... بر سرش

فریاد از آن زمان که درین دشت از جفا / گرگان کوفه یوسف او را برادرش — آه از دمی که رایت اجلال او فتاد / در عرصه نبرد ز دوش برادرش

در قتلگاه مادر او با خروش و آه / در خیمه گاه نوحه سرا بود خواهرش — شاهی که بود تارک او زیب تاج و جاه / بردند اهل ظلم بتاراج افسرش

پیراهنی که فاطمه اش رشته بود تار / صد پاره شد ز ناوک بیداد در برش — جسمی که بود پرورش او در بر نبی / اندر زمین ماریه شد خاک بسترش

بند

دانی که کیست او سر و سالار اولیا / سبط نبی عزیز ولی شاه کربلا

نهم

الغرقه محیط بلا کشتی نجات / میراث خیمه سار جهان تشنه فرات — الظما حیات ابد کشته جفا / از تیغهای خصم بسر چشمه حیات

آن شاه حق پرست که شد از ستم شهید / شاه تشنه کام و دل افکار در فلات — آه از دمی که داشت بصحرای کربلا / در زیر تیغ از ستم عابدان لات

دل سوی قتلگاه بغمخواری پسر / رو سوی خیمه گاه بدلجویی بنات — کردند قصد کشتن آن مفخر حرم / از روی کینه زمره اهل سومنات

او را سوی جهاد نبود غیر جهد / او را سوی صبر نبود جز ثبات — یکشمه از مدایح او می نگاشتم / گر بود خامه طوبی و کوثر اگر دوات

بند

چون شرح قتل او نبود قوه قلم / از سرگذشت عترت پاکش کنم رقم

دهم

بانگ درای ناله ز هفت آسمان گذشت / بر کشتگان چو قافله بیکسان گذشت — یارب روا مدان تن صد چاک کشتگان / آندم که بر اهل بیت ندانم چه سان گذشت

هم سیل اشکشان همه سوی زمین فرشت / هم تیر آهشان همه از آسمان گذشت — آن یک بخار خون شهیدی بکف نهاد / آن یک بپای جسم عزیزی ز جان گذشت

هر کس ز بیکسان و غریبان کربلا / در خیمه گاه همره آن کاروان گذشت — یا از سر بریده از تن جدا رسید / یار تن فتاده در خون طپان گذشت

پس زینب ستمزده تا که در آن میان / بر جسم چاک چاک شه انس و جان گذشت — بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد / نوعی که عقل کل مگر از جهان گذشت

بند

برخاست زار زار و برو زد نبی نمود / با حسرت تمام بزاری زبان گشود

یازدهم

کین صید تیر خورده بهامون حسین تست / عرش آشیان همای همایون حسین تست — این کشتی نجات که شد غرقه بخون / از جام موج حادثه در خون حسین تست

این جسم چاک چاک که از خون بسترش / صحرای کربلا شده گلگون حسین تست — این کشته که غلغله ز ناله ملک / در ماتمش فتاده بگردون حسین تست

این گنج شایگان شهادت که کشته شد / اندر زمین ماریه مدفون حسین تست — این پیشوای اهل ولایت که عرش / هستند انبیا همه محزون حسین تست

این کشته که گریه یعقوب بهر او / از هجر یوسف آمده افزون حسین تست — این حیدری که مادر او هم بسر زدو / از جوش فلک شده پرزن حسین تست

بند

پس رو بسوی مرقد زهرا ز صد فغان / آغاز شکوه کرد بآن مفخر زنان

دوازدهم

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

کی مادر خجسته به پیکان سپین … ما را اسیر ظلم ستم پیشه‌گان ببین
فرزند نازپرور خود را بگیر بلا … از تشنه کشته از ستم ناکسان ببین

نخل ریاض دامن خود را ز بیخ کن … از صرصر جفای مخالف خزان ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو … اندر میان معرکه در خون طپان ببین

آن سر که داشت افسر عزت ز طره‌اش … اندر سر سنان ستانش عیان ببین
بر دیده پر آب ستم دیدگان نگر … بر سینه کباب جگر تشنگان ببین

زین العابدین زار گرفتار کن نظر … بند گران به پای آن ناتوان ببین
زینب که طایر چمن سینه تو بود … در ماتم برادر خود نوحه خوان ببین

بند … بعد از بیان قصهٔ غمهای ما ز درد … شد نوحه سنج بر سر نعش برادرش … هفدهم

گرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم … در ماتم برادر با جان برابرم
ای جان پاک کاش شدی چشم من هلاک … تا این چنین به پیکر پاک تو ننگرم

دریا به وجود تو بودم چو آفتاب … اکنون ز داغ فنا بهم و ذره کمترم
در آن زمان که مهر جمالت غروب کرد … شد درد و بال از ستم چرخ اخترم

گردون بباد داد ز بیداد خرگهم … دوران ز سر ربود به تاراج معجرم
گاهی ببند جبر لئان اسیر تو عمه‌ام … گاهی بکودکان یتیم تو مادرم

مادر کجاست تا که ببیند چگونه شمر … در خون کشید پیکر پاک برادرم
دست قضا عنان مرا می‌کشد بشام … برخیز ای برادر و محمل بیاورم

بند … آندم که کاروان الم رو بشام کرد … در چشم روزگار قیامت قیام کرد … هجدهم

هادی دگر حکایت این ماجرا بس است … شرح جفای زمرهٔ قوم دغا بس است
از کربلا عنان سخن را بکش تمام … بر شیعیان حدیث غم کربلا بس است

ای خامه از اسیری زینب کن بیان … شرح غم غریبی آن مبتلا بس است
گر مدعا عزای شهنشاه کربلاست … ذکری که شد بهانهٔ این مدعا بس است

گر معصیت بگریه نبخشند خیال بود … یکدانه اشک تهمت خیار را بهاست
روزی که هر کسی به پناهی برد پناه … ما را پناه خلاصه هر دو سرا بس است

اهل گناه چون بشفیعان نهند روی … ما را شفیع جرم شه اولیا بس است
در عرصهٔ قیامت و هنگام بار حساب … هادی تورا شفاعت خیر النسا بس است

هرگز بروی حشر نبندیش ارحجاب … داری بدست دامن آل ابوتراب

تمام

حسب الفرمودهٔ سرکار عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت و اقبال همراه خداوندگار معظم و قبله‌گاه مکرم عمدة الاعاظم
و زبدة الافاخم نتیجة النجباء العظام و خلاصة الاشراف الکرام میرزا علی نقی مستوفی سرکار دیوان اعلی زاد الله تعالی
عمره و عزه و توفیقه و حفظه من جمیع الآفات و البلیات بتاریخ شهر ذیقعده الحرام ۱۴۲۱ صورت تحریر پذیرفت رقمه …

تمام شد کتاب لسان الذاکرین

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران